



طبیعت کی استبداد

نویسنده: عبدالرحمن کواکبی
ترجمہ: غلام الدین کلاتری

طبیعت‌های استبداد

نویسنده: عبدالرحمان کواکبی

ترجمه: غلام‌الدین کلانتری



● طبیعت‌های استبداد
● نویسنده: عبدالرحمان کواکبی
● ترجمه: غلام‌الدین کلانتری

ویرایش: غلام‌رضا ابراهیمی، صفحه‌آرایی: علی جعفری
چاپ اول: ۱۴۰۲، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
ناشر: بخش فرهنگی بنیاد شهید احمدشاه مسعود
(حق چاپ برای ناشر محفوظ می‌باشد.)

○ نشانی ناشر: مشهد مقدس، بلوار پیروزی، پیروزی ۱۰، زکریای ۲۲، پلاک ۱۳۷/۱

تماس: ۰۵۹۳۷۰۰۲۸۴۰۱۲

فهرست

تقریظ / استاد عبدالرب رسول سیاف	۳
سرشت خودکامگی / خواجه بشیر احمد انصاری	۵
تقریظ / دکتر محمد صفر	۱۱
آویزه‌ای بر حدیث تلخ استبداد / محمد شعیب صیقلی	۱۴
پیش‌گفتار	۱۷
تهدید و ارعاب	۲۳
تفرقه و ایجاد نظام طبقاتی	۲۳
سلب آزادی دیگران	۲۴
تحقیر دیگران	۲۴
طبیعت‌های استبداد	۲۹
مقدمه	۳۳
استبداد چیست؟	۳۷
استبداد و دین	۴۸
استبداد و علم	۷۲
استبداد و مجد (شرف و بزرگی)	۸۳
استبداد و مال (سرمایه)	۱۰۶
استبداد و انسان	۱۰۸

۱۲۸.....	استبداد و اخلاق
۱۵۲.....	استبداد و تربیت
۱۷۳.....	استبداد و ترقی
۲۱۲.....	خلاصه سخن
۲۱۵.....	استبداد و رهایی از آن
۲۳۶.....	خلاصه بحث

تقریظ

استاد عبدالرب رسول سیاف

مرحوم کواکبی مؤلف کتاب «طبائع الاستبداد» از جمله مبارزین و مصلح قرن نوزده میلادی به شمار می‌رود. او در این راستا زحمات زیادی را متقبل شده که این کتاب او گوشه‌ای از مبارزاتش را انعکاس می‌دهد. و محتوای کتابش با اوضاع فعلی امت تطابق دارد.

شیخ غزالی رحمه الله در قرن بیست به همین موضوع در کتابی تحت عنوان «الاسلام والاستبداد السیاسی» به بحث پرداخته است. و مترجم کتاب طبائع الاستبداد، استاد با فهم و در عین حال امانتدار است. امیدوارم فرزندان ملت رنج‌دیده ما از این ترجمه بهره‌مند گردیده و در واقعیت‌های عینی زندگی خویش از آن مستفید گردند.

سیاف

۱۵ رجب ۱۴۴۵ هجری

(۲۰۲۴/۰۱/۲۶ میلادی)

سرشت خودکامگی

خواجه بشیراحمد انصاری

تاریخ مسلمانان در صد سال اخیر، شاهد ظهور گروهی از اندیشمندان بوده که اصلی ترین دغدغه شان جستجوی راهی برای برون رفت از باتلاق انحطاط و عقب ماندگی بود که می توان «طهطاوی»، «خیرالدین تونسلی»، «رشید رضا»، «محمد عبده»، «محمد اقبال» و «جمال الدین افغانی» را از جمع رهبران این خط فکری نام برد. اندیشمند سوری، «عبدالرحمان کواکبی» را نیز می توان جزء همین دسته دانست که جایگاه او بیشتر بر بنیاد اندیشه استبدادستیزانه و روحیه آزادی طلب او استوار بوده است.

کواکبی تیغه خامه اش را بیشتر در جنگ با استبداد به کار برده، ریشه های اساسی عنصر سیاسی انحطاط را واکاوی نموده و در این راستا سخنان بدیعی ارائه کرده است که «طبایع الاستبداد» مشهورترین شان به شمار می رود. او در این کتاب نه تنها بر استبداد، بلکه بر بنیادهای جهل، ستم، خرافات و «متولیان بتکده خودکامگی» یورشی تند برده است. فریاد خامه این اندیشمند مبارز از آن زمان تا امروز در دوردست های تاریخ

و جغرافیا شنیده شد؛ فریادی که خود در بابش گفته بود: «این سخنانی حقّ اند و فریادی‌اند در صحرا... اگر امروز آن را باد برد... آن «سخنان» فردا میخ‌ها را از جا کشیده و با خود خواهند برد».

کواکبی دانش گسترده‌ای داشت و در عرصه‌های روزنامه‌نگاری، فتوا و اداره کار کرد. زبان‌های عربی، فارسی و ترکی را به خوبی بلد بود و سفرهایی به هندوستان، چین، شرق آسیا، ترکیه، شام، مصر و برخی کشورهای آفریقایی داشته و دریافته بود که جوامع بشری آن روزگار از چه دردی رنج می‌بردند. کواکبی همان طوری که از نوشته‌هایش هویداست، نه تنها بر علوم دینی تسلط داشت، بلکه می‌دانست در آن سوی مدیترانه، در قاره اروپا، چه می‌گذرد و از فعل و انفعال و کنش و واکنش مکاتب فکری و مفاهیم کلیدی آن چون «حق طبیعی» و «دموکراسی» و امثال آن اطلاعاتی کافی داشت؛ توگویی برسکوی بلند تاریخ ایستاده است و بیماری بزرگ جامعه سیاسی آن را روایت می‌کند. کواکبی با روح آزاده و سرکش خویش می‌دید در جهانی که حتی حیوانات برای رهایی خویش جان می‌دهند، افیونی در جوامع ما وجود دارد که انسان، این «مختار»ترین موجود هستی را پیوسته در بند کشیده و سرشت این گل سرسبد آفرینش را با گند می‌آلاید.

«طبیعت‌های استبداد»، سنگی بود که بر سطح حوض راكد اندیشه فرود آمد و دوایری را ایجاد کرد که تا عصر ما هم رسیدند. انجام چنین کاری و آن هم در آن عصر، کار آسانی نبود.

موضوع رساله «طبیاع الاستبداد» سرشت آدمی است؛ سرشتی که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف شباهت داشته و مصداق‌های این «طبیاع» را در افغانستان قرن بیست و یکم نیز می‌توان به سادگی نشان داد. به این عبارت او که در پایان کتابش آمده است، توجه فرمایید: «اگر ملتی نتواند

امور خودش را با تدبیری نیکو و سیاستی سنجیده به پیش برد، خداوند متعال با حاکم ساختن ملت دیگری، آن ملت را خوار و زیون سازد؛ از همین رو، شرایع برای قاصرو سفیه، قیّم (متولی و سرپرست) معین می‌کند. هر زمانی که ملتی به درجهٔ رشد خویش رسید، ارزش آزادی را شناخت، عزت از دست رفته‌اش واپس گرفته خواهد شد و عدالت چیزی جز این نیست.»

عبدالرحمان کواکبی مبادی و قواعدی برای شکستن استبداد عرضه کرده و آن اینکه هرگاه ملتی درد استبداد را احساس نکند، شایستهٔ آن نیست؛ و اینکه استبداد را نمی‌توان با شدت از میان برداشت، بلکه درمان آن در نرمش و تدبّج نهفته است؛ و اینکه پیش از برچیدن بساط استبداد باید دید که استبداد جایش را به چه چیزی رها خواهد کرد. خیلی‌ها عادت کرده‌اند که قبل از انجام کاری و پیاده ساختن برنامه‌ای، در اندیشهٔ تخریب دیگران و به‌ویژه رقیبان افتند؛ در حالی که کواکبی چنین نبود و به این باور داشت که ضعف، خود عاملی است که اشتباهی قدرت‌های رقیب و طمع‌جورا برمی‌انگیزد و آزادی و استقلال تنها از راه به دست آوردن قوّت به معنی دقیق کلمه ممکن خواهد بود.

در کنار اینکه بر ادبیات سیاسی عبدالرحمان کواکبی باید سخت ارج گذاشت و خواندن آن را برای نسل جوان توصیه کرد، این را هم باید گفت که پس از کواکبی دنیای ما وارد مرحلهٔ نوینی شده که تصور آن برای کواکبی شاید در خواب هم ممکن نبود؛ دنیایی که نیازمند تیوری‌های نوی در جهت شکستن زنجیرهای استبداد و جباریت و خودکامگی است. در این دنیا ما با نوع دیگری از استبداد روبه‌رو هستیم که جلوه‌های آن را می‌توان در درون مفاهیمی چون «استبداد دموکراتیک»، «استبداد متمدن»، «استبداد سرمایه»، «استبداد دیجیتال» و «استبداد اکادمیک» مشاهده کرد.

آزادی در عصر کواکبی خیلی آسان‌تر از عصر ما بود؛ عصری که جوامع آن به هم پیوسته بوده و بازی‌های خیلی پیچیدهٔ نخبگان مالی، سیاسی و تبلیغاتی جهان در کنار نهادهای نیرومند بین‌المللی دخیل در قضایای ملت‌های کوچک و پراکنده، داعیهٔ آزادی را دشوار می‌سازد.

کواکبی و هم‌عصران او شیپور بیداری را در گوش خواب‌رفتگان دوران خویش نواختند، ولی نتوانستند قواعد و مناهجی را ارائه کنند که در دنیای پیچیدهٔ ما و عصر دولت‌های ملی بتواند هم دروازه‌های فتنه را ببندد و هم جلو استبداد و خودکامگی و افزون‌طلبی زمام‌داران را بگیرد.

کواکبی که فرزند زمانهٔ خودش بود و با زمام‌داران و والی‌های خلافت، دست و گریبان بود، خیلی بر عنصر خوف پا می‌فشرد؛ در حالی که استبداد متکی بر زیربنای مثلث‌گونهٔ «زور» و «زر» و «تزویر» است که خوف تنها یک بخش کوچک آن را احتوا می‌کند. این همه تقلبی که در «دموکراسی»های شرق و غرب زمین صورت می‌پذیرد و این همه تزویری که رسانه‌های های نیرومند مرتکب می‌شوند و این همه پولی که برای خریدن انسان در نَخاسخانه‌های «دموکراتیک» به کار می‌رود، چالش‌های اصلی در برابر آزادی انسان معاصر به شمار می‌روند.

عبدالرحمان کواکبی جامعهٔ بدوی را بیگانه با استبداد دانسته، آن را ستوده و می‌گوید مردمان صحرانشین از سوختن در آتش استبداد بعیدند، چون صحرانشینان در جامعه‌ای آزاد رشد می‌کنند؛ غافل از اینکه بدویت همان طوری که از نامش پیداست، مربوط به مراحل ابتدایی جامعهٔ بشری بوده و هنوز به مرحلهٔ دولت معاصر نرسیده و از همین لحاظ با مشکلات آن هم بیگانه است. انسان بدوی نه احساس مسئولیتی در برابر دولت دارد و نه هم پروای آن را. یکی از معادله‌های دشوار استبداد همان معادلهٔ مسئولیت

و آزادی است که پیوندی مستقیم با هم دارند. کواکبی با رنگ‌پذیری از فضای مسلط بر جوامع آن روز، اصطلاح «اشراف الأُمّة» را نیز به کار می‌برد و به آن امید می‌بندد و این شبیه به همان نهادی است که ما به نام «لویه جرگه» یاد می‌کنیم؛ نهاد کهنه‌ای که از حل مشکلات پیچیده عصر ما عاجز است.

نکته دیگر اینکه رگه‌های گرایش قومی را می‌توان در اندیشه آن اندیشمند یافت؛ چون او معتقد بود که امر خلافت باید به عرب‌ها برگردد و تنها آنها صلاحیت کشیدن جهان اسلام از وضع رقت‌بار آن زمان را داشته‌اند. آخر چطور می‌توان تیوری‌های قومی و تیوری‌های استبدادزدا را با هم جمع کرد! به هر حال، ما با کواکبی پیوندی دیرینه داریم، چون ما را دغدغه‌های آزادی انسان به هم می‌پیوندد؛ دغدغه‌هایی که تا قرن هجده و نوزده و بیست و یکا حتی عصر اسپار تا کوس و پیش‌تراز او ادامه می‌یابند. از همین لحاظ، برای دانستن سرشت خودکامگی نمی‌توان از «طبیعت‌های استبداد» بی‌نیاز بود.

ترجمه این اثر مهم و ماندگار را به جناب استاد کلانتری تهنیت عرض می‌کنم؛ مترجمی که به سان نویسنده این اثر بلندآوازه کوشش کرده است تا بر مبنای نیازمندی‌های جامعه خویش قدم و قلم زند و در این راه، بی‌تکلف، روان و به دور از تعقید حرف زند؛ روان و بی‌تکلف بنویسد و روان و بی‌تکلف ترجمه کند. جناب آقای کلانتری هم به سان مرحوم کواکبی در میان عرصه‌های علوم دینی و روزنامه‌نگاری در رفت‌وآمد بوده و درد زمان خویش را با «استسکوپ» خامه احساس کرده است. ایشان پیش از این، مباحثی مربوط به فقه را ترجمه کرده و در اختیار عامه مردم قرار داده‌اند. ایشان بخشی از کتاب چندجلدی «الفقه الاسلامی و ادلته» را نیز به فارسی

برگردانده‌اند که کاری درخور تحسین است. ترجمهٔ مقالات «مصطفی المنفلوطی» با عنوان «فضیلت کجاست؟» و کتابی که در مورد «نقش مدیریت مسجد در اصلاح و تربیت» نگاشته‌اند و تا هنوز چاپ نشده، از کارهای ماندگار ایشان به شمار می‌رود.

برای دوست و ارسته‌ام جناب استاد کلانتری، طول عمر و توفیق بیشتر خدمت به مردم و کشور را آرزو دارم و خواندن رسالهٔ «طبیعت‌های استبداد» را که به ما در جهت شناخت سرشت خودکامگی کمک خواهد کرد، به جوانان توصیه می‌کنم.

تقریظ

بعد حمد المولی والثناء علیه والصلاة والسلام علی
سید الخلق صلی الله وسلم علیه.

گزینش کتاب «طبائع الاستبداد، تألیف کواکبی» توسط استاد غلام الدین کلانتری و اقدام به ترجمه آن به زبان فارسی، اختیاری موفق و اقدامی با اهمیت است که تاکنون با چنین کتابی کمیاب و ارزشمند، در غنماندی کتابخانه فارسی، در بخش سیاست شرعی اسلامی بسیار تأخیر شده است.

ما به صورت عموم از کمبود کتاب های ژرف و کارآمد در باب سیاست درد می کشیم؛ خواه سیاست افراد، یا سیاست جوامع و یا سیاست دولت هایی که در راستای حفظ نفس، عرض، مال، عقل و دین در مسیر مقاصد کبرای شریعت حرکت می کنند و برخی از مقاصد نامبرده از روی عمد، سهو و یا جهل، در سیاست گزاری های کشورها و نظام های اسلامی که بعد از پایان نظام نبوی راشد عرض وجود کردند، ناپدید شدند.

کواکبی؛ شخصیتی که در اواخر ایام دولت عثمانی می زیست، گونه های استبداد در ساختار دولت اسلامی را دریافت. و این زمانی بود که خلیفه ممثل سایه خدا در زمین او بود، قدسیّت دین، قدرت پادشاهی و شکوه و هیبت دولت در وجود خلیفه ظهور و بروز یافته و مرجع و منتهای امور دینی و دنیوی

مردم بود که می‌توان با ایجاز او را «قدرت مطلقه» نامید. روی همین، در کتابش به مسائلی درباره موقف استبدادی که علم را مردود می‌داند و مردمان را نادان می‌شمارد، روبه‌رو می‌شویم؛ که واقعیت دولت عثمانی را از این زاویه شرح می‌نماید، نظامی که به جای آبادانی علمی و تمدنی جوامع و مردمان آن، به ارتش‌سازی دولت و جامعه مشهور بود.

ما شاید در دنیای امروز جز نمونه‌های محدودی که مدل‌های استبداد مطلق بر آن تطبیق می‌شود، نیابیم، اما همزمان نمونه‌های استبداد نظام‌ها نه افراد را در می‌یابیم؛ اما این نظام‌ها به بخش‌هایی از دانش تطبیقی در راه تحقق افزایش تولید اقتصادی، رشد آبادانی و تمدنی و نظام زندگی عصری اهتمام می‌ورزند، بلکه بیشترین توجه نظام‌های استبدادی از حوزه علوم تطبیقی عبور نموده و در عرصه علوم اجتماعی و پژوهش در کیفیت تغییرات و تحولات مردم، مطالعه عادات، روش‌ها و افکار مردم به هدف مدیریت آینده نسل‌ها معطوف شده است، آنچه کواکبی دریافته، دقیقاً همان چیزی است که انکار علم به وسیله استبداد را به سطح می‌آورد؛ که مسئله تاریخی بودنش بیشتر از واقعیت آن می‌باشد.

افغانستان بیش از هر جامعه‌ای نیازمند مطالعه کتاب کواکبی است، این کشور بدون شک از مصایب و فجایع استبداد با همه گونه‌های آن در سایه نظام مستبد پادشاهی که قرن‌ها ادامه یافت، بعد از آن از استبداد فرماندهان جنگ‌ها و در این اواخر از استبداد نظام جهل دینی، رنج‌ها دیده و عذاب‌ها کشیده است. ترجمه این کتاب کیفیت فکری نسل جوان را افزایش می‌دهد تا چگونگی مقابله در برابر استبداد را آنگونه که کواکبی در

اخیر کتابش به آن اشاره کرده، با نرمی، تدرج و ایجاد بدیل قبل از مقاومت برضد استبداد، درک نمایند.

آگاهی گسترده پژوهشگر، مترجم و نویسنده استاد غلام الدین کلانتری از تاریخ افغانستان ستودنی است، از ایشان تحقیقات دینی و فکری نشر شده و زبان ادبی فارسی بلندی دارد، انگار که همه مواهبش را در ترجمه این کتاب به کار گرفته است؛ ترجمه‌ای است که شایسته کتاب، در خور موضوع، سزاوار فکر و شایان افغانستان می‌باشد. خداوند متعال به وسیله ایشان و کتاب‌هایش در عرصه‌های امنیت، آرامش، آسایش و رفع ظلم و استبداد منفعت برساند.

دکتور محمد صفر

استاد مقارنه ادیان و مدیر مرکز مطالعات اقلیت‌ها

امریکا- فبرایر ۲۰۲۴ م

آویزه‌ای بر حدیث تلخ استبداد

محمدشعیب صیقلی

درد استبداد از آن دست رنج‌هایی است که جسم و روح یک جامعه را فلج کرده و به کرختی کُشنده‌ای می‌برد. زمانی که شتر استبداد دَمِ دَرِ ملتی بخوابد، آزادی اندیشه و رأی که طلایه دار ابداع، خلاقیت و پویندگی است، از آنجا رخت برپسته و جامعه در ابتدال فرومی‌رود. باری، دیده شده است در محیطی که خاربن استبداد رشد کرده و راه را بر خلق خدا تنگ نموده است، آنجا مسیر امنی وجود ندارد؛ خارهای استبداد از دست و پای هر رهگذری می‌گیرد و بر بدن هر رهروی نیش فرومی‌کند. خونین‌ترین داستان‌هایی که در ضمیر ناخودآگاه هر فرد این سرزمین ریشه گرفته است، همانا کابوس سیاه استبدادی است که در بُرش‌های زمانی بی‌شماری، بر دل و دماغ مردم ما سایه افکنده است.

این در حالی است که پیشوای معنوی اندیشه مسلمانان که قرآن مجید و سنت پیامبر است، لبریز از پیام‌های زنده علیه استبداد است. آنگاه که قرآن مجید سیمای فرعون را نقاشی می‌کند، در واقع تابلوی تیره استبداد

را می‌توان دید که چگونه با چماق ادعای ربوبیت، برفرق انسان می‌کوبد. کتاب «طبیاع استبداد» از آن دست آثاری است که در ساختن «فکرحر» در جهان اسلام، از اثرگذارترین‌ها به شمار رفته است. نویسنده آن، مرحوم عبدالرحمان کواکبی، از معدود نویسندگانی است که در عصر خودش یک سروگردن از دیگران بالاتر ایستاد و به عنوان مربی دل‌سوز، تب‌سوزان جوامع اسلامی را با این اثر گران سنگ، فروکاست و روی اندیشه خوابیده و افسون شده حاکم در میان مسلمانان، آب بیداری ریخت.

اکنون ترجمه پارسی این اثر از خامه یکی از کسانی را به دست داریم که در حوزه اندیشه اسلامی زیاد قلم زده است و هم قلم او چیزهای بیش بهایی را برای نسل ما به ارمغان آورده است؛ کسی که قفسه‌های کتاب در کشور را به قلم خود زیبایی بخشیده است. او استاد غلام‌الدین کلانتری است. سعادت نصیب شد تا این ترجمه را قبل از آنکه حلیه طبع به تن کند، بخوانم. از ترجمه استاد کلانتری مانند همیشه روانی، ایجاز، تعبیرهای سالم و ترکیب‌های بدیع می‌تراود. من که چیزهای زیادی از استاد کلانتری خوانده‌ام، این ترجمه را ناب‌تر و چیززی‌تر از یک ترجمه می‌دانم. روشن است که از لحاظ تربیت نسل، استاد با تقدیم ترجمه چنین اثری، خود در جامعه استبدادزده‌مان، سهم خویش را به جا آورده است؛ اما ترجمه به این شیوه که استاد از عهده آن برآمده است، خود روشی است ماندگار برای الگوشدن روش نوشتار زیبایی که ویژه استاد کلانتری است.

واضح است که رشد یک نسل مسلمان خردورز، از دغدغه‌های اساسی چیزفهمان کشور است. استاد کلانتری از همین خاستگاه به ترجمه این اثر مهم پرداخته است و اگر جامعه کتاب‌خوان افغانستان این کتاب را زیور لحظات زندگی خود سازد، هم آرزوی استاد برآورده شده و تلاش او قدر شده

است و هم پایه‌های تفکر آزاد و ساختن یک جامعه آباد و مرفه استوار شده است. استاد کلانتری که خود طعم تلخ استبداد را در برهه‌ای از حیات خود به تجربه نشسته و پدیده‌هایی نظیر سلب آزادی، عدم دستگاه عدلی مستقل و بی‌طرف، شکنجه و پامال کردن آزادی‌های اساسی را بر خود دیده و چشیده است، نوشته‌های‌شان و به‌ویژه این کار اخیر، چیزی فراتر از یک ترجمه است. او بایستی کلمه کلمه را نخست حس و لمس کرده باشد و در بستری نوستالژیک و روانی، مفاهیم آن کتاب را در قالب زبان پارسی دری ریخته باشد.

از خداوند بزرگ برای استاد، سلامتی آرزو کرده و قلم پربارشان را همواره سیال مسئلت می‌نمایم.

پیش‌گفتار

«استبداد» واژه‌ای عربی است که معنای کلی آن عبارت از تصمیم خودسرانه یک فرد، بدون در نظر گرفتن دیدگاه‌های دیگران است. مطلق‌باوری، تمامیت‌خواهی، برتری‌جویی، دیکتاتوری و... از جلوه‌های بارز استبداد است. با پیشرفت جوامع بشری، استبداد نیز گونه‌های مختلفی پیدا می‌کند، مانند استبداد کلاسیک و استبداد مدرن، استبداد شرقی و استبداد غربی، استبداد جامعه سنتی و استبداد جامعه صنعتی، استبداد اکثریت، استبداد سرمایه و...

تاریخ ملت‌ها آکنده است از جنگ‌های خونین، ویرانگر و خانمان‌سوزی که برای رسیدن به غنایم تخت و تاج سلطنت‌ها زبانه کشیده است. کارنامه سیاه امپراتوری‌های کهن سالی در دل تاریخ مدفون است که هرگاه یکی از آنها براریکه قدرت سلطنت تکیه می‌زد، باید پیش از هر تصمیم و اقدامی، گلوی «برادرانش» را بی‌رحمانه با تیغ زهرآگین آشنا می‌کرد تا یک‌تاز و فردمحور، آسوده‌خاطر از مزاحمت‌های بستگان خانواده، عمر کوتاه استبدادش را طولانی‌تر کند.

پدری مستبد، دخترش را به دار آویخته تا خیال تصاحب تخت امپراتوری تک‌فردی پدر را در مخیله خویش نپرورد. دختری بر تخت و تاج پدر یورش برده و برادرانش را به صورت وحشتناکی در ملأ عام به دار آویخته است. پسری در برابر قدرت یکه‌تاز پدرش تاخته یا او را به قتلگاه فرستاده و یا به تحمل سیه‌روزی‌های آوارگی مجبور کرده و سرانجام در غربت جان سپرده است. در جَوّ اختناق چنین استبدادی که «خودی‌ها» را در آتش ستم و خودکامگی می‌سوزاند، حالت رعیت مظلومی که در برابر ستمگری‌ها و خودکامگی‌های حاکم «نه» بگوید، چه بدبختی‌هایی را در پی خواهد داشت؟

سینه‌دردمند تاریخ اسلامی نیز مملو از حوادثی است که سلاطین ستمگر، با قلبی همچون گرگ گرسنه از هیچ شیوه و روش جنایت به خاطر بقا و ادامه قدرت تاج و تخت‌شان دریغ نکرده، دست جنایت‌پیشه‌شان را به خون مردم مظلوم و بی‌گناه‌شان سرخ کرده و تا عمق قلمرو استبداد تاخته‌اند؛ با دریغ و درد، به خاطر توجیه و تبرئه استبداد، تلاش‌های فراوانی به خرج داده‌اند تا همه آلودگی‌های ظالمانه و دین‌ستیزانه‌شان را به گونه‌ای در «دامن مقدس اسلام» پاک کنند.

جرثومه استبداد در جامعه‌ای رشد می‌کند و فعال می‌شود که در آنجا امر به معروف و نیکوکاری و بازداشتن از منکر و زشتی یا به اصطلاح نوین، «نظارت همگانی» وجود نداشته باشد. چنین جامعه‌ای هم ستمگراست و هم ستم‌پذیر. در واقع، این جامعه و امثال آن، «جامعه بیمار» است که بی‌تفاوتی در برابر هنجارها آن را به جامعه‌ای آسیب‌پذیر، آسیب‌زده، آسیب‌زا و بیمار تبدیل کرده است.

متأسفانه چنین گرگ صفتی‌ها و درنده‌خویی‌ها در همین جغرافیای

وحشت خیز به سادگی و بی‌باکی اجرا شده است. جغرافیایی که ما در آن زیست داریم، بیش‌تر از هر جای دیگر جهان، با سلاطین مستبدی که ظاهری مقدس و مهربان و باطنی آلوده، درنده و ستمگر داشتند، مأنوس است.

استبداد نه تنها برای مردم این دیار ناشناخته نیست، بلکه از قرن‌ها به این سو، مقدرات حاکم بر سرنوشت‌شان را رقم زده است. تقریباً همه ساکنان این سرزمین متیقن شده‌اند که این آب و خاک، مستبدساز، ظلم‌محور، ستم‌گستر و استبداد‌پرور است. گویی گرگ‌ها را استبداد سال‌هاست با این گله بی‌زبان دردشناس آشناست. چون در تاریخ کشور تجربه‌های بدفرجام چنین استبدادهایی، دیوانه‌وار، تیزچنگال و بی‌رحم به وفور تکرار شده است.

هرگاه مصایب دردناک و آلام بی‌شمار کشورمان به ریشه‌کاوی گرفته شود، به خوبی روشن می‌شود که ریشه اصلی دردهای ما استبداد بی‌لگام و افسارگسیخته‌ای است که حاکم و محکوم به اجرا و تحمل آن خوی گرفته و آرام‌آرام همه‌مان در حوزه صلاحیت‌های کوچک یا بزرگ‌مان به نحوی ظالم و استبدادگر شده‌ایم.

در قرآن کریم، استبداد با کلماتی چون ظلم، طغیان، عُلُو، هَوٰی، نافرمانی، جور و شرک بیان شده و در حوزه‌های شرک و نافرمانی در برابر آفریدگار، ظلم و ستم بر خویش‌تن، و ظلم، جور و طغیان بر مردم تحقق می‌یابد.

در قرآن کریم، فرعون نماد استبداد و حکومتش نماد بارز نظام استبدادی معرفی شده است؛ هرچند در مورد اقوام دیگری مانند عاد، ثمود و سایر اقوام گذشته که در برابر پیامبران‌شان طغیان کردند، نیز فرازهایی از استبداد و نظام استبدادی مطرح می‌شود. اما قرآن کریم در بحث مسئله

استبداد، همانند سایر مسائل، قواعد کلی و معیارهایی یا به اصطلاح امروز فورمول‌بندی‌های کلی ارائه می‌دهد که هرزمانی می‌توان نوع حکومت‌ها و نظام‌های استبدادی را با تمامی نظریات آن در قالب قواعد قرآنی ریخت و به سنجش گرفت.

به این ترتیب، آموزه‌های جدید سیاسی، معیارهایی چون حکومت فردی، فرمان‌روایی نظامی، اعمال قدرت نامحدود، فقدان یا بی‌اثربودن نهادهای نظارتی، تبعیت بی‌چون‌وچرای شهروندان، شخصیت‌پرستی، نبود حکومت قانونی، عدم تفکیک حوزه عمومی و حوزه خصوصی، تلقی حکومت به عنوان دارایی شخصی، حکومت براساس تمایلات شخصی و... را معیارهای حکومت‌های استبدادی معرفی می‌کند.

قرآن کریم اساسی‌ترین محور و مهم‌ترین خاستگاه استبداد را در «بی‌نیازپنداری انسان» می‌داند:

{كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ ۚ إِنَّ رَأْيَهُ شَتَّىٰ ۚ لِيَصْطَعِ ۚ} [العلق: ۶-۷]

هرگاه افراد خودشان را مستغنی و بی‌نیاز احساس کنند، بیشتر و آسان‌تر در معرض انحراف، استبداد، سلطه‌طلبی، تمامیت‌خواهی، برتری‌جویی و کج‌مداری قرار می‌گیرند. هیچ‌کسی نمی‌تواند استمرار صلاح و استقامت هیچ فردی را تضمین کند؛ چه، انحراف افراد تا آخرین دقایق زندگی، ممکن، محتمل و میسر است.

تجارب دور و نزدیک نشان داده است زمانی که شماری افراد صالح، مؤمن و مسئول به مسند قدرت تکیه زده یا در رأس هرم سازمانی قرار گرفته‌اند، بعد از مدتی جرثومه استبداد به طور آرام و نامرئی در ذهن و

۱. چنین نیست (که شما می‌پندارید) به یقین انسان طغیان می‌کند، از اینکه خود را بی‌نیاز ببیند.

ضمیرشان رشد کرده، آثار آن در رفتار، گفتار و کردارشان تبارز یافته و در اخیر به یک مستبد سخت دل، بی رحم، تمام عیار و بدتر از کافر مبدل شده و دنیایی را در خون و ذلت و استبداد زدگی نشانده است.

با توجه به امور یادشده، نقش، اهمیت و مؤثریت نهادهای نظارتی و سیستم‌های قانون‌مدار به میان می‌آید. لازم می‌شود که در اداره‌های اجرایی مدیریت در سطح کلان، یا مدیریت سازمان‌های سیاسی و جمعیت‌های مختلف غیرسیاسی، سیستم‌های نظارتی سازنده، کارآ و بازدارنده، ایجاد و فعال شود. وجود و حضور این نوع اداره‌ها، تاکنون مؤثرترین درمان ممکن برای کاستن و مهار کردن جنون استبداد و خودکامگی شناخته شده است. امروزه مسئله انتخاب افراد شایسته در رأس نظام، اثرگذاری و کارایی خودش را از دست داده است. اکنون به جای انتخاب افراد خوب و شایسته، باید سیستم‌های کارآمد، شایسته و پاسخ‌گوا ایجاد و نهادینه شود تا به وسیله چنین سیستم‌های مؤثری، از استبداد، یکه‌تازی، خودمحوری، تمامیت‌خواهی و قانون‌گریزی حاکمان جلوگیری شود.

راه درمان خودکامگی در کشورهای اسلامی، کاهش استبدادپروری‌ها و موروثنی ساختن افتخارات، قربانی‌ها و جان‌فشانی‌های اعضای سازمان، آن است که رهبری و مدیریت سازمان‌ها، سیستم‌محور و قانون‌مدار شود و شوراهای از حالت نمایشی و اطاعت‌پذیری بی‌چون و چرای رهبری سازمان بیرون شود و به عنوان نهادی الزام‌آور و اثرگذار در تصامیم کلان پذیرفته شود. دیگر خوب یا بد بودن افراد در رأس هرم سازمان مفهوم خودش را در عمل از دست داده است. التزام به عبادت و تقوای فردی، کار شخصی افراد است؛ اما برای رشد، پیشرفت، مؤثریت، نتیجه‌بخشی و جلوگیری از انحراف و خویشاوندگزینی در هر سازمانی، لازم است که مدیریت سالم،

عدالت محوری، برنامه‌ریزی متناسب با زمان و مکان، اجرای فیصله‌های شورا و قدرت بسیج منابع به سوی هدف مشخص وجود داشته و نهاده‌ها شده‌اند.

«جامعه استبدادزده جامعه‌ای است که به جای خدامحوری بر اساس «انسان محوری» فرد مستبد یا براساس خودبی‌نیازانگاری جمعی به پا شده است. چنین حکومت یا جامعه‌ای اجازه خروج مردم خود از سیطره انسانی به سیطره الهی را نمی‌دهد؛ فرهنگ برتری جویی میان حکمرانان و مردم از یک سو، و میان طبقات مختلف مردم نسبت به هم از سوی دیگر، و میان لایه‌های مختلف حکومت از دیگر سببه شدت رواج دارد.

در جامعه استبدادزده، خوارشمردن و سبک‌انگاشتن مردم امری رایج است، ستمگری بر شهروندان شایع، مصرف مسرفانه به عنوان یک فرهنگ، برقراری نظامی توأم با رعب و وحشت، گمراه کردن مردمان به شیوه‌های مختلف تبلیغاتی، اطلاعاتی، مالی و... به وضوح دیده می‌شود. در چنین جامعه‌ای به سبب نوع مدیریت مستبدانه، مردمان ناتوان نگاه داشته می‌شوند؛ چراکه ضعف مردم در ابعاد مختلف، پایه‌های حکومت استبدادی را تقویت می‌کند.

«قرآن کریم جامعه مستبد را جامعه‌ای ظالم، برتری جو و پیرو هوای نفس می‌داند که بر آن حاکمی ستم‌پیشه، برتری جو و پیرو هوای نفس حکومت می‌کند و افراد و مردمان ستمگر، برتری جو و پیرو هوای نفس را پرورش می‌دهد.^۱»

۱. پایگاه پرتال جامع علوم انسانی، نشریه علوم سیاسی، محمد پزشکی، شماره ۱۹، پاییز ۱۳۸۱.

استبداد، آثار و پیامدهای اجتماعی فراوانی دارد:

تهدید و ارباب

یکی از پیامدهای نظام استبدادی در جامعه استبدادزده، ایجاد و گسترش تهدید، ترس، رعب، توسل به زور، یکه‌تازی و سرکوب دیگران است. استبداد به گونه‌ای ارباب را در برابر مردم تجربه می‌کند تا بتواند با روش‌های مختلفی پایه‌های استبداد را محکم کند.

{قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ... قَالَ لَيْنِ اتَّخَذَتِ إِلَهًا غَيْرِي لِأَجْعَلَكَ مِنَ الْمُسْجُونِينَ} [الشعراء: ۲۳-۲۹]

تفرقه و ایجاد نظام طبقاتی

موضوع معروف «تفرقه انداز و حکومت کن» ریشه در دسیسه‌های کاخ استبداد دارد. هرچه اختلاف و تفرقه در میان مردم بیشتر، عمیق‌تر و ریشه‌دارتر شود، به همان مقدار ریشه‌های استبداد و خودکامگی راسخ‌تر می‌شود. لذا یکی از روش‌های استبداد، ایجاد و گسترش اختلافات مذهبی، قومی، سمتی و لسانی در میان آحاد ملت است. استبداد در بحبوحه اختلافات مردم، برتری جویی خودش را مطرح می‌کند. قرآن تفرندهای استبداد را این گونه معرفی می‌کند:

{إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ} [القصص: ۴]

۱. فرعون گفت: «پروردگار عالمیان چیست؟!... (فرعون خشمگین شد و) گفت: «اگر معبودی غیر از من برگزینی، تو را از زندانیان قرار خواهم داد!»

۲. فرعون در زمین برتری جویی کرد و اهل آن را به گروه‌های مختلفی تقسیم نمود؛ گروهی را به

سلب آزادی دیگران

استبداد، طبیعتاً دشمن آزادی دیگران است. در دیاری که سایه شوم و سیاه استبداد، دیکتاتوری و خودکامگی سایه بگستراند، در آنجا آزادی به غُل و زنجیر بسته می‌شود، به زندان افکنده می‌شود و مورد شکنجه و تعذیب قرار می‌گیرد. در جامعه استبدادزده از آزادی‌های عمومی که بگذریم، حتی آزادی‌های فکری، محدود و متکی به دستور مستبد می‌شود. قرآن کریم، کید استبداد را چه زیبا ترسیم می‌کند؛ مستبد می‌گوید: اگر منظومه فکر و اندیشه شما هم بدون اجازه من حرکت کند، این عمل تان به اصطلاح امروزی مخالف «وحدت ملی» و در تضاد با «منافع ملی» است که باید جنایت دانسته شود و جزایش این است که دست و پای تان قطع شود و در یک قتل عام به دار آویخته شوید!!

{قَالَ فِرْعَوْنُ اَمَنْتُمْ بِهٖ قَبْلَ اَنْ اَذِنَ لَكُمْ اِنَّ هٰذَا لَمَكْرٌ مَّكْرْتُمُوْهُ فِی الْمَدِیْنَةِ لِنُخْرِجُوْا مِنْهَا اَهْلَهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُوْنَ، لَا قُطْعَنَ اَیْدِیْكُمْ وَاَزْجُلْكُمْ مِنْ خِلَافِ ثُمَّ لَا صَلْبَبْنَكُمْ اَجْمَعِیْنَ} [الأعراف: ۱۲۳-۱۲۴]

تحقیر دیگران

تحقیر و اهانت به دیگران از مؤلفه‌های مهم استبداد است. یکی از مشخصه‌های استبداد، برتری جویی و تمامیت خواهی است. هر زمانی

ضعف و ناتوانی می‌کشاند، پسران شان را سر می‌برید و زنان شان را (برای کنیزی و خدمت) زنده نگه می‌داشت؛ او به یقین از مفسدان بود.

۱. فرعون گفت: «آیا پیش از آنکه به شما اجازه دهم، به او ایمان آوردید؟! حتماً این نیرنگ و توطئه‌ای است که در این شهر (و دیار) چیده‌اید تا اهلش را از آن بیرون کنید؛ ولی به زودی خواهید دانست. سوگند می‌خورم که دست‌ها و پاهاى شما را به طور مخالف [دست راست با پای چپ، یا دست چپ با پای راست] قطع می‌کنم؛ سپس همگی را به دار می‌آویزم.

که برتری جویی در ذهن‌گندیده مستبد لانه گرفت و باور کرد که نسبت به دیگران برتر است، آنگاه دیگران در نگاهش حقیر، زبون، ذلیل و فرومایه جلوه می‌کند. لذا مستبد دیکتاتور به خودش حق می‌دهد که به خاطر برتر دانستن خویش، «تمامیت خواه» باشد؛ چون غیر از خودش، دیگران همه حقیر و فرومایه‌اند و مستحق هیچ چیزی نیستند.

هرگاه مستبد برتری خواه مشاهده کند که مردم، سرکش، مغرور و آزاده‌اند و در برابر هیچ مستبد زورگویی سر تسلیم فرود نمی‌آورند، راه‌ها و روش‌هایی را در پیش می‌گیرد که مردم را به ذلت خوی دهد، بی‌ارزش سازد، فرومایه گرداند، خودباوری‌شان را بشکند، خودآگاهی‌شان را مکدر جلوه دهد و اعتماد به نفس‌شان را زایل سازد تا سرانجام از او فرمان برند.

{فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ} [الزخرف: ۵۴]

استبداد یکی از دردها و مصیبت‌های بی‌درمان کشورهای اسلامی است که آثار زیان‌بار فردی، اجتماعی و... دیگری نیز در جوامع اسلامی بر جای می‌گذارد و قرار ذیل است:

- اعتماد مردم نسبت به حکومت از بین می‌رود.
- بذل عقده‌های کور، نفاق و عداوت در میان مردم کاشته می‌شود.
- وحدت ملی امری محال و غیر قابل دست‌رس می‌شود.
- شکاف‌های طبقاتی عمیق‌تر می‌شود.
- استعدادها می‌میرند یا فرار می‌کنند.
- فقر حرکت معکوس می‌پیماید.
- فقیر؛ لاغرتر و فقیرتر و ثروت‌مند؛ فربه‌تر و ثروت‌مندتر می‌شود.

۱. پس قوم خود را [بدین نیرنگ] به نابرداری گرفت و آنان هم از او فرمان بردند؛ زیرا مردمی بدکار و بیرون از فرمان خداوند بودند.

- فرهنگ ملی بیچاره می‌شود.

- دین‌داری در مسیر منفعت‌طلبی حرکت می‌کند.

- فرهنگ دروغ‌گویی و فریب‌کاری فراگیر می‌شود.

- حاکمان به مردم و مردم به حاکمان دروغ می‌گویند و همدیگر را فریب می‌دهند. فریب و دروغ در میان همه اقشار جامعه شیوع می‌یابد.
- امر به معروف و نهی از منکر یا به اصطلاح امروزی «نظارت همگانی»، فراموش می‌شود.

استبداد، استعدادها را معطل، پیشرفت را متوقف، وحدت ملی را متفرق، شایسته‌سالاری را مخدوش، مردم‌سالاری را بی‌اعتماد، مردم را بی‌باور، عدالت را مفقود، معنویت را مکدر، اقتصاد را متلاشی، سیاست را خشونت، شجاعت را بی‌مایه، تعلیم و تربیت را بازاری، اخلاق را سالوس، جامعه را جنگل، دین را بازیچه و دین‌داران را ابزار تحقق اهداف استبداد می‌سازد.

کتابی که ترجمه فارسی آن در دست شماست، با خامه توانای عبدالرحمان کواکبی، اندیشمند و نویسنده ژرف‌نگر کشور شام (سوریه امروزی) به نام «طبایع الاستبداد و مصارع الاستعباد» به زبان شیوای عربی تحریر یافته است. ناگفته نماند که در عصر کواکبی یعنی سال‌های ۱۳۲۰ هجری، تقریباً تمام کشورهای اسلامی در چنگال خون‌بار استبدادی آهنین و بی‌رحم ضجه می‌کشیدند. استبداد، همه استعدادها، ظرفیت‌ها، قابلیت‌ها و قدرت‌های ملت‌های استبدادزده را در زیر لگدهایش کوبیده و نابود کرده بود.

این همه مصیبت‌های برخاسته از استبداد، ذهن و ضمیر مؤمن، بیدار و مسئولیت‌پذیر کواکبی را واداشت تا سلاح قلم به دست گیرد و استبداد را

به عنوان یگانه درد جانکاه امت اسلامی، کالبدشکافی کند؛ انواع، روش‌ها، شکل‌ها، اندیشه‌های پیدا و پنهان، آثار و فرجام استبداد را توضیح دهد و تبیین کند. همچنین مقاومت در برابر استبداد و راه‌های رهایی از چنگال استبداد را به نسل‌های معاصر خویش و نسل‌های آینده معرفی کند.

استبداد با همهٔ انواعش، تا امروز نیزیکی از عمده‌ترین و مصیبت‌بارترین دردهای کشورهای اسلامی بوده و تا فرداها نیز خواهد بود؛ چنانکه غدهٔ سرطانی استبداد از سال‌های درازی به این سو، همهٔ اجزای بدنهٔ کشور ما را نیز عفونی و غیرقابل درمان کرده است.

راقم این سطور، زمانی با سایر جوانان هم‌نسل و هم‌اندیشه‌ام، دیده‌ام که چگونه دندان‌های خونین استبداد کمونیسم گوشت و پوست مان را می‌درید؛ چگونه از تعذیب بی‌حدومرز و شکنجه‌کردن‌های باورنکردنی ما لذت می‌بردند؛ چقدر ارزش‌هایی مانند آزادی، شرافت، انسانیت، شهروندی، عزت، دانش و امثال آنها در نگاه خشن مبلغان جامعهٔ بی‌طبقه، واهی و بی‌معنی جلوه می‌کرد. ما استبداد به معنای دقیق کلمه را با همهٔ وجود، احساس و مشاعرمان لمس و تحمل کردیم. دوست داشتم ترجمهٔ فارسی این کتاب نفیس در دست مطالعهٔ مردم کشور ما قرار گیرد و بتواند چهره‌های زشت و رنگارنگ استبداد را بشناساند. هرچند استبداد همگام با پیشرفت نیز چهره بدل می‌کند و جامعهٔ نوین، رنگارنگ و دل‌ربایی به تن می‌کند.

بنابراین با قلمی ناتوان اما نیتی خالص، به ترجمهٔ کتاب مذکور به زبان فارسی پرداختم. اگرچه با برخی نظریات نویسنده هم‌نظر نیستم، ولی رعایت امانت علمی را همواره مدنظر داشته‌ام و سعی کرده‌ام زبان ترجمه، ساده، روان و قابل‌فهم برای اکثریت باشد.

امیدوارم این کار کوچک، قلمی و قدمی در راه معرفی استبداد و روش‌های نظام‌های استبدادی، آگاهی جامعه استبدادزده از ترفندهای استبداد کهنه و نوین، تبیین راه‌های رهایی از استبداد و نیل به عدالت اجتماعی باشد. مسألت دارم که خداوند علیم این عمل ناچیز ولی خالصانه را در راه رضای خویش بپذیرد و در صحرای هولناک محشر، آنجا که همه ستمگران مستبد، سرافکنده و هراسانند، شفیع گناهانم بسازد.

«إِنَّهُ سَمِيعٌ مُّجِيبٌ»

غلام‌الدین کلانتری
رمضان ۱۳۹۷ خورشیدی
کابل

این «سخن حق» و فریادی در صحراست...
اگر امروز آن را باد برد،
آن «سخن حق» فردا میخ‌ها را برکنده و با خود خواهد برد...

طبیعت‌های استبداد

الحمد لله خالق الكون على نظام محكم متين، والصلاة والسلام على أنبيائه
العظام هداة الأمم إلى الحق المبين، لاسيما منهم على النبي العربي الذي أرسله
رحمة للعالمين، ليرقى بهم معاشاً و معاداً على سلم الحكمة إلى عليين.

می‌گویم که من یک مسلمان عربی، همانند داوری ناتوان در مسئله، ناچارم
نام خویش را کتمان نمایم و نظرم را در زیر سقف آسمان شرق آشکارا بازگو
کنم، امیدوارم خوانندگان به این سخن بسنده کنند که گفته‌اند: «حق، به
ذات خودش شناخته می‌شود، نه به شخصیت‌ها».

در سال ۱۳۱۸ هجری از دیار خویش هجرت کرده و راه شرق را در پیش
گرفتم. به دیدار مصر شتافتم. آزادی ای که در زمان عزیز مصر، عباس دوم
معروف به عمّ پیامبر علیه السلام وجود داشت را غنیمت شمردم و آنجا را به
حيث مرکز خویش برگزیدم. چه، ایشان درفش امنیت را در سراسر کشورش
گسترده بود.

در مصر، افکار نخبگان قوم را به سان افکار سایر کشورهای شرق یافتم

که در ژرفنای عظیم‌ترین مسئله امت به بحث و بررسی مشغول‌اند. منظره مسئله اجتماعی شرق به صورت عموم و مسئله اجتماعی مسلمانان به صورت خاص است. روش کار آنها مانند سایر کسانی بود که به بحث، تعمق و بررسی پرداخته بودند. هر کس در مورد سبب انحطاط و درمان آن، مسیری را برگزیده و جلو می‌رفت.

از نظر من کاملاً روشن و آزموده بود که: اصلی‌ترین درد، استبداد سیاسی بوده و درمان آن، جلوگیری از استبداد با شورای مبتنی بر قانون است. این حقیقت، بعد از سی سال بحث و بررسی در فکر استقرار یافته بود. همان گونه که هر خبری قرارگاهی و سرانجامی دارد. بحثی که گمان می‌بردم شامل همه اسبابی می‌شود که در نخستین نگاه در ذهن بحث‌کننده خطوط می‌کشد و می‌پندارد که اصل درد را دریافته یا به مهم‌ترین اصول درد دست یافته است، ولی تدقیق و بررسی به زودی روشن می‌کند که به هیچ چیزی نایل نشده، یا «فرع» را «اصل» دانسته و یا «نتیجه» را «وسیله» پنداشته است.

به گونه مثال، شخصی می‌گوید: «اصل درد؛ غفلت، اهمال و خوارشمردن دین است». به زودی در برابر این پرسش از خویش، سرگشته و متحیر می‌شود که: «چرا مردم در دین‌شان غفلت و اهمال می‌نمایند؟» دیگری می‌گوید: «درد؛ اختلاف آرا و نظریات است». هرگاه به تعلیل سبب اختلاف بپردازد، مبهوت می‌ایستد. اگر بگوید: سبب اختلاف، جهل و نادانی است؛ وجود شدیدترین و قوی‌ترین اختلاف در میان علما، این نظر را به چالش می‌کشد... به این صورت خودش را در یک حلقه خالی بی‌آغاز می‌یابد و ناگزیر به این سخن برمی‌گردد که: اختلاف چیزی است که خداوند برای آفریده‌هایش اراده کرده است. بی‌پروا از اینکه با خرد و دین خویش این

موضوع را به بحث و بررسی بگیرد و یقین حاصل کند که خداوند متعال، حکیم، عادل و رحیم است.

بنده به خاطر آرامش افکار خوانندگان، مباحثی را آماده کرده‌ام که خویشتن را در تحلیل آن خسته ساخته‌ام؛ در درس و بررسی آنها حتی زندگی‌ام را به خطر سپرده‌ام و بدین گونه، می‌دانند که با نظر کسی که گفته است: «استبداد سیاسی، اصلی‌ترین درد است» موافقت نکرده‌ام، مگر بعد از رنج و تلاش فراوانی، نیل به غرضم را ترجیح دادم. از خداوند سبحان مسئلت دارم که حسن‌نیتم را شفیع گناهانم قرار دهد. و این است مسائل مورد بحث:

در هنگام بازدیدم از مصر، برخی مقالات سیاسی را در مشهورترین جراید آن به دست نشر سپردم؛ مقالاتی تحت عناوین: استبداد، استبداد چیست و تأثیر آن بر دین، علم، تربیت، اخلاق، مجد (شرف و بزرگی)، مال و امثال آنها چیست؟

پس از آن، هنگام بازدید بار دوم از مصر، از تلاش برخی جوانان خوشم آمد و این مباحث را به‌ویژه در حوزه اجتماعیات مانند تربیت و اخلاق، توسعه دادم و راه‌های رهایی و نجات از استبداد را بر آنها افزودم. این مباحث را در کتابی گرد آوردم و نام آن را «طبایع الاستبداد و مصارع الاستعباد» گذاشتم و آن را از سوی خویش، هدیه‌ای به جوانان و نوجوانان عربی، مبارک و سرکشی که آمال و امیدهای امت به میمنت جبین درخشان آنها گره خورده است، تقدیم می‌کنم؛ و این شگفت نیست که جوانی جز با جوان نباشد.

بعد از آن، در اثنای این بازدیدم از مصر، که بار سوم است، متوجه شدم که کتاب مذکور در مدت کوتاهی نایاب شده است؛ لذا خواستم آن را مورد بازنگری قرار دهم، اموری را که خواندم، ضبط کردم یا اقتباس

نمودم و یا مورد اجرا قرار دادم، به آن بیفزایم. بی‌تردید، عمری عزیز را در این راه صرف کردم و رنج و زحمت فراوانی را پذیرفتم... قصدم در مباحث مطرح شده، ستمگری معین یا حکومت و امت مخصوص و معینی نیست، بلکه خواستم طبیعت‌ها و کارکردهای استبداد، تشخیص قربانگاه‌های برده‌گیری و آنچه را که بر مردم می‌گذرد بیان کنم... اما در این میان قصد دیگری نیز داشتم، و آن هشدار از یک درد پنهان و دفن شده است تا شاید کسانی که از دنیا رفته‌اند، بدانند که خودشان سبب و زمینه‌ی بلایی را که بر سرشان آمد، مهیا کردند. نه دیگران را مورد خشم و ملامتی قرار دهند و نه از مقدرات شکوه سر دهند، بلکه جهل، فقدان همت و یاری نکردن به یکدیگر را ملامت کنند... تا شاید کسانی که رمقی از حیات‌شان باقی مانده، قبل از مرگ منزلت‌شان را دریابند.

در انشای کتاب، روش بداهت و ارتجال را برگزیدم؛ روش سهل و مفیدی که نویسندگان سایر زبان‌ها نیز به خاطر دوری از قیود تعقید و بندهای اصل‌گرایی و شاخه‌شاخه ساختن اختیار می‌کنند. به همین جهت بنده با چنین مؤلفانی سازگار نیستم.

تمنای پژوهش‌خواهی از لغزش‌هایم را ندارم، بلکه می‌گویم: نتیجه‌ی جهد و تلاشم همین است. ناقد گرامی باید بهتر از این را برای مردمش ارائه دهد. من کاری انجام نداده‌ام، جز فتح باب کوچکی در دیوارهای استبداد ایجاد کرده‌ام تا باشد زمان، آن را گسترش دهد.

والله ولی المهدین

۱۳۲۰ هـ / ۱۹۰۲ م

مقدمه

بدون شک، سیاست علمی بسا گسترده است که به فنون مختلف و مباحث دقیق تقسیم می‌شود. شاید کمتر انسانی سراغ شود که به این علم دست‌رسی کامل داشته باشد؛ همچنان که ممکن است کمتر انسانی یافت شود که با آن سروکاری نداشته باشد.

در تمام ملت‌های پیشرفته، دانشمندی در سیاست عرض وجود کردند که در کتاب‌های تاریخ، حقوق، ادیان، اخلاق یا ادب، درباره فنون، مباحث و شاخه‌های مختلف سیاست سخن گفته‌اند. از دانشمندان پیشین، جز بنیان‌گذاران جمهوریت روم و یونان قدیم، کتاب‌های ویژه‌ای در سیاست به رشته تحریر نیاورده‌اند؛ مگر اینکه برخی قدما تألیفات سیاسی-اخلاقی مانند کلیله و دمنه، رساله‌های گوری گوریوس، تألیفات سیاسی-دینی مانند نهج البلاغه و کتاب الخراج را بر جای گذاشته‌اند.

در سده‌های میانه، اثری از مباحث مفصل و گسترده در فن سیاست از سوی دانشمندان غیرمسلمان به میان نیامده است. در این زمان علمای مسلمان تألیفاتی در سیاست تدوین کردند؛ تألیف سیاست آمیخته با

اخلاق مانند تألیف رازی، طوسی و غزالی که روش تألیف فارسی‌ها را در پیش گرفتند. یا تألیفات آمیخته با ادب مانند معری و متنبی که روش عرب‌ها در سیاست را برگزیدند و تألیف سیاست آمیخته با تاریخ مانند ابن‌خلدون و ابن‌بطوطه که همان روش تألیف مغربی‌ها در سیاست بود.

دانشمندان سده‌های اخیر اروپا و پس از آن آمریکا، به علم سیاست گستره و قلمرو بیشتری بخشیدند و در این فن کتاب‌های مفصل و مشروح فراوانی نگاشتند. در برخی مباحث سیاست، چندین جلد کتاب‌های ضخیم به شکل جداگانه تألیف کردند. مرزهای مباحث آن را از یکدیگر جدا کردند مانند سیاست عمومی، سیاست خارجی، سیاست اداری، سیاست اقتصادی، سیاست حقوقی و غیره؛ و هر کدام آن را به ابواب متعدد و اصول و فروع تقسیم کردند.

از دانشمندان سده‌های اخیر شرقی‌ها که تألیفاتی در علم سیاست داشتند، ترک‌ها در این میدان بیشتر به چشم می‌رسند. ایشان در بیشتر مباحث سیاست، تألیفات مستقل یا ممزوج و آمیخته تدوین کردند، مثل احمد جودت پاشا، کمال بیگ، سلیمان پاشا و حسن فهمی پاشا. اما مؤلفان عرب‌ها در این میدان اندک‌اند و کسانی که نام‌شان در اینجا قابل ذکر است، رفاعة بیگ، خیرالدین پاشای تونس، احمد فارس، سلیم بستانی و مبعوث مدنی هستند.

لکن آنچه من می‌دانم این است که نویسندگان عرب در حوزه علم سیاست فراوانند؛ به دلیل اینکه تراوش قلم آنها در علم سیاست، در نشرات، جراید و مجلات‌شان ظاهر و فراوان است. بنابراین، این موضوع در ذهن بنده عاجز‌خطور کرد که نام آنها را از زبان برخی روزنامه‌های عربی جهت بحث روی یکی از مهم‌ترین مباحث سیاسی یادآوری کنم، مبحثی

که تاکنون کمتر کسی از این دانشمندان علم سیاست درب آن را کوبیده است. لذا آنها را به میدان مسابقه دعوت می‌کنم تا بهترین و ارجمندترین خدمتی را انجام دهند که افکار و اندیشه‌های برادران شرقی‌شان را روشن و بیدار می‌کند؛ به‌ویژه عرب‌ها که از آن در غفلت به سر می‌برند، آگاه شوند. با گفت‌وگو، تحلیل، تعلیل، بیان، دلیل و ضرب امثال به گونه‌ی مطلوب توضیح دهند که: «اصل درد شرقی‌ها چیست؟ و درمانش کدام است؟»

چون در تعریف علم سیاست گفته‌اند: سیاست عبارت از اداره‌ی کارهای مشترک به مقتضای حکمت است؛ لذا طبعاً در نخستین و مهم‌ترین مباحث سیاست، بحث «استبداد» پا به میدان می‌نهد؛ یعنی تصرف کردن در امور مشترک به مقتضای هوا و هوس می‌باشد.

به نظر من کسی که استبداد، شریان‌های حیاتش را زیر فشار قرار داده و شکنجه می‌کند، باید بداند، بشناسد و تشخیص کند که: استبداد چیست؟ اسباب استبداد کدام است؟ اعراض استبداد چیست؟ سیرت و روش آن چگونه است؟ تشخیص آن چگونه است؟ استبداد چه هشدارهایی می‌دهد؟ درمان استبداد چه و چگونه است؟ چه هریکی از این موضوعات شرح و تفصیل بسیاری می‌طلبد و مباحث مهم، گوناگون و مختلفی را در خودش حمل می‌کند؛ مانند اینکه طبیعت‌های استبداد چیست؟ چرا مستبد به شدت هراسان می‌باشد؟ چرا سایه‌ی جبن و ترس بر رعیتِ مستبد مستولی است؟ استبداد چه تأثیری بر دین، مجد و بزرگی، علم، مال (سرمایه)، اخلاق، ترقی و تربیت برجای می‌گذارد؟ یاران و یاوران مستبد چه کسانی‌اند؟ چه کسی استبداد را تحمل می‌کند؟ آیا راه‌رهایی و نجات از استبداد وجود دارد؟ چه چیزی می‌باید جایگزین و بدیل مناسب استبداد باشد؟

قبل از اینکه وارد چنین مسائل مهمی شویم، لازم است در مورد نتیجه تحقیقات و پژوهش‌های محققین روی این موضوع، اشاره‌ای داشته باشیم. این نتایج برحسب اختلاف روش و نگاه پژوهشگران، مدلول متحد و تعبیر مختلف دارند. طوری که:

مادی‌گراگوید: درد، قوت است و درمان، مقاومت با آن قوت.
سیاست‌مدارگوید: درد، برده‌سازی مردم است و درمان، برگرداندن آزادی آنهاست.

فیلسوف‌گوید: درد، قدرت و توان بر ظلم و ستم‌کاری است و درمان، قدرت یافتن بر انصاف‌جستن.

حقوق‌دان‌گوید: درد، غلبه یافتن سلطنت بر شریعت است و درمان، غلبه شریعت بر سلطنت است.

خداپرست‌گوید: درد، مشارکت و انبازی با خدا در جبروت است و درمان، توحید حقیقی خداوند متعال است.

گفته‌های فوق، سخنان صاحب‌نظران درباره درد و درمان است، ولی اهل عزائم چنین گویند:

غیرت‌مندگوید: درد، کشیدن گردن‌ها به زنجیرهای خواری و ذلت است و درمان، سرباززدن از ذلت و نرفتن زیر بار خواری و زبونی.

استوارگوید: درد، وجود رؤسای بی‌مهار است و درمان، بستن ایشان با زنجیرهای سنگین.

آزاده‌گوید: درد، برتری جویی باطل بر مردم است و درمان، زیون‌ساختن متکبران.

فدایی‌گوید: درد، دوست داشتن زندگی و درمان، دوست داشتن مرگ است.

استبداد چیست؟

استبداد در لغت، عبارت از فریفته شدن شخص به رأی خودش و سرباززدن از قبول نصیحت است؛ یا آن است که شخصی در نظر و حقوق مشترک، تک‌رو و مستقل، اظهار رأی کند.

هرگاه واژه استبداد اطلاق شود، استبداد فرمان‌روایان یا حکومت‌ها مراد است؛ چه آثار و مظاهریان‌های حکومت‌ها و فرمان‌روایان بسا بزرگ است که انسان‌ها را در زمرهٔ بدبخت‌ترین جانداران قرار می‌دهد. اما فرمان‌روایی نفس بر عقل، حاکمیت پدر، استاد، شوهر، رؤسای برخی ادیان، برخی شرکت‌ها و برخی اصناف، مجازاً یا با اضافت به «استبداد» وصف می‌شوند. استبداد در اصطلاح سیاست‌مداران، عبارت از تصرف کردن فرد یا گروهی در حقوق ملتی بدون ترس از پیامدهای آن است. افزون بر معنای اصطلاحی، واژه‌های دیگری را نیز در کنار کلمهٔ استبداد استفاده می‌کنند مانند استبعاد (به بندگی گرفتن)، اعتساف (بیدادکردن)، تسلط (دست یافتن و غلبه کردن) و تحکّم (غلبه و حکومت کردن به زور). در مقابل آنها واژه‌های دیگری استفاده می‌شود مانند مساوات، حس مشترک، برابری و سلطهٔ عامه. در مقام صفت مستبد، واژه‌هایی استفاده می‌شود مانند جبار، طغیانگر، حاکم تک‌رو و حاکم مطلق. و در مقابل سلطنت مستبد، واژه‌های دیگری قرار دارد مانند حکومت عادل، حکومت مسئول، حکومت مقید و حکومت قانونی. در مقام صفت رعایای تحت فرمان مستبد، این کلمات استفاده می‌شوند: اسیران، ذلیلان، سیه‌بختان و مستنبتین^۱.

۱. استنابت یا تنبّت: از اصطلاحات فرنگی است؛ از ریشه «نبت» گرفته شده و با آن زندگی‌ای شبیه زندگی نبات می‌خواهند.

در مقابل آنها واژه‌های دیگری مورد استفاده قرار می‌گیرد مانند آزادگان، عزت‌مندان، زندگان، غیرتمندان و طالبان پاداش.

این تعریف استبداد به روش ترتیب ذکر واژه‌های مرادف و مقابل بوده و تعریف وصف استبداد است: استبداد صفت حکومتی است که فعلاً یا حکماً، مطلق‌العنان است و هرگونه‌ای که بخواهد در امور رعیت، بدون ترس و بیم از تحقق حساب و عذاب تصرف کند؛ با این توضیح که حاکم یا فرمان‌روا مکلف نیست که تصرفاتش را با شریعت یا پیروی از روش حکومت‌های سنتی یا ارادهٔ مردم مطابق و سازگار سازد که حال حکومت‌های مطلقه همین گونه است. یا حکومت به پیروی یکی از روش‌های یادشده مقید است، ولی به سبب قدرت و نفوذ خویش هرطوری که می‌خواهد، عمل می‌کند؛ این حال بیشترین حکومت‌هایی است که خودشان را پیرو جمهوری نامیده یا به یکی از روش‌های حکومت‌داری مقید می‌دانند.

اشکال و گونه‌های حکومت‌های مستبد فراوان است که اینجا محل بحث و تفصیل آن نیست، بلکه اکنون همین اشاره را بسنده می‌دانم که صفت استبداد، همان گونه که شامل حکومت فرد مطلق‌العنانی است که از راه غلبه یا وراثت برمسند حکمرانی تکیه زده است، همچنین شامل فرمان‌روای منتخبی نیز می‌شود که در برابر هیچ کسی پاسخگو نیست و نیز شامل حکومت تک‌گروهی می‌شود، هرچند از راه انتخاب آمده باشد. چون اشتراک در رأی‌دهی موجب دفع استبداد نمی‌شود، جز اینکه وجود اختلاف در میان گروه حاکم، تا جایی و به گونه‌ای می‌تواند استبداد را کاهش دهد. اگر در میان گروه، اختلافی وجود نداشته و همه روی یک امر اتفاق نظر داشتند، در آن صورت، استبداد جمعی و گروهی مضرت‌ر و زیان‌بارتر از استبداد فردی است.

همچنین استبداد شامل حکومت قانونی‌ای نیز می‌شود که قوای سه‌گانه

مقننه، اجرائیه و قضائیه در جدایی، پراکندگی، سردرگمی و مخالفت با همدیگر به سر بردند. چون استبداد تا زمانی مرتفع نمی‌شود که در نظام دولت، مسئولیت‌پذیری وجود نداشته باشد، چنانکه قوهٔ اجرائیه خودش را در برابر قوهٔ مقننه مسئول نداند و قوهٔ مقننه و قضائیه خودشان را در برابر ملت و مردم مسئول و پاسخ‌گوندانند، ملت و مردم نیز عظمت و قوت خودشان را شناسند و ندانند که چه وقت و چگونه از مسئولین شان نظارت و مراقبت کنند و چه زمانی از آنها حساب بخواهند.

وحشتناک‌ترین مراتب استبداد، حکومت مطلقهٔ تک‌فردی‌ای است که وارث تخت و تاج، قوماندان اعلا‌ی نیروهای مسلح و زمام‌دار سلطهٔ دینی نیز باشد. می‌توانیم بگوییم که هرگاه یکی از اوصاف یادشده کاهش یابد، شعله‌های آتش استبداد کاهش یابد تا آنکه مستبد عملاً به یک فرمان‌روای منتخب، موقت و پاسخ‌گودر برابر مردم تبدیل شود. همان گونه که استبداد به طبیعت حال، زمانی رو به کاستی می‌نهد که جمعیت مردم کاهش یابد، ارتباط مردم به املاک ثابت کمتر شود، تفاوت در ثروت و سرمایه کاسته شود و مردم در حوزهٔ معارف یا تعلیم و تربیه به ترقی و تعالی برسند.

کلیه انواع حکومت‌ها اگر تحت مراقبت شدید و محاسبهٔ بی‌امان و بی‌مسامحهٔ مردم قرار نداشته باشند، به گونه‌ای از وصف استبداد بیرون نشوند؛ همان گونه که در صدر اسلام واقع شد و آتش آن عثمان و علی (رضی الله عنهم) را نیز فراگرفت؛ چنانکه در زمان جمهوریت کنونی^۱ فرانسه در مسائل نیاشین، ویناما و دریفوس جریان دارد.

۱. منظور از آن حکومت فرانسه در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست است؛ و مسائل عبارت از همان قضایی است که اصحاب آن توانستند به سبب آزادی حاکم بر فرانسه، افکار عمومی را برانگیرند، ظلم را از آنها رفع کنند و عدالت را متحقق سازند. (ناشر)

بر اساس گواهی طبیعت و تاریخ، هر حکومت عادلانه و مسئولیت‌پذیری که مردم را در غفلت دریابد و از بازخواست و مؤاخذه خویش به خاطر غفلت یا اغفال مردم ایمن و مطمئن شود، یک باره به سوی استبداد روی می‌آورد. چون راه استبداد را در پیش گرفت، هرگز از آن برنخواهد گشت. مادامی که دوقوه خوفناک «جهل ملت» و «یک ارتش منظم» در خدمت استبداد قرار داشته باشند، این دو وسیله در دست استبداد، از بزرگ‌ترین مصایب ملت‌ها و مهم‌ترین عیب‌های انسانیت است.

ملت‌های متمدن و پیشرفته به گونه‌ای از جهل و نادانی رهایی یافتند، ولی شدیداً به وجود ارتش ملی کینه‌توز و انتقام‌جو گرفتار شدند که آنها را سیه‌روزتر از زندگی ملت‌های جاهل و نادان ساخت و زشت‌ترین اشکال استبداد را به عنوان ننگی بر جبین انسانیت رقم زدند. تا جایی این مقوله درست است که گفته شود: اگر مخترع ارتش، شیطان باشد، با این اختراع بزرگ‌ترین انتقام ممکن را از فرزندان آدم گرفته است. این ارتش‌هایی که تقریباً دو قرن از موجودیت آنها سپری شده، اگر یک قرن دیگر جلو بروند، مردانگی و دلاوری ملت‌ها را زایل می‌سازند و یک باره در پرتگاه سقوط قرار می‌دهند.

چه کسی می‌داند چقدر شگفت‌زده خواهند شد شخصیت‌هایی که در عصر کنونی از ترقی و پیشرفت علوم، قرین با شدت گرفتن مصیبتی استقبال می‌کنند که جای حیرت و شگفتی در مورد اطاعت و فرمان‌پذیری مصری‌ها از فراغنه در بنای اهرامات سر به آسمان سوده، باقی نمی‌ماند؛ چه بنای اهرامات چیزی بیشتر از خستگی، ماندگی و ضیاع وقت نبود، ولی ارتش‌سازی، اخلاق ملت‌ها را به فساد و زوال سوق می‌دهد؛ به گونه‌ای که برای ملت‌ها مسائلی مانند وحشی‌گری، اطاعت کور، سستی

و تنبلی را آموزش می‌دهد، فعالیت، شادمانی، خرسندی و اندیشه‌آزادی و استقلال را در ضمیرش می‌کشد و ملت را به تهیه و پرداخت مصارف بالاتراز توان‌شان مکلف می‌سازد. همه این امور در راه تأیید استبداد شوم یا استبداد حکومت‌هایی هزینه می‌شود که از یک سوقيادت و رهبری این قوت (ارتش) را به دوش دارند و از سوی دیگر، عهده‌دار استبداد ملت‌ها بر سایرملت‌ها می‌باشند.

به اصل بحث برمی‌گردم و آن اینکه، تاریخ حکومت‌های مدنی به یاد ندارد که حکومت مسئولی بیشتر از نصف قرن تا غایت یک و نیم قرن استمرار یافته باشد؛ تنها حکومت انگلیس از این قاعده مستثنی شده است. چه، سبب آن بیداری ملت انگلیس بوده که پیروزی، آنها را غرق در مستی نمی‌سازد و شکست، آنها را به بی‌تفاوتی نمی‌کشانند، لذا لحظه‌ای از مراقبت پادشاهان‌شان غافل نمی‌شوند. چنانکه وزارتی که کارمند و خدمت‌کار برای پادشاه برمی‌گزینند، تحت مراقبت و نظارت سختی قرار دارد، چه رسد به همسر، داماد و سایر بستگان پادشاه. شاهان انگلیس که از قرن‌ها به این سو جز تاج، همه چیز را از دست داده‌اند، اگر امروز زمینه دست‌یابی به استبداد برای یکی از آنها میسر شود، لحظه‌ای از انجام آن دریغ نمی‌ورزد. اما خیلی بعید است که ملتش را در غفلت بیابد و در اثنای غفلت، زمام اختیار و فرماندهی ارتش را به دست گیرد.

ولی حکومت‌های بدوی و غیرمدنی که همه یا بیشترین رعیت‌شان از قبایل و عشایر صحرائشین ترکیب یافته است، هرگاه آزادی‌های شخصی‌شان به وسیله حکومت‌شان کم‌رنگ شود، یا ظلم و ستمی بر آنها روا دارد و توان دادخواهی و انصاف‌جستن نداشته باشند، آسان‌ترین انتخاب برای آنها، کوچ‌کردن و پراکنده‌شدن است. این گونه حکومت‌ها کمتر به

استبداد روی می‌آورند و نزدیک‌ترین مثال برای این نوع حکومت‌ها مردم «جزیره العرب» است. چون ایشان از زمان شاهان «تُبَّع»، «حُمَیر» و «غسان» تاکنون، استبداد را جز مراحل اندکی، نشناختند. به همین دلیل، مردم صحرانشین به طور عام از سوختن در شعله‌های استبداد دور باشند؛ چه، صحرانشینان آزاد و مستقل رشد می‌کنند. هریک از آنها در پیش‌برد امور زندگی‌اش تنها بر توانایی خودش تکیه می‌کند. روش زندگی صحرانشین مخالف قواعدی است که انسان مدنی بر مبنای آن زندگی دارد. قاعده‌ای که جامعه‌شناسان آن را به مسخره گرفته می‌گویند: آدمی از جمله حیواناتی است که در سرداب‌ها و مغاره‌های ویژه‌ای زندگی داشت و اکنون به حیوانی بدل شده است که هرگاه پرورشگاهش نابود شد، باید تنها و مستقل، با تکیه بر خویشتن، زندگی خودش را سامان دهد، هیچ‌گونه رابطه‌ای با مردم و بستگانش نداشته باشد و هیچ نوع تعلقی در میان او، خانواده و کشورش موجود نباشد؛ چنانکه زندگی بیشترین مردم انگلیس و آمریکا به همین منوال شکل گرفته و هر کدام‌شان فکر می‌کنند که رابطه و تعلقش با مردم و حکومتش بیشتر از رابطه یک شریک در یک شرکت اختیاری نیست، علی‌رغم ملت‌هایی که در همه امور حتی در دین‌شان نیز از حکمران‌شان فرمان می‌برند.

پژوهشگران در احوال ملت‌ها گویند که زندگی اسیران متراکم، نزدیک و به هم پیوسته است تا در کنار همدیگر از خشم و قهر استبداد ایمن بمانند، درست همانند گوسفندانی که از ترس هجوم گرگ‌ها در کنار همدیگر جمع شوند. ولی ملت‌ها و عشایر آزادی که افرادشان از استقلال و آزادی برخوردارند، پراکنده و جدا از همدیگر زندگی کنند.

گروهی از دانشمندان به‌ویژه متأخرین آنها در وصف استبداد و درمان

آن جملات بکرو مضامین بلیغی گفته‌اند که شقاوت و بدبختی آدمی را در اذهان به تصویر کشد؛ انگار که می‌گویند: این انسان! این دشمن تو است، بنگر چه کاری می‌توانی انجام می‌دهی. برخی از آن جملات این است:

«مستبد: کسی است که در امور مردم به ارادهٔ خویش حکومت کند نه به ارادهٔ مردم؛ بر مبنای هوای خویش بر آنها حکم براند، نه بر اساس شریعت مردم. و می‌داند که غاصب و تجاوزکاری است که پاشنهٔ پای خویش را بر دهان میلیون‌ها انسان می‌گذارد تا دهان‌شان را از اظهار سخن حق و مطالبات حق طلبانه سد کند.»

«مستبد: دشمن حق، دشمن آزادی و قاتل هردو تای آنهاست. و حق، پدر انسان و آزادی، مادر آنهاست. مردم عوام، کودکان یتیم و به خواب رفته‌ای هستند که چیزی ندانند. و علما، برادران ارشد آن یتیمان هستند که اگر آنها را از خواب بیدار کنند، بیدار شوند؛ اگر دعوت‌شان کنند، اجابت نمایند؛ در غیر آن، خواب گران‌شان به مرگ بیانجامد.»

«مستبد اگر در برابرش مانعی نبیند، همواره از حد تجاوز کند. چون اگر ظالم در کنار مظلوم شمشیری را مشاهده کند، هرگز به ظلم و ستمی اقدام نکند. چنانکه گفته‌اند: آمادگی برای جنگ، مانع جنگ شود.»

«مستبد، انسانی است که از روی طبع، مستعد به شر و از روی اجبار، مستعد به خیر است. رعیت مسئولیت دارد که خیر و شر را بشناسد و حاکمان‌شان را برخلاف طبیعت‌شان، با اجبار به سوی خیر سوق دهد. سوق دادن با اجبار به سوی خیر، تنها با درخواست و تقاضا پسنده شود، این در حالی است که حاکم باور کند که در عقب سخن و درخواست، عملی نهفته است. و معلوم است که تنها آمادگی برای انجام عمل، عملی است که شر استبداد را کفایت کند.»

«مستبد دوست دارد که رعیتش در اطاعت و فرمان‌برداری چون گوسفند و در ذلت‌پذیری و تملق همانند سگان باشد. اما بر رعیت لازم است که مانند اسب باشد؛ اگر او را خدمت نمایند، خدمت کند؛ اگر او را بزنند، وحشت و بدخویی کند. یا رعیت باید همانند باز باشد که بازیچه نشود و با صیدی فریفته نشود؛ علی‌رغم سگ‌ها که برای‌شان فرقی ندارد غذایی داده شود یا حتی از استخوان نیز محروم شوند.

آری؛ رعیت باید مقام و جایگاه خویش را بشناسد که: آیا برای خدمت‌کردن به حاکمان آفریده شده است؟ اگر حاکمان‌شان عادل یا ظالم بودند، آیا باید از آنها فرمان برد؟ و آیا حاکمان برای آن آفریده شده‌اند که طبق خواست خود عادلانه یا ظالمانه بر مردم فرمان‌روایی کنند؟ یا آیا حاکمان برای آن آمده‌اند که خدمت‌گزار مردم باشند نه آنکه مردم را به خدمت خویش مورد استفاده قرار دهند؟ رعیت خردمند و فرزانه، وحشی استبداد را با زمامی لجام‌زند که اگر آن لجام را همواره در دست نگه‌دارد، جان‌ش را از دست دهد، تا از درد و گزند استبداد ایمن بماند، تا اگر خواست تکبر و سرکشی کند، لجامش را حرکت دهد و اگر هجوم آورد، او را ببندد.»

بدترین و زشت‌ترین انواع استبداد، استبداد جهل بر علم و استبداد نفس بر عقل است که استبداد شخص بر خویشتن نام‌گذاری شده است؛ طوری که خداوند متعال انسان را آزاد آفرید که عقلش او را رهبری کند، ایشان سرکشی کرده و ابا و ورزید تا بنده‌ای باشد که جهل و نادانی را به رهبری خویش برگزیند. او را آفرید و مادر و پدر را برای تربیتش مکلف کرد. هنگامی که به دوران جوانی و قوتش پا گذاشت، زمین را مادرش و کار را پدرش ساخت؛ ایشان کفران ورزید و جز به این راضی نشد که ملت او مادرش و حاکمش پدر او باشد. برایش درک و خردی عطا کرد تا چراغ هدایتی بر

فراز راه زندگی او قرار گیرد و از مهلکه‌ها در امانش بدارد؛ چشمانی که با آنها ببیند؛ پاهایی که با آنها راه برود؛ دستانی که با آنها کار کند؛ زبانی که ترجمان ضمیرش باشد؛ ولی به همه آنها پشت پا زده و کفران نمود. دوست داشت که مانند نادان ابلهی نابینا، زمین گیر، بی حرکت و دروغ گویی باشد که همه چیز را از دیگران انتظار داشته باشد و گاهی گفتارش با کردارش سازگاری و همسانی داشته باشد. انسان را تنها و بدون پیوند و وابستگی به دیگران آفریده تا زمام اختیار همه حرکت و سکون خودش را به دست داشته باشد؛ ایشان کفران ورزید و خواستار هیچ گونه پاکی و نزاهت نشد، جزارتباط با سرزمین محدودی که به نام «وطن» مسمی شده است. با مردم به قدر توانش آمیزش و ارتباطی به وجود آورد که آمیزش و روابط ظالمانه و ستمگرانه باشد، نه رابطه همکاری و معاونت.

انسان را از خاک خلق کرد تا به عنوان یک عنصرزنده و بالنده از آفریدگارش شکران و سپاس‌گزاری کند. باید در هنگام ترس، برای تثبیت خویشتن به سوی او برگردد و باید در اثنای عزم و قصدی برای دفع تردید و دودلی به او تکیه کند و به مجازات و پاداش اعمالی که انجام می‌دهد، یقین کامل داشته باشد. این انسان کفران نموده و از شکرگزاری ابا و ورزید و دین فطرت صحیح را با باطل آمیخت تا خودش را با دیگران مغالطه کند.

انسان را آفرید تا در پرتو رهبری وجدان خویش به جست‌وجوی منافعش گام نهد؛ ایشان کفران ورزید و منفعت جویی خویش را از هر راه ممکن حلال پنداشت؛ از دست‌یابی به هرگونه حرام کوچک و بی مقدار، برای دست‌رسی به حرام بزرگی پرهیز نکرد و عفت و پاکی خویش را بهایی نداد. او را آفرید و کلیه ابزار و عناصر ادامه حیاتش را آماده و فراهم کرد مانند نور، هوا، نبات، حیوان، معادن و سایر عناصر نهفته در خزانه‌های طبیعت با مقادیری که

به زبان حال گویند: بدون شک ذاتی که زندگی را به انسان بخشیده است، ذات آگاه و فرزانه‌ای است که عناصر لازمۀ استمرار حیات آدمی را با همه فراوانی تهیه و بذل فرموده است. ولی انسان در برابر همهٔ این نعمت‌ها کفران کرد و از اعتماد کفالت رزق خویش ابا ورزید. از این رو، پروردگارش او را به نفس خودش وا گذاشت و در آزمون دشوار ظلم نفس خودش و ظلم هم‌نوع خودش قرار داد و انسان، این گونه ظلوم و کفور بود.

استبداد عبارت از دست نیرومند پنهان خداست که با آن برگردن فراریان از بهشت بندگی خویش بکوبد و به بندگی مستبدینی سوق دهد که خودشان را در عظمت خدای سبحان شریک سازند و آشکارا با او دشمنی سردهند.

در خبری آمده است: «الظالم سيف الله ينتقم به، ثم ينتقم منه»^۱. در خبر دیگری آمده است: «مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا عَلَى ظَلَمِهِ سَلَطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ»^۲. بدون شک نخستین یاری و همکاری با ظالم، از اقامت یا زیستن در قلمرو سلطنت ستم‌کار آغاز می‌شود.

استبداد عبارت از آتش خشم خدا در زمین و دوزخ، آتش خشم خدا در آخرت است. خداوند متعال آتش را از جملهٔ نیرومندترین پاک‌کننده‌ها آفریده است و به واسطهٔ آن، نجاست و پلیدی کسانی را بزدايد که آنها

۱. ظالم، شمشیر خداست که به وسیلهٔ آن انتقام می‌کشد و سپس از او (ظالم) انتقام می‌گیرد. این حدیث را با لفظ: «الظالم سيف الله...» نیافتیم، و با این لفظ آمده است: «الظالم عدل الله في الأرض، يَنْتَقِمُ بِهِ، ثُمَّ يَنْتَقِمُ مِنْهُ». در کتاب «أسنى المطالب في أحاديث مختلفة المراتب» (ص ۱۸۱) در ذیل حدیث فوق می‌گوید: دیلمی آن را بدون سند روایت کرده است و زرکشی و ابن حجر گفته‌اند به آن علم نداریم. (مترجم)

۲. کسی که ستمگری را در ظلمش کمک و یاری رساند، خداوند، ستمگر را بر او مسلط سازد. ابن عساکر آن را از ابن مسعود (رضی الله عنه) مرفوعاً روایت کرده و برخی راویان آن متهم به «وضع حدیث» هستند. شیخ البانی در ضعیف الجامع (۵۴۴۵) آن را ضعیف گفته است. به کشف الخفا (ج ۲، ص ۳۱۵۹) مراجعه شود. (مترجم)

را آزاد آفرید. زمین را برای شان فراخ و گسترده ساخته و رزق و روزی را در اختیارشان قرار داد؛ اما آنها این نعمت‌ها را با کفران پاسخ گفتند و به برده‌سازی و ستم‌کاری پرداختند.

استبداد بزرگ‌ترین بلایی است که خداوند به وسیله آن از بندگان خوار، گمنام و حقیران مقام عاجل کشد و این بلای مهیب تا زمانی مرفوع نشود که توبه‌ای شریف و مخلصانه نداشته باشند. آری، استبداد بزرگ‌ترین بلاست؛ چون استبداد و بایی است که همواره با تعطیلی و به‌هم‌ریختن کارها، فتنه‌های بی‌پایان و قحطی دوام‌داری را در خویش پرورد؛ آتش سوزنده‌ای است که نتیجه‌اش پیایی سلب و غصب است؛ سیل خروشانی است که آبادانی را به خرابه مبدل سازد؛ هراسی است که دل‌ها را پاره‌پاره کند؛ ظلمتی است که چشم‌ها را نابینا سازد؛ دردی بی‌پایان، درنده‌ای بی‌رحم و داستان زشتی‌های بی‌انجام است. اگر بپرسند: چرا خداوند متعال بندگان را در آزمون دشوار با مستبدین قرار می‌دهد؟ رساترین پاسخ قناعت‌بخش این است که: خدای متعال عادل مطلق است و بر هیچ‌کسی ظلم روا نمی‌دارد؛ مستبد را جز بر مستبدین فرمان روا نمی‌گرداند. اگر سؤال‌کننده با نگاهی ژرف و دقیق مشاهده کند، درمی‌یابد هر فردی که در بند اسارت استبداد اسیر شده، در نفس خودش مستبد بوده است، تا جایی که اگر توان می‌داشت همسرش، خانواده‌اش، قوم و عشیره‌اش، همه بشریت و حتی آفریدگار خویش را تابع و پیرو رأی و نظر خودش می‌کرد.

مستبد، متولی و سرپرست مستبدین شود و آزاده، قِیم و متولی آزادگان. این موضوع معنای روشن و آشکار «کَمَا تَكُونُوا يُوَلَّى عَلَيْكُمْ»^۱ است.

۱. آن گونه که هستید، بر شما فرمان روا می‌شود. شیخ البانی این حدیث را ضعیف گفته است. به حدیث شماره ۴۲۷۵ مراجعه کنید، ضعیف الجامع الصغیر للألبانی، ص ۶۲۱.

براسیر لازم است که سرزمین محل اسارتش را به قصد سرزمینی که در آن عنان آزادی خویش را در اختیار داشته باشد، ترک کند؛ چون زندگی سگ آزاد بهتر از شیر اسیر و بسته در زنجیر است.

استبداد و دین

دانشمندان تاریخ طبیعی ادیان، اتفاق نظر دارند که استبداد سیاسی از استبداد دینی زاده شده است. برخی گویند: اگر موضوع زاد و ولد در میان نباشد، استبداد دینی و استبداد سیاسی دو برادر هستند که پدرشان غلبه و مادرشان ریاست است. یا استبداد دینی و استبداد سیاسی دو شاخه تنومند یک درخت هستند که رابطه‌شان نیاز به همکاری با یکدیگر جهت خوار و ذلیل ساختن انسان است. در میان این دو، شباهت آشکار این است که هر دو حاکم و فرمان‌روای می‌باشند؛ یکی از آنها فرمان‌روای سرزمین جسم‌ها و دیگری حاکم عالم دل‌های آدمی است. و هر دو گروه دانشمندان یادشده، در حکم خویش با توجه به مدلول اسطوره‌های پیشینیان، بخش تاریخی تورات و جزوه‌هایی که به انجیل اضافه شده، راه صواب پیموده‌اند. ایشان در مورد اقسام آموزشی اخلاقی تورات و رساله‌های مضاف به انجیل راه خطا در پیش گرفته‌اند، همچنان که در این نظر خویش به خطا رفته‌اند که گفته‌اند: قرآن برای تأیید استبداد سیاسی فرود آمده است. در این قضیه که گویند: ما نمی‌توانیم دقایق و باریکی‌های قرآن را که در بلاغتش پنهان است، درک کنیم و اسباب نزول آیاتش را نیز ندانیم، معذور نباشند، ولی نتایج خویش را بر مقدماتی بنا نهیم که از قرن‌ها تاکنون در زندگی مسلمانان مشاهده می‌شود و آن اینکه مستبدین‌شان، از دین استعانت جویند.

این نویسندگان گویند: تعالیم دینی و از آن جمله کتاب‌های آسمانی، بشریت را به ترس و خشیت از نیروی عظیمی فراخوانند که عقول انسان‌ها گُنه این قوه را درک نکنند؛ نیرویی که طبق آموزه‌های دینی بودایی‌ها و یهودی‌ها، فقط انسان را در زندگی با همه مصیبت‌ها تهدید کند؛ یا این نیرو در زندگی و بعد از مرگ او را تهدید کند، به گونه‌ای که در دین نصارا و اسلام مشاهده می‌شود. تهدیدی که بدن را به لرزه آورد، قوای انسان را به ضعف و انکسار تن در دهد، عقل‌ها را به فراموشی وادارد و به خواری و بی‌ارزشی تن در دهد.

سپس این تعالیم، درهای نجات و رستگاری از چنین ترس‌های هولناکی را که در وراثت نعمت‌های پایدار آماده است، در برابر انسان بگشاید. ولی در کنار این درهای نجات، حاجبان و دربانانی از قبیل برهمنان، کاهنان، قسیس‌ها و امثال‌شان ایستاده‌اند و تا هنگامی اجازه دخول برای مردم ندهند که با ذلت و خواری به تعظیم و احترام آنها بپردازند و به نام نذرو ثمن غفران یا قیمت آموزش، روزی آنها را فراهم کنند. این دربانان در برخی ادیان به زعم خودشان مانع ملاقات ارواح با پروردگارشان شوند تا زمانی که حق العبور به قبرها و فدیۀ خلاصی و نجات از اعراف را بستانند. این آدم‌هایی که خودشان را بر ادیان مسلط ساخته‌اند، چقدر مردم را از خشم خدا بترسانند و از فرار سیدن مصایب و عذاب هشدارشان دهند؛ سپس آنها را راهنمایی کنند که هیچ‌گونه نجات، رستگاری و خلاصی وجود ندارد مگر آنکه به ساکنان قبور پناه ببرند و از آنها التجا نمایند؛ چون ایشان در پیشگاه خدا عظمتی دارند که می‌توانند چنین مردمی را از خشم و قهرا و در امان نگه دارند.

آنها گویند: مستبدین سیاسی، کاخ استبدادشان را بر همین شکل و

ساختار بنا نهند. ایشان مردم را از برتری شخصی و شکوه حسی‌شان بترسانند و با قهر، قوت و سلب اموال‌شان، خوار و زبون سازند تا ایشان را فرمان بردار خویش کنند؛ چون مزدوری همواره آمادۀ بهره‌گیری در اختیارشان وجود دارد، انگار ایشان چهارپایانی هستند که شیرشان را بنوشند، گوشت‌شان را بخورند، بر پشت‌شان سوار شوند و آنگاه بادۀ افتخار سرکشند.

مشاهده می‌شود که این شباهت و همسانی در ساختار و نتایج، هر دو استبداد دینی و سیاسی را در فرانسه بیرون از پاریس، در همکاری مشترک قرار داده و مانند دودستی ساخته که با همدیگرشان اشتراک مساعی دارند. اما در کشور روسیه در یک ائتلاف و تقابل عمل کرده‌اند و هر دو استبداد دینی و سیاسی، چون قلم و کاغذی هستند که شقاوت و سیه‌روزی ملتی را نویسند. این همگونی و مشاکلت دوقوۀ استبداد دینی و استبداد سیاسی، عامۀ مردم یا سواد اعظم را به مسیری سوق دهند که نتوانند میان پرودگار و معبود حقیقی، و میان مستبدی که مردم را با خشم و قهر به فرمان‌پذیری خویش مجبور سازد، فرقی قایل شوند و در تنگنای ذهن‌شان، آن دورا با هم آمیزند؛ چون از نظر استحقاق تعظیم و برتری، در بازپرسی و مؤاخذه بر اعمال شباهت‌هایی دارند. بنابراین، حق نظارت و مراقبت از مستبد را برای خودشان قایل نشوند؛ چون نسبت در میان عظمت مستبد و خواری و زبونی خودشان را منتفی دانند.

به عبارت دیگر؛ مردم عوام در بسا حالات، نام‌ها و صفات معبودشان را با مستبد ستم‌کار خودشان مشترک یابند. مثلاً مردم فرق گذاشتن میان «فعال مطلق» و فرمان‌روای تک‌رأی، و میان «خدای» جلیل و جلالت‌مآب، میان جلیل‌الشأنی که از کارش پرسیده نشود و میان فرمان‌روای غیرمسئول، و میان منعم حقیقی و ولی نعمت را از شأن و جایگاه خودشان برتر دانند.

روی همین اساس، مستبدین جبار را همچون آفریدگار یکتا و بیشتر از او تعظیم کنند. چه، خدای یکتا بردبار و کریم بوده و عذابش غایب و مدت دار است، ولی انتقام مستبد جبار، عاجل و حاضر است.

چنانکه گویند عقل مردم عوام در چشمان آنهاست که نگاه‌شان تقریباً از دیدن کارکردهای محسوس و مشهود تجاوز نکند. و نیز در مورد مردم عوام گفته‌اند: اگر امید و ترس‌شان از خدا در امور دنیای‌شان نبود، نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند؛ اگر امید عاجل‌شان نبود، خواندن اوراد و دلائل‌ال‌خیرات را به خواندن قرآن ترجیح نمی‌دادند و سوگند خوردن به کسانی که آنها را اولیای مقرب خدا پندارند، در سوگند به خدای سبحان مقدم نمی‌شمردند.

چنین حالتی، در ملت‌های قدیم بستر مناسبی را فراهم کرد که برخی از مستبدین با توجه به انحطاط و زبونی‌های مردم‌شان و حسب استعداد اذهان رعیت‌شان، به مراتب مختلف ادعای الوهیت سردهند. تا جایی که گفته شده: تاکنون هیچ مستبد سیاسی سراغ نشده جز اینکه صفت قدسی‌ای بگیرد که با خدا شریک شود، یا برای خود مقامی نزدیک به خدا دهد، یا لاقبل مشاوران و یارانانی از خدمت‌گزاران دین اتخاذ کند که او را در ظلم بر مردم «به نام خدا» کمک کند. کمترین چیزی که استبداد از آن یاری گیرد دسته‌دسته ساختن ملت‌ها به گروه‌ها و مذاهبی است که با یکدیگر دشمنی ورزند و قوت و نیروی ملت را به نابودی برند و فضا برای جولان استبداد خالی شود که تخم دهد و جوجه آورد. سیاست انگلیس در مستعمراتش همین گونه بود که «تفرقه انداز و حکومت کن». برای انگلیس هیچ چیزی مؤثرتر و مفیدتر از پارچه‌پارچه ساختن مردم در میان خودشان و زوال یافتن قوت و توان‌شان با اختلاف افکنی در ادیان و مذاهب‌شان نبود.

دانشمندان گفته‌اند: قیام مستبدین برای گسترش و انتشار دین در میان رعایای شان مانند فرزندان داوود و قسطنطین، یا غالب شدن فیلیپ دوم اسپانی و یا هنری هشتم انگلیس بر دین، با تشکیل مجلس انگلیزیسیون^۱، قیام حاکمان فاطمی یا سلاطین عجم زیر نام اسلام، با پیروزی بر غلات صوفیه و بنای تکایا برای ایشان، همه به قصد این بود که با استعانت از دین مسخ شده و پیروان غافل آن، ظلم و ستم را بر بیچارگان استمرار و تداوم بخشند. مؤثرترین چیزی که مصلحت مستبد را آراسته و مورد تأیید قرار داده، این است که مردم قواعد و احکام مستبد را بدون بحث و جدال بپذیرند و تألیف ملت بر اساس صدور اوامرها اجرا شود. روی همین هدف، سعی شود تا اوامر یا فروعات اوامر مستبد را بر قواعد دینی مبتنی سازند.

در میان این دو استبداد سیاسی و دینی، مقارنه‌ای جدایی ناپذیر است. هرگاه یکی از آن دو در میان ملتی وجود پیدا کند، دیگرش را نیز به سوی خودش می‌کشانند، یا هرگاه یکی از آن دو نابود شود، رفیقش نیز نابودی می‌پذیرد. اگر یکی ضعیف و کم‌رنگ شد، دیگری نیز به ضعف و سستی می‌گراید. شواهد این حالت چنان بسیار است که هیچ زمان و مکانی از آن خالی نیست.

امور یاد شده دال بر آن است که تأثیرگذاری دین در اصلاح و فساد، بیشتر و قوی‌تر از تأثیر سیاست است. برای اثبات این ادعا انگلیس، هالند، امریکا و آلمان را مثال زده‌اند که آنها پروتستان را پذیرفتند و اثر آزادی دینی در اصلاح سیاست و اخلاق، بیشتر از آزادی مطلق سیاسی در لایه‌های

۱. عبارت از محاکم برای مجازات متهمین به زندیق شدن و یا به مخالفت برخی احکام دین بود که در آن عذاب‌های گوناگون وجود داشت. (محاکم تفتیش)

جمهور مردم لاتین یعنی فرانسوی‌ها، اسپانوی‌ها و پرتگالی‌ها اثرگذار بوده است. نویسندگان و پژوهشگران علم سیاست به استناد تاریخ و استقراء اجماع دارند که هرامتی یا خانواده‌هایی و یا شخصی که در دین، تعمق و افراط کرده است، نظام دنیایش مختل شده و عقبایش به زیان و خسران کشیده شده است.

حاصل کلام اینکه تمام پژوهشگران سیاست براین نظر هستند که سیاست و دین دوشادوش همدیگر جلومی‌روند و رأی‌شان براین است که اصلاح دینی، آسان‌تر، قوی‌تر و نزدیک‌ترین راه برای اصلاح سیاسی است. احتمالاً نخستین کسی که به این راه رفته و دین را از بهر اصلاح سیاسی به کار گرفته، حکمای یونان بوده‌اند. به گونه‌ای که با سلاطین مستبدشان جهت قبول اشتراک در سیاست حيله‌ای کردند که عقیده اشتراک در الوهیت را که از آشوری‌ها گرفته بودند، زنده کردند و با اساطیر و افسانه‌هایی بر مبنای توزیع وظایف خدایان آمیختند که عدالت را به خدایی، جنگ را به خدایی، باران را به خدایی مخصوص و مشخص کردند و همین‌گونه سایر وظایف خدایان را توزیع کردند. حق نظارت بر خدایان و حق داوری و رجحان رأی در اثنای وقوع اختلاف و نزاع در بین خدایان، به خدای خدایان تفویض شد.

بعد از آنکه این عقیده را با استفاده از زرق و برق ظاهری و سحریان در اذهان مردم مسلط ساختند، حکما توانستند به آسانی مردم را وادارند که از سلاطین جبارشان مطالبه کنند تا از مقام انفرادی تا تک‌خدایی فرود آیند و اداره امور زمین مانند اداره امور آسمان باشد؛ پادشاهان ناخواسته و ناچار به این درخواست گوش فرادادند. این کار، بزرگ‌ترین وسیله‌ای بود که اخیراً یونانی‌ها را به تأسیس و تشکیل جمهوریت‌های «اسپارت و آتن» موفق

ساخت و رومی‌ها نیز راه یونانی‌ها را در پیش گرفتند. این قاعده، همان مثال قدیم برای اصول توزیع اداره به انواع مختلف آن در سلطنت‌های شاهی و جمهوری، تا زمان کنونی است.

این وسیله یعنی شریک قرارداد با آنکه در ذات خودش باطل است، به واکنشی منتج شد که زیان فراوانی داشت؛ و آن اینکه این وسیله (شریک قرارداد) دری را به روی ساحران، جادوگران، شعبده‌بازان و سایر طبقات مردم گشود که هرکسی مدعی بخشی از خصایص الوهیت، مانند صفات قدسی و تصرفات روحی شوند. پیش از آن جز دسته‌ای از جباران مانند فرعون و نمرو و غیره، دیگران توان چنین ادعایی را نداشتند؛ بعد از آن گروه‌هایی مانند برهمن، صوفی و امثال آنها نیز مدعی بخشی از خصایص الوهیت شدند.

چون این مفسده از زوایایی با طبیعت بشری، که اینجا محل بحث آن نیست، همسانی و سازگاری بسیاری داشت، ناچار لشکر مجهز و نیرومندی ایجاد کرد تا در خدمت مستبدین قرار گرفت.

سپس تورات با عزم و نشاط فرود آمد و آنها را از تنبلی و اتکال رهایی بخشید؛ در حالی که خدا و پیامبرش را به جنگیدن از سوی آنها مکلف ساخته بود، نظامی بعد از فروپاشی آرزوهای شان برای آنها آورد و عقیده شریک قرارداد (تشریک) را از میان برداشت و نام‌های خدایان متعدد را در میان بنی اسرائیل به نام‌های فرشتگان بدل کرد. ولی برخی سلاطین بنی اسرائیل به این توحید راضی نشده و آن را به فساد کشاندند.

پس از آن انجیل با سکون، آرامی و شکیبایی فرود آمد؛ تأییدکننده ناموس توحید بود. ناگهان با مردمانی روبه‌رو شد که دل‌های شان در آتش قساوت و استبداد می‌سوخت. ولی دعوت‌گران نخستین شان نتوانستند

این اقوام خوار و زبونی را بفهمانند که قبل از ملت‌های متمدن و مترقی، نصرانیت را پذیرفته بودند. «پدری و پسری» دو صفت مجازی ای می‌باشند و به معنایی تعبیر می‌شود که عقل نمی‌تواند جز از روی تسلیم، قبول کند؛ همانند مسئله «قَدَر» که از فلسفه بافی ادیان هند و اوهام یونان، در اسلام به میراث مانده است.^۱ لذا این ملت‌ها «پدری و پسری» را به معنای زادن حقیقی پذیرفتند؛ زیرا این معنا به درک و فهم ساده آنها که نمی‌تواند بالاتر از محسوسات را درک کند، نزدیک‌تر بود. و چون ایشان به این عقیده خو گرفته بودند که برخی مستبدین نخستین‌شان فرزندان خدایند، لذا این باور برای‌شان دشوار بود که مقام و مرتبه عیسی علیه‌السلام را فراتر از مقام و منزلت پادشاهان‌شان قبول کنند.

پس از آن، هنگامی که نصرانیت پراکنده شده و اقوام مختلفی به این دین گرویدند، جامه‌ای غیر از جامه خودش را به تن کرد، همان گونه که حال سایر ادیان قبل از آن بود. با رسایل پولس گسترش یافت و بالباس و شعائرت پرستی رومی‌ها و مصری‌ها، افزون بر شعائر اسرائیلی‌ها، مسائلی از افسانه‌ها و امثال آنها، برخی مظاهر و نماد شاهان و سلاطین و نظیر آن آمیخته شد. این گونه، نصرانیت به دینی بدل شد که کاهنان را تا درجه نیابت خدا، عصمت از خطا و شکوه قانون‌گذاری تعظیم کردند؛ تا زمانی که پروتستانت یا کسانی که به احکام اصیل انجیل می‌پرداختند، پا در میان گذاشتند و تمام اعتقاد آنها را مردود و باطل شمردند.

بعد از آن اسلام آمد و با عزم و حکمت، یهودیت و نصرانیت را تهذیب کرد و بنیاد شرک را از اساس منهدم نمود. قواعد آزادی سیاسی تعادل یافته

۱. این نظر نویسنده در مورد تقدیر است، امیدوارم خداوند او را معذور داشته باشد. (مترجم)

در میانه دموکراسی و آریستوکراسی (نخبه‌سالاری) را تحکیم بخشید. اساس «توحید» را بنیاد نهاد و کلیه سلطه‌های دینی یا غلبه‌ای را که بر نفوس یا اجسام فرمان‌روایی می‌کرد، باطل اعلام نمود و شریعتی با حکم اجمالی‌ای وضع کرد که برای همه زمان‌ها، همه مکان‌ها و همه اقوام یا مردمان، شایسته و مناسب است. مدنیته سازگار با فطرتی برتر به میان آورد و حکومتی چون حکومت خلفای راشدین را به منصفه ظهور رساند؛ حکومتی که زمان، برگشت دوباره‌اش را در زندگی بشر اجازه نخواهد داد و در میان مسلمانان نیز جز افراد نادری مانند عمر بن عبدالعزیز، مهتدی عباسی و نورالدین شهید، خلفی بر جای نگذاشت. خلفا معنی، مفهوم و مدلول دین را که بر زبان‌شان فرود آمده بود، فهمیدند؛ آن را در اعمال‌شان به اجرا و تطبیق گذاشته، پیشوا، رهنما و دستور خویش قرار دادند و حکومت و نظامی برپا کردند که مساوات را در میان همه مردم، مسجل ساخت تا مستمندان و بی‌نویان در نعمت‌ها و سختی‌های زندگی با سایر مردم برابر باشند. در میان مسلمانان عواطف برادری و روابط مشترک اجتماعی‌ای ایجاد کرد که حتی در میان برادران و خواهرانی وجود نمی‌داشت که از یک پدرزاده شده و در آغوش یک مادر پرورش یافته بودند. چون هر کدام‌شان وظیفه شخصی، وظیفه خانوادگی و وظیفه ملی داشتند. بنا بر این روش یا گونه، برترین و عالی‌ترین شیوه حکومت‌داری همان روش نبوی محمدی است که خلف حقیقی‌ای جز ابوبکر و عمر باقی نماند؛ بعد از آنها نواقص و کاستی‌ها آغاز یافت که این امت از زمان عثمان تاکنون آن را می‌طلبد و در فقدان آن می‌گریزد و اگر نظام آن به روش سیاسی شورایی برنگردد، گریه‌اش تا روز قیامت ادامه خواهد یافت؛ شیوه یا روشی که برخی ملت‌های غربی به سوی آن هدایت شد. ملت‌هایی که در موردشان می‌توان گفت: این ملت‌ها بیشتر از مسلمانان، از اسلام استفاده برده‌اند.

احکام و تعالیم قرآن کریم مشحون از آموزه‌های میرانیدن استبداد و زنده ساختن عدالت و مساوات است که این حقیقت حتی در داستان‌های قرآنی به روشنی بازتاب یافته است. از جمله آنها سخن بلقیس ملکه سبا که از عرب «تُبَع» بود، اشراف و بزرگان قوم خویش را مخاطب قرار داده و گفت: {قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ، قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ، قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ } [النمل: ۳۲-۳۴]

این داستان به این امر اشاره دارد که چگونه پادشاهان با اشراف و بزرگان رعیتش استشاره نمایند و هیچ کاری را بدون رأی و نظر آنها فیصله نکنند. همچنین این داستان این حقیقت را بازگو می‌کند که حفظ قوت و نیروی کارزار باید در دست رعیت یا مردم محفوظ باشد و اجرای کار منحصر به پادشاهان است. پس حال سلاطین خودکامه و مستبد چقدر زشت و قبیح و سزاوار سرزنش است.

همچنان که در داستان موسی علیه السلام با فرعون آمده است و خدای متعال می‌فرماید: {قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ، يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ } [الاعراف: ۱۱۰، ۱۰۹] یعنی؛ بزرگان با یکدیگرشان گفتند: رأی، تدبیر و مشورت شما چیست؟ چه مشوره

۱. (بلقیس) گفت: ای بزرگان! در کارم پاسخ دهید که من هیچ کاری را فیصله‌کننده نبودم تا آنکه شما نزد من حاضر شوید؛ گفتند: ما صاحبان قوت و توانایی و کارزار سختی هستیم و تدبیر به تو مفوض است و درنگر که چه می‌فرمایی. گفت: یقیناً چون پادشاهان به قریه‌ای داخل شوند، آن را خراب کنند و مردم عزیزان را رسوا سازند و همچنین عمل می‌کنند.
۲. بزرگان قوم فرعون گفتند این [مرد] جادوگری داناست؛ می‌خواهد شما را از سرزمین تان بیرون کند، رأی شما چیست؟

می‌دهید؟ فیصله‌شان را با فرعون در میان گذاشتند: {قَالُوا أَزِجُهُ وَآخَاهُ وَأَرْسَلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ، يَأْتُونَكَ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ} [الأعراف: ۱۱۱، ۱۱۲] سپس مذاکرات‌شان را این‌گونه وصف نموده و برشمردند که می‌فرماید: {فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى} [طه: ۶۲] یعنی؛ رأی و مذاکره‌علنی آنها به منازعه و مشاجره کشانده شد؛ لذا به مذاکرات سری پرداختند؛ طبق آنچه که تا امروز در مجالس شورای عمومی انجام می‌شود.

بنابر آنچه گذشت، با توجه به مدلول آیات ذکرشده، دلیلی نمی‌ماند که اسلام به تأیید استبداد متهم شود، در حالی که صدها آیات صریح و روشن در نفی استبداد و خودکامگی وجود دارد. از جمله این آیات: {وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ} [آل عمران: ۱۵۹] و می‌فرماید: {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ} [النساء: ۵۹] در اینجا «أُولِي الْأَمْرِ» عبارت از اشخاص صاحب رأی و منزلتی است که به اتفاق مفسرین همان علما و رؤسا هستند و در اصطلاح سیاسی به اشراف یا بزرگان گفته شده است. همچنین در حدیثی آمده است: «امیری من الملائكة جبریل^۵» که واژه «امیر» در اینجا به معنای «مشاور» آمده است.

مفهومی ناشناخته نیست که معنای «أُولِي الْأَمْرِ» بر اثر گمراه کردن مردم به وسیله علمای استبداد که کلام را از محلش تحریف کنند، در ذهن مردم

۱. (سپس به فرعون) گفتند: (کار) او و برادرش را به تأخیر انداز و جمع‌آوری‌کنندگان را به همه شهرها بفرست تا هر ساحر دانا (و کارآموده‌ای) را به خدمت تو بیاورند.

۲. آنها در میان خود، در مورد ادامه راه‌شان به نزاع برخاستند و مخفیانه و درگوشی با هم سخن گفتند.

۳. و در کارها با آنان مشورت کن.

۴. ای مؤمنان از خداوند و پیامبر و اولوالامر تان اطاعت کنید.

۵. مشاور من از میان فرشتگان، جبرئیل است.

ضایع شده و به انحراف کشانده شد. در حالی که از معنای قید «منکم» که مراد «مؤمنان» است، غافل شده‌اند تا افکار مسلمانان از این حقیقت مهم آگاه نشوند که ظالمان و مستبدان طبق «ما انزل الله» بر آنها حکومت نکنند. بعد از آن به معنای آیه: {إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ^۱} [النحل: ۹۰] برمی‌گردد. مانند آیه: {وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ^۲} [النساء: ۵۸] از آن پس به معنای آیه: {وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ^۳} [المائدة: ۴۴]. بعد از مرور همه این آیات کریمه، نتیجه‌ای به دست می‌آید و آن، اطاعت و فرمان‌برداری نکردن از ظالمان و مستبدان است. هرچند برخی فقهای وابسته به خاطر جلوگیری و پرهیز از فتنه‌ای که ویرانی‌هایی را در قبال دارد، اطاعت آنها را واجب گفته‌اند.

آنچه بیشتر غریب و ناشناخته است این است که به خاطر گمراه کردن اذهان مردم در واژه «امر» که در آیه زیر آمده، جسارت بیشتری صورت گرفته است: {وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا^۴} [الإسراء: ۱۶] آنها باک نکردند که امر به فسق را به خدای سبحان نسبت دهند که بدون شک، خداوند از این گونه امور پاک و منزه است. در حالی که حقیقت معنای «امر» در آیه (امرنا؛ به کسر میم و یا تشدید آن) به این معناست که امرای‌شان را رفاه‌پروده و ثروت‌مند ساختیم و در آن قریه دست به فسق زدند؛ یعنی بر مردمان‌شان ظلم و ستم روا داشتند و در نتیجه عذاب خدای متعال فرود آمد.

۱. خداوند متعال به تساوی و برابری امر می‌کند.

۲. به مساوات و برابری حکم کنید.

۳. و آنها که به احکامی که خدا نازل کرده، حکم نمی‌کنند، کافرنند.

۴. و چون خواهیم شهری را نابود کنیم، نازیورندگان آن را فرمان [و میدان] دهیم، و سرانجام در آن نافرمانی کنند و سزاوار حکم [عذاب] شوند، آنگاه به کلی نابودشان کنیم.

غریب‌تراز هردو، اینکه برای واژه «عدل» معنای عرفی قرار دادند؛ یعنی حکم‌کردن به مقتضای چیزی که فقها گفته‌اند، تا جایی که کلمه «عدل» جز آن به معنای دیگری دلالت ندارد. در حالی که عدل در لغت به معنای تساوی است. عدل در میان مردم به معنای تساوی در میان آنهاست. مراد از «عدل» در آیه کریمه: {إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ} [النحل: ۹۰] عبارت از تساوی است. همچنین واژه «قصاص» در آیه: {وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ} [البقرة: ۱۷۹] که به طور مطلق وارد شده، تنها به معنای معاقبه بالمثل نیست؛ آن طوری نیست که در اذهان بردگانی جایگزین شده که معنا و جایگاه عدل و تساوی در دین را جز در پیشگاه قاضی نشناسند.

فقها افرادی را در زمره «فاسقان» برشمرده‌اند که به خاطر ساقط شدن و از بین رفتن عدالت‌شان، شهادت یا گواهی آنها پذیرفته نمی‌شود. در این میان کسانی را نیز ذکر کرده‌اند که در حال راه رفتن در بازار، به خوردن چیزی می‌پردازند؛ اما شیطان استبداد از یاد و ذهن‌شان کشیده است که امیران و شاهان ظالم و ستمگر را «فاسق» شمایند و شهادت و گواهی‌شان را مردود اعلام دارند. شاید فقها به خاطر سکوت‌شان در اینجا معذور پنداشته شوند، چون در جاهای دیگری زشتی‌ها، قباحات‌ها و شناخت‌های ظالمان و ستمگران مستبد را به شدت و صراحت نکوهش کرده‌اند. ولی در تحویل و برگرداندن معنای آیه کریمه زیر معذور نیستند: {وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ} [آل عمران: ۱۰۴] که این فرض را فرض کفایی گفتند نه فرض عین؟ و مراد آن را سیطره افراد

۱. به راستی خداوند به عدل فرمان می‌دهد.

۲. و برای شما در قصاص، حیات و زندگی است.

۳. باید از میان شما، جمعی دعوت به نیکی و امر به معروف و نهی از منکر کنند.

مسلمانان بر یکدیگر دانستند، نه تأسیس، ایجاد و تقویت گروهی که بر حاکمان شان سیطره یابند؛ همانند ملت‌هایی که به انجام دادن کارهای خیر و فعالیت‌های پسندیده توفیق یافته‌اند، به تأسیس و ایجاد چنین گروه‌هایی هدایت شده‌اند. ایشان گروه‌هایی را به نام مجلس شورا یا پارلمان ایجاد کرده‌اند که وظیفه شان سیطره، نظارت و احتساب بر اداره عمومی؛ امور سیاست، امور مالی و امور قانون‌گذاری است. با ایجاد چنین اداره‌ای، از تک‌روی‌ها، زشتی‌ها و شومی‌های استبداد رهایی یافتند. آیا این گونه سیطره و نظارت بهتر از سیطره و احتساب بر افراد نیست؟ چه کسی می‌داند که فقهای استبداد، تقدیس فرمان‌روایان را از کجا آورده‌اند و ایشان را از مسئولیت‌ها سبک‌بار ساختند. اگر عدالت کردند، ستایش شان را بر مردم لازم گفته، واجب الاحترام شان اعلام کردند و اگر ظلم و ستم روا داشتند، صبر، تحمل و شکیبایی را بر مردم واجب دانستند و هر مخالفی در برابر ظلم و ستم آنها را بغاوت شمردند و خون مخالفین را مباح قرار دادند؟! الهها! ظالمان مستبد، دین‌تورا غیر از آن دینی ساختند که تو فرستاده‌ای. لاحول ولا قوة الا بک.

همچنین صوفی‌ها معذور نیستند که اعطای انعام‌ها و کمک‌ها به خانقاه‌های شان سبب شد که بگویند: امیر یا حاکم بزرگ، جزیکی از اولیای کامل خدا نیست؛ هیچ کاری را بدون الهام از خدای متعال انجام نمی‌دهد؛ حاکم در امور ظاهری تصرف می‌کند و قطب و غوث در امور باطنی. زنهار که عجب صبری خدا دارد؟!!

آری؛ اگر صبر و بردباری خدای متعال نبود، زمین، عرب را فرومی‌بلعید؛ زیرا پیامبرشان را از میان خودشان فرستاد، برترین حکومت و نظامی که در میان مردم تأسیس شده بود را برای شان تأسیس کرد و بنیاد و تهداب آن را

«كُلُّكُمْ رَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»^۱ قرار داد. به این معنی که هر کدام شما سلاطه عام دارد و در برابر ملت مسئول است. این برترین و رساترین جمله را شارع در حوزه سیاست بیان کرده است. ولی منافقین معنای آن را از ظاهر و عمومش تحریف کرده و به جایی رساندند که «مسئولیت» مسلمان تنها در برابر «خانواده اش» منحصر شد.

همان گونه که معنای آیه کریمه: {وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ} [التوبة: ۷۱] را تحریف کرده و آن را «ولایت شهادت» گفتند نه ولایت عامه. و بدین گونه مفهوم لغت و زبان را تغییر دادند، مفهوم دین را تبدیل کردند، عقل‌ها را مسخ کردند و مردم را در حالتی قرار دادند که نه تنها لذت استقلال و عزت آزادی را فراموش کنند، بلکه آنها را در وضعیتی قرار دادند که ندانند ملتی چگونه بتواند بدون یک پادشاه قاهر و غالب، بر خودش حکومت کند؟

گویی که مسلمانان این حدیث پیامبر علیه السلام را نشنیده‌اند: «الناس سواسية كأسنان المشط لا فضل لعربي علي أعجمي الا بالتقوي»^۲. این حدیث با توجه به همسانی و همخوانی با حکمت و تفسیر آیه کریمه: {إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ} [الحجرات: ۱۳] صحیح‌ترین احادیث است. خداوند متعال بندگان مؤمن و کافرش را در «کرامت» مساوی قرار داده و

۱. هر کدام شما چوپانید و هر کدام شما از رعیت‌تان مسئولید. صحیح مسلم (۳/ ۱۴۵۹)

۲. مردان و زنان باایمان، ولی (و یار و یاور) یکدیگرند.

۳. حدیثی با این لفظ یافته نشد. بخش اول حدیث ضعیف گفته شده است. ولی حدیث صحیحی با این لفظ آمده که همان معنی را افاده می‌کند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَلَا إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ وَإِنَّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ أَلَا لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى أَعْجَمِيٍّ وَلَا لِعَجَمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ وَلَا لِأَحْمَرَ عَلَى أَسْوَدَ وَلَا لِأَسْوَدَ عَلَى أَحْمَرَ إِلَّا بِالتَّقْوَى» مسند أحمد. الرسالة (۳۸/ ۴۷۴).

۴. گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست.

فرموده: {وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ} [الإسراء: ۷۰] و بعد از آن، افضلیت و برتری در کرامت را تنها در متقین یا پرهیزگاران قرار داده است.

«تقوا» در لغت به معنای عبادت بسیار نیست، چنانکه این معنی به یک حقیقت عرفی تبدیل شده که علمای استبداد در تفسیر (عندالله) مطرح کرده و مراد آن را در آخرت گفته اند نه در دنیا؛ بلکه تقوا در لغت به معنای دوری گزیدن از کارهای زشت و پست به خاطر پرهیز از عقوبت و کیفر خدای سبحان است. معنای آیه کریمه: {إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ} [الحجرات: ۱۳] چنین می شود که: بهترین مردم، دورترین آنها از گناه و فرجام زشت آن است.

از آنچه گفته شد آشکار می شود که اسلام نهادی مبتنی بر اصول آزادی است که هرگونه سلطه و سیطره را مرفوع ساخته، به عدالت، قسط، مساوات و برادری امر می نماید و به احسان و یکدیگر دوستی ترغیب می کند. اصول حکومتش را تأسیس شورای «اهل حل و عقد» در امت، که با عقل های شان ساخته می شود و نه با شمشیرهای شان معرفی کرد. اصول اداره ملت را تشریع دموکراسی یعنی مبتنی بر مشارکت که بعداً ذکر خواهد شد، قرار داد. زمان پیامبر علیه السلام و خلفای راشدین بر مبنای همین اصول، با بهترین و کامل ترین صورت پایان یافت. طوری که معلوم است در آن زمان هیچ گونه نفوذ دینی مطلق به جز در مسائل اقامه شعائر دین وجود نداشت. از جمله آنها، قواعد عامه تشریع است که به صد قاعده و حکم نرسد و همه آنها بهترین اموری اند که قانون گذاران گذشته و آینده از آن هدایت گرفته اند. ولی؛ در دایره این دین آزاد، فرزانه، سهل، آسان که آثار پیشرفت در آن

نسبت به غیر آن آشکار است؛ دینی که زنجیرها و بارگران را برداشت و تبعیض، برتری و استبداد را نابود ساخت. دینی که جهلای نادان را بر او ستم کرد و حکمت قرآن را پشت سر نهاده و در قبرستان خواری و زبونی دفن کردند. دینی که یاران نیکوکار و فرزنانگان درست‌کار را از دست داد و مستبدین و نامزدهای استبداد بر آن چیره شد و آن را وسیله اختلاف کلمه و تقسیم امت به گروه‌ها و دسته‌ها قرار دادند؛ آن را ابزار هوس‌های سیاسی‌شان ساختند، مزایایش را ضایع نمودند، مسلمانان را با تفریع و توسیع، افراط و نگرانی و داخل کردن اموری در دین که از دین نیست، متحیر ساختند. همان گونه که سایر ادیان گذشته دین را طوری سخت و دشوار ساختند که مردم گمان کردند هر چیزی که در کتاب‌ها نوشته شده و به اسلام منسوب شده است، همه از اسلام است. به مقتضای آن، مسلمان نتواند به ادای واجبات، آداب و مسئولیت‌هایش قیام کند، جز همان افرادی که علاقه و دل‌بستگی به زندگی دنیا نداشته باشند، بلکه به مقتضای آن، انسان در زندگی طولانی‌اش از انجام دادن هر عملی و قیام به هر مسئولیتی عاطل شود. همچنین کسی به آموختن و فراگیری علوم اسلامی دست نیابد؛ چون در میان آرا و نظریات مختلفی که در نتیجه مناظره و جدالی طولانی به عرصه ظهور رسیده، توان تمییز آرا و نظریات صحیح از باطل را از دست داده‌اند؛ با توجه به اینکه صاحب هر رأی و نظر باور راسخ دارد که خصم‌ش را با حجت و برهان ساکت ساخته است. ولی حقیقت آن است که هر دو طرف به خاطر خستگی در میدان کارزار دشمنی و خصومت با همدیگر، ساکت و خاموش شده‌اند.

با این گونه افراط و تندروی که رقبای مجوس در دین وارد کردند، باب «ملامت کردن نفس» و اعتقاد به تقصیر مطلق فراراه امت گشوده شد. و

این باور رسوخ یافت که راه نجات، بیرون رفت و امکان حساب گیری و بازرسی از خویشتن بسته است، چه رسد به اینکه فرمان روایان که اقامه عدل و استقرار نظام به آنها منوط می شود، مورد محاسبه و بازرسی قرار گیرند. اهمال و فرو گذاشتن مراقبت، مؤاخذه و بازپرسی از رفتار و تصرفات حاکمان، به معنای اهمال و فرو گذاشتن امر به معروف و نهی از منکر بود که چولانگاه استبداد و میدان تجاوز از حدود را برای فرمان روایان مسلمان، پنهان و فراخ تر کرد.

با توجه به مطالب یاد شده، حکم و مفهوم این حدیث برجسته می شود: «لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر أو لیستعملن الله علیکم شرارکم فیسومونکم سوء العذاب»^۱.

هرگاه سیرت و رفتار ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) با امت را به بحث و بررسی بگیریم، به سادگی درمی یابیم که آنها اگرچه فطرتی شایسته داشتند و از تربیت پیامبر علیه السلام برخوردار بودند، ولی امت از مراقبت، نظارت و محاسبه آنها هرگز فرو گذاشت نکرد و به اطاعت و فرمان برداری کور تن نداد. برخی مسلمانان، جملاتی را از دیگران اقتباس و جمع آوری کرده اند که آن امور با توجه به قرآن کریم، احادیث متواتر و اجماع سلف صالح، از دین شان نیست؛ بدین تفصیل:

نخست مسلمانان مقام پاپ را به نام غوثیت (فریادری) از نصرانیت اقتباس کردند؛ در اوصاف و اعداد، اوصاف و اعداد فرمان روایان رومی،

۱. به معروف امر می کنید و از منکر بازمی دارید و یا خداوند متعال شیرین ترین تان را بر شما مسلط می گرداند و بدترین عذاب را به شما می رساند. حدیث صحیحی با این الفاظ نیافتیم، احادیث با الفاظ ذیل و یا مشابه آن آمده است. (مترجم)

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» اللَّهُ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عِقَابًا مِنْهُ ثُمَّ تَدْعُوهُ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ. سنن الترمذی ت بشار (۳۸ / ۴)

کاردینال‌ها، شهیدان و اسقف‌ها را همسان و مشابه ساختند؛ شکل و مظاهر قدیسان و عجایب آنها، شکیبایی دعوت‌گران مسیحی، رسوم زنان راهبه مسیحی و رؤسای شان، مدت پرهیز و دوری ایشان و حالت دیرها و مبادرت آنها را حکایت کردند.

رقص با نغمه‌های نی، افراط در خوشبو ساختن مردگان، مراسم زائد در جنازه‌ها، تقدیم ذبیحه‌ها (قربانی‌ها) برای مردگان و گذاشتن دسته‌های گل بر قبرها را از رومی‌های بت‌پرست تقلید کردند. مراسم و آراستن کلیساها، دادوستد و محافل عبادت‌گاه‌های یهود، وجد و مستی ایشان، نغمه‌ها و اصول آنها، بنای کلیساها بر سر قبرها، رفتن به زیارت آنها، روشن کردن چراغ بر سر قبرها، کرنش در برابر مردگان خفته در قبرها و تعلیق آرزوها به ساکنان قبرها را همسان ساختند. آثاری مانند جام، دشنه و دستار، احترام به گردن‌بند، تقدیس عصا، دست‌کشیدن به سینه در هنگام یاد نام صالحین مانند مرور دادن دست بر سینه و اشاره به صلیب را متبرک پنداشتند. حقیقت را از سر، وحدت الوجود را از حلول، خلافت را از رسم، مولد را از میلاد، محفل میلاد را از اعیاد، بلند کردن پرچم‌ها را از بلند کردن صلیب‌ها، آویختن اسمای آغاز شده با «ندا» بر دیوارها را از آویختن عکس‌ها، تندیس‌ها، استفاضه و مراقبت را از انحناء و رکوع در برابر بت‌ها برگرفته و پیروی کردند. طلب هدایت از کتاب و سنت را با تقلید از کاتولیک و کاهنان یهود منع کردند؛ همان گونه که کاهنان کاتولیک جز خودشان، دیگران را از فهمیدن انجیل منع کردند و کاهنان یهود نیز اخذ مسائل و احکام از تورات را برای دیگران ممنوع قرار دادند.

آگاهی‌یافتن از غیب به وسیله اوضاع فلک، ترس از حرکت ستارگان، شعار و علامت قراردادن شکل‌ها و صورت‌های ستارگان، احترام پادشاه

و آتش افروخته را از مجوسی‌ها آوردند. ریاضت و تعذیب بدن با آتش یا سلاح، بازی کردن با مارها، گژدم‌ها، نوشیدن زهر، کوبیدن طبل و چنگ، وظیفه ساختن برخی دعاها، سرودها و احزاب، اعتقاد به تأثیر افسون‌ها، استغاثه از نام‌ها، آویختن تعویذها و امثال آنها را از بودایی‌های هند و مجوسی‌های فارس و سِند که تا امروز نیز در میان‌شان رواج دارد، حرف به حرف تقلید کردند. هرچند می‌گویند که این امور را شخصی به نام جان‌وست، سلطان علی ملا، بغدادی و حاشیه‌فان شیخ و فلان شخص به زندگی و باور مسلمانان وارد کرده است، اما ارتباط این امور به افراد معین، نیازمند اثبات است. افسانه‌ها و اسرائیلیات را با انواعی از علوم تلفیق کردند و به «لدنیات» مسمی نمودند. همچنین در مورد بدعت‌کاران نصارا گفته می‌شود که مجموعه‌ای از شعائر دینی که اکثر متأخرین نصارا به آن اعتبار داده‌اند مانند مسئله تثلیث: پدر، پسر و روح القدس، نیز اصلی ندارند و از حضرت مسیح علیه السلام وارد نشده؛ بلکه آنها زیادات و ترتیباتی هستند که نخست بدعتی اندک و کوچک بوده و بعدها بزرگ شده و پیروان فراوانی یافته است.

باستان‌شناسان از حفاریات و لوحه‌های نوشته‌شده هند، آشور و مصر قدیم دریافته‌اند که بحث و بررسی در تطبیق و تدقیق این لوحه‌های نوشته‌شده، افزودنی‌هایی در تلمود و بدعت‌های علمای یهود را برملا می‌سازد. از آثار و لوحه‌های به دست آمده از آشوری‌ها به این موضوع دست یافتند که: بیشترین خرافات و افسانه‌هایی که در اصول بیشترین ادیان شرق نزدیک افزوده شده، از وضعیات و مجعولاتی است که از نحله‌های شرق دور (چین و جاپان) اقتباس شده است.

بررسی آثار باستانی این حقیقت را آشکار می‌کند که استبداد، تاریخ

ادیان را مکتوم و پوشیده نگه داشته و اخبار و اطلاعات منشأ آنها را در تاریکی عمیق و فراگیر قرار داده است. این مسئله تا جایی پیش رفت که برای دشمنان متأخر ادیان این امکان را فراهم کرد تا اصل وجود موسی و عیسی علیهما السلام را انکار کنند.

همان گونه که استبداد، تاریخ آل بیت علیهم السلام را در نگاه مسلمانان زشت و سامان نیافته نمایش داده است که در نتیجه آن، فرقه‌ها و گروهایی مانند امامیه، اسماعیلیه، زیدیه، حاکمیه و غیره ظهور کرده و شیعه آل بیت شدند.

خلاصه؛ بدعت‌هایی که ایمان را آشفته و ادیان را ناپسندیده ساخته و تقریباً تمام آنها از یکدیگر رابطه و سلسله یافته‌اند، همه آنها برای تحقق یک هدف که عبارت از استعباد یا برده ساختن مردم است، ایجاد شده‌اند. کسانی که تاریخ اسلام را با دقت بیشتری مطالعه کنند، درمی‌یابند که خلفا و پادشاهان مستبد و ستمگر، برخی علمای عجم و بعضی مقلدین عرب اقوالی را به خدا و پیامبرش افترا کردند تا امت را از راه حکمت منحرف ساخته و به گمراهی سوق دهند، نور علم و نور خدای متعال را خاموش کنند. ولی خدای متعال ابا ورزید مگر اینکه نور خویش را تمام کند. لذا کتابش را که شمس علوم و گنج حکمت است و دست تحریف آن را لمس نکند که یکی از معجزات قرآن همین است، حفظ نماید. خداوند متعال می‌فرماید: {إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ} [الحجر: ۹] منافقان جز با تأویل آن را لمس نمی‌کنند، این امر نیز از معجزات قرآن است که می‌فرماید: {فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ} [آل عمران: ۷]

۱. ما قرآن را نازل کردیم؛ و ما بطور قطع نگه‌دارانیم.

۲. اما آنها که در قلوب‌شان انحراف است، به دنبال تشابهات هستند تا فتنه‌انگیزی کنند (و

می‌خواهم در مورد اینکه استبداد در اسلام چه کارهایی انجام داده است، مثالی بزنم که علمای فرزانه را مانع شده تا بخش‌های نعمت‌ها و اخلاق قرآن را تفسیر دقیق‌تری کنند. زیرا آنها از مخالفت نظر برخی پیشینیان غافل و منافقانِ مقربِ درگاه معاصریم داشتند که تکفیر شوند و به قتل برسند.

موضوع اعجاز قرآن کریم از مهم‌ترین موضوعات دین است که نتوانستند حق بحث و تحقیق آن را ادا کنند. به قول سلف اکتفا کردند که برخی در مورد آن به صورت مجمل گفته‌اند: معنای ناتوانی از آوردنِ مثل قرآن، در فصاحت و بلاغت است، در حالی که قرآن خبر داده بود که روم بعد از مغلوب شدن غالب خواهد شد.

اما همچنان که عنان خرافه‌گویی و یاوه‌سرایی برای اهل تأویل و حکم رها بود، اگر همان گونه میدانِ تدقیق، تألیف و آزادی رأی برای دانشمندان گشوده می‌بود، هزاران آیات اعجاز در هزاران آیات قرآن آشکار می‌شد و هر روز آیتی را مشاهده می‌کردند که با روزگار، زمان تجدید می‌شد و حوادث اعجاز آن را آشکار می‌کرد؛ مصداق این قول خدای متعال که فرمود: {وَلَا رَظْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ} [الأنعام: ۵۹] باید امت را می‌گذاشتند که در پرتو بهان و دلیل به اعجاز قرآن ایمان بیاورد نه محض تسلیم و اقرار. مثالش آن است که علم در قرن‌های اخیر حقایق و طبایع فراوانی را کشف کرد و این کشف و اختراع، به کاشفین و مخترعین آنها منسوب می‌شود که از دانشمندان اروپا و آمریکا هستند. کسی که در قرآن تدقیق کند، درمی‌یابد که امور مذکور در قرآن کریم به صورت صریح یا تلمیحی از

مردم را گمراه سازند؛ و تفسیر (نادرستی) برای آن می‌طلبند.

۱. و نه هیچ‌تر و خشکی وجود دارد، جز اینکه در کتابی آشکار [در کتاب علم خدا] ثبت است.

سیزده قرن به این سوآمده است؛ در زیر پرده خفا پنهان نمانده مگر اینکه ظهور آن معجزه‌ای برای قرآن بوده و گواهی است بر اینکه کلام پروردگاری است که جزا و هیچ کسی از غیب اطلاع ندارد. از آن جمله اینکه ایشان کشف کرده‌اند که ماده کاینات، رقیق و بی‌وزن است، در حالی که قرآن کریم آغاز کاینات را وصف کرده و فرمود: {ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ} [فصلت: ۱۱] و کشف کردند که کاینات در حرکتی پیوسته قرار دارد: {وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا} [یس: ۳۳] تا جایی که می‌فرماید: {وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ} [یس: ۴۰] و تحقیق کردند که زمین، شکافته شده از نظام شمسی است. و قرآن می‌فرماید: {أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا} [الأنبياء: ۳۰] و تحقیق کردند که مهتاب، پاره شده از زمین است. و قرآن کریم می‌گوید: {أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا} [الرعد: ۴۱] و می‌فرماید: {اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ} [القمر: ۱]

و تحقیق کردند که زمین هفت طبقه است و قرآن می‌گوید: {اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ} [الطلاق: ۱۲] و تحقیق کردند که اگر کوه‌ها نبود، ثقل نوعی اقتضا می‌کرد که زمین بلرزد، یعنی سخت بجنبند، قرآن کریم می‌فرماید: {وَأَلْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ} [النحل: ۱۵].

۱. باز به سوی آسمان متوجه شد و او مانند دود بود...

۲. زمین مرده برای آنها آیتی است؛ ما آن را زنده کردیم....

۳. و همه در چرخ خود. در مدار خود. شناورند.

۴. آیا کافران ندیدند که آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آنها را از یکدیگر باز کردیم...

۵. آیا ندیدند که ما پیوسته به سراغ زمین می‌آییم و از اطراف (و جوانب) آن کم می‌کنیم؟

۶. قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت.

۷. خداوند همان کسی است که هفت آسمان را آفرید و از زمین نیز همانند آنها را...

۸. و در زمین کوه‌های استوار درافکند تا شما را نجنبانند...

و کشف کردند که سِر ترکیب کیمیاوی. بلکه معنوی نیز. عبارت از مخالفت نسبت مقادیر و ضبط آنهاست؛ قرآن می فرماید: {وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ} [الرعد: ۸] و کشف کردند که حیات جمادات به آب بستگی دارد؛ قرآن می گوید: {وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ} [الأنبیاء: ۳۰] و کشف کردند که عالم عضوی، از جمله انسان، از جماد ترقی یافته است؛ قرآن می گوید: {وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ} [المؤمنون: ۱۲] و قانون آبستن شدن عام نباتات را کشف کردند؛ قرآن می فرماید: {خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ} [یس: ۳۶].

و می فرماید: {فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى} [طه: ۵۳] و می فرماید: {اهْتَزَّتْ وَرَبَّتْ وَأُتْبِتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٌ} [الحج: ۵] و می فرماید: {وَمِنْ كُلِّ الشَّجَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ} [الرعد: ۳].

همچنان که روش بازایستادن سایه، یعنی تصویرشمسی را کشف کردند، قرآن می گوید: {أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا} [الفرقان: ۴۵] و سیردادن کشتی ها و سایر مرکبات با برق و بخار در طریق معین را کشف کردند؛ قرآن بعد از ذکر حرکت دادن چهارپایان و کشتی های بزرگ به وسیله باد می گوید: {وَوَخَّلْنَا لَهُمْ مِنْ

۱. و هر چیز نزد او مقدار معینی دارد.
۲. و هر موجود زنده ای را از آب آفریده ایم.
۳. و به راستی که انسان را از چکیده گل آفریدیم.
۴. تمام زوج ها را آفرید، از آنچه زمین می رویاند.
۵. پس با آن انواع گوناگون از گیاهان و رستنی ها را بیرون آوردیم.
۶. به حرکت درمی آید و می روید؛ و از هر نوع گیاهان زیبا می رویاند.
۷. و در آن از تمام میوه ها دو جفت آفرید.
۸. آیا ندیدی چگونه پیرودرگارت سایه را گسترده ساخت و اگر می خواست آن را ساکن قرار می داد؛ سپس خورشید را بر وجود آن دلیل قرار دادیم.

مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ^۱ [یس: ۴۲]. وجود میکروب و تأثیر آن و سایر بیماری‌ها را کشف کردند، قرآن می‌گوید: {وَأَرْسَلْ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ^۲} [الفیل: ۳] یعنی پی‌درپی و یک‌جا با همدیگر {تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ^۳} [الفیل: ۴] یعنی از گِل خشک و تغییررنگ یافته.

و سایر آیاتی وجود دارد که در آنها برخی کشفیات علم هیئت و قوانین طبیعت محقق است. با قیاس به آنچه ذکر شد، مقتضای کشف اسرار آیات فراوان قرآن کریم در زمان‌های آینده می‌باشد تا اعجازی که در غیب وجود دارد، تجدید شود، مادامی که شب و روز ادامه دارد و زمان حرکت می‌کند. ناچار روزی فرا خواهد رسید تا علم به کشفیاتی دست یابد که جمادات نیز با لقاح و آبستن رشد و نمو می‌کنند، طوری که قرآن کریم به آن اشاره کرده است: {وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ^۴} [الذاریات: ۴۹].

استبداد و علم

چقدر مستبد نسبت به رعیت خویش، به وصی خاین نیرومندی شباهت دارد! تا زمانی که یتیمان، ضعیف و ناتوانند و به سن بلوغ نرسیده‌اند، مستبد مطابق میل خویش در اموال و جان ایشان تصرف کند. انگار مقتضای مصلحت وصی نیست که یتیمان به سن و مرحله رشد و بلوغ برسند؛ همان گونه که هدف مستبد نیست تا مردم و رعیت، با نور علم منور شوند.

۱. و برای آنها مرکب‌های دیگری همانند آن آفریدیم.

۲. بر سر آنها پرندگانی را گروه گروه فرستاد.

۳. که با سنگ‌های کوچکی آنان را هدف قرار می‌دادند.

۴. و از هر چیز دو جفت آفریدیم.

اما بر مستبد اگر غبی و کودن نیز باشد، پوشیده نیست، مادامی که رعیت، احمق و نادان نبوده و در تاریکی جهل و صحرای نادانی سرگردان نباشد، ظلم، زورگویی و برده ساختن آنها هرگز امکان ندارد.

اگر مستبد پرنده‌ای باشد، خفاشی می‌بود که مردم عوام را همانند حشرات در تاریکی جهل شکار کند. اگر مستبد حیوانی وحشی باشد، در آن صورت شغالی می‌بود که در تاریکی شب، مرغان خانگی را می‌بلعید؛ ولی او انسانی است که دانشمندش، نادان او را شکار می‌کند.

علم، پرتوی از نور خدای متعال است. خداوند نور را آفرید تا نمایان‌کننده و روشن‌سازنده باشد، حرارت و قوت تولید کند. علم را توضیح‌کننده خیر و رسواکننده شر قرار داد تا در نفس‌ها حرارت و در سرها شهامت آفریند؛ علم، نور و ظلم، تاریکی است. طبیعت و خاصیت نور، زدودن تاریکی‌هاست. اگر کسی اندکی در حالت رؤسا و مرئوسین تأمل کند، مشاهده خواهد کرد که سلطه و قدرت هر رئیس، متناسب با کاهش و افزایش علم مرئوسین قوت و ضعف می‌یابد.

مستبد، از علوم لغت و زبان هراسی ندارد؛ علومی که گاهی زبان را تقویم می‌نماید، ولی بیشترین آن بیهوده و هذیان است که تنها زمان را به هدر می‌دهد. آری؛ مستبد از علم لغت ترسی ندارد؛ مادامی که در ورای زبان، حکمت حماسه‌آفرینی و شجاعت‌انگیزی که پرچم‌ها را به اهتزاز درآورد، نهفته نباشد. یا در زبان، سحر بیانی که وحدت و آرایش لشکرها را فروریزد، مشاهده نشود. چون مستبد نیک می‌داند که روزگار بخل می‌ورزد که مادران دوباره مردانی مثل کمیت، حسان یا مونتیسکیو و چیلر به دنیا بیاورد که با سحر بیان و قوت زبان‌شان، جنگ‌های خونینی را برانگیزند و لشکرهای بزرگی را به حرکت درآورند.

همچنین مستبد از علوم دینی که شامل معاد و آخرت شود و رابطه انسان و پروردگارش را برقرار سازد، بیمی ندارد. زیرا باور دارد که این علم، غباوت را مرفوع و شب‌کوری را زایل نسازد؛ بلکه تنها هوس‌بازان برای عملی با آن بازی کنند تا اگر عمرشان در آن سپری شود، اذهان‌شان از آن انباشته شود و در میان مردم شهرتی به دست آورند؛ پس بدون علم خودشان، علم دیگران را نبینند. آنگاه مستبد از ایشان در امان بماند، همچنان که از شرمست شراب‌خواره ایمن باشد. اگر برخی از آنها از استعدادی برخوردار باشند که احترام مردم عوام را جلب کنند، مستبد تلاش نکند که او را وسیله‌ای برای تأیید امر خویش به کار گمارد؛ تنها در برابر آنها خنده‌ای تعظیم‌گونه می‌نماید و دهان‌شان را با لقمه‌ای از ته‌مانده‌های خوان استبداد فرومی‌بندد.

مستبد از علوم صنعتی محض بیمی به خودش راه ندهد؛ زیرا دانشمندان این علم مردمانی تسلیم‌پذیر، دارای نفس‌های کوچک و همت‌های ناچیزی هستند که مستبد آنها را با مالی اندک و یا مقام کم‌ارزشی بخرد. مستبد از مادی‌گرایان نیز هراسی ندارد؛ چون بیشترین ایشان به ایثار نفس گرفتارند. مستبد از ورزش‌کاران نیز ترسی ندارد؛ زیرا افق نگاه اکثریت آنها کوتاه است. آری؛ بند بند اندام مستبد از علوم زندگانی بلرزد، علوم‌ی مانند حکمت‌نظری، فلسفه‌عقلی، حقوق‌ملت‌ها، حقوق‌اجتماع، سیاست مدنی، تاریخ‌مفصل، خطابه ادبی و امثال آن؛ علوم‌ی که نفس انسانی را بزرگ گرداند؛ عقل‌ها را وسعت بخشد؛ حقوق انسان را بشناساند که چه حقوقی دارند؟ چقدر حقوق‌شان سلب و ضایع شده است؟ چگونه آن را درخواست کنند؟ سهم‌شان چگونه است و چگونه از حقوق‌شان حفاظت و پاسداری کنند؟

بیشترین هراس مستبد از دانشمندان علوم‌ی است که اصحابش را به

آموزش خطابه یا کتابت و نوشتن برای مردم سوق دهد که در قرآن کریم از آنها با واژه‌های «صالحین و مصلحین» تعبیر شده است؛ چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: {أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ} [الأنبياء: ۱۰۵] یا اینکه می‌فرماید: {وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ} [هود: ۱۱۷]، هرچند علمای استبداد واژه‌های «صلاح و اصلاح» را به کثرت تعبید یا عبادت بیشتر تفسیر کنند؛ همان گونه که معنای کلمات «فساد و افساد» را از «تخریب نظام الهی» به نگرانی مستبدین تأویل کردند.

خلاصه؛ بی‌تردید مستبد از دانشمندان کارگزاری بیم دارد که رهبر و رهیاب باشند، نه از علمای منافقی که سر یا مغز آنها از محفوظات فراوانی نظیر کتابخانه‌های قفل شده انباشته است!

همچنین مستبد، از علم و ثمرات آن و نیز از ذات علم نفرت دارد؛ چون سلطان علم، قوی‌تر از هر سلطانی است. لابد هر زمانی که نگاه مستبد به کسی بیفتد که در علم و دانش از مستبد برتر است، ناچار خودش را حقیر و بی‌مقدار شمارد. لذا مستبد دوست ندارد به سیمای عالم باهوشی نگاه کند که از مستبد برتری فکری داشته باشد. چه اگر به طبیب یا مهندسی محتاج شود، شخصی نادان، احمق و ضعیف النفس متملقی را اختیار کند. ابن خلدون سخن معروفش را بر همین قاعده بنا نهاده و گفته است: «متملق‌ها پیروز شدند». این طبیعت در همه متکبران و بیشترین مردم یکسان است؛ لذا هر مسکین و گمنامی که امید خیر و شری در او نباشد، مورد توصیف و ستایش قرار می‌گیرد.

۱. بندگان شایسته ام وارث (حکومت) زمین خواهند شد.

۲. و چنین نبود که پروردگارت آبادی‌ها را به ظلم و ستم نابود کند، در حالی که اهلش در صدد اصلاح بوده باشند.

پس از آنچه گفته شد، این نتیجه به دست آمده است که میان استبداد و علم، همواره پیکاری دوام‌دار و نبردی مستمر جریان دارد؛ طوری که دانشمندان برای رشد علم و روشن ساختن اذهان مردم تلاش می‌کنند و مستبدان سعی می‌کنند آن نور را خاموش کنند؛ و هر دو طرف، مردم عوام را به سوی خودشان می‌کشانند.

مردم عوام چه کسانی اند؟ عوام کسانی اند که اگر جاهل باشند، بترسند؛ اگر بترسند، تسلیم شوند و فرمان برند؛ اگر عاقل و دانا باشند، سخن گویند و هرگاه سخن گفتند، عمل کنند.

مردم عوام، قوت مستبد و توشه راه استبداد هستند. مستبد با مردم بر مردم حمله برد و چون آنها را به اسارت گیرد، از شوکت و جلال مستبد شادمان شوند؛ اگر اموالشان را غصب کند، او را به خاطر بقای جان‌شان ستایش کنند؛ اگر توهین و تحقیرشان کند، جاه، جلال و شکوه او را تمجید کنند؛ اگر یکی را به وسیله دیگری فریب دهد یا یکی را بر دیگری برانگیزد، مردم به سیاست مستبد افتخار کنند. چون در اموال مردم دست‌درازی و اسراف کند، گویند کریم و جوان‌مرد است. اگر آنها را کشت و مثله نکرد، گویند رحیم و مهربان است. اگر مردم را به سوی مرگ سوق دهد، از بیم توبیخ و سرزنش، اطاعتش کنند. اگر برخی غیور و بزرگ‌منش آنها، از اطاعت مستبد سرباز زنند، دیگران با ایشان مانند باغیان، پیکار و قتال کنند.

حاصل کلام اینکه: مردم عوام به سبب ترسی که از جهل و ناآگاهی ناشی شود، خودشان را با دست‌های خود ذبح کنند. اگر جهل، مرفوع و عقل‌منور شود، ترس نیز زایل شود؛ آنگاه از کسی بدون منافع خویش فرمان نبرند. طوری که گفته‌اند: عاقل جز به خودش، خدمت نکند.

در این حالت، مستبد ناچار راه اعتزال یا اعتدال در پیش گیرد. چقدر

امت‌ها با پیشرفت خویش، مستبد زبون را به ترقی و پیشرفت در رکاب خودشان و انقلاب برخلاف نظر او مجبور ساختند و مستبد را به وکیل امینی تبدیل کردند که از حساب بیم دارد؛ یا رئیس عادل‌ی شود که از انتقام بترسد؛ یا پدر مهربانی باشد که از دوستی لذت برد.

در این صورت، امت به زندگانی طیبه و گوارا، آرام و بالنده، آسایش و فراوانی نعمت، عزت و خوشبختی نایل شود. بهره رئیس از این خوشبختی‌ها در رأس همه آنها قرار دارد، در حالی که در دوران استبدادش بدبخت‌ترین مردم بود. زیرا ایشان همواره مورد خشم و محل اخطار مردم بود؛ بر ریاست و زندگانی‌اش لحظه‌ای ایمن نبود؛ چون هیچ کسی در کنارش نیست که او را در اموری که نمی‌داند، ارشاد و راهنمایی کند. زیرا اگر شخص عاقل و استواری نیز باشد، چون در برابر رئیس مستبد بایستد، ناچار ترس او بر دلش رخنه کند، حالتش پریشان و فکرش نگران شود، رأیش به اختلال کشانده شود و غالباً به صواب نرسد. اگر به صواب نیز برسد، نتواند قبل از اطلاع یافتن از رأی و نظر مستبد آن را صریح بیان کند. اگر او را در تأیید نظرش استوار یافت، راهی جز تأیید او ندارد، هرچند که نظرش را صواب یا گمراه باشد. و هر مستشاری ادعا کند که از مستبد نمی‌ترسد، دروغ گفته است.

سخن حق این است که صداقت در کاخ‌های پادشاهان داخل نمی‌شود؛ لذا مستبد هرگز از رأی و نظر دیگران مستفید نشود؛ بلکه همواره در گمراهی، دودلی، عذاب و ترس به سربرد. این حالت مستبد، ترس از انتقام شدید به خاطر بنده و برده ساختن مردمی است که پروردگارشان آنها را آزاد آفریده است.

بدون شک، ترس و وحشت مستبد از انتقام خواهی رعیتش بیشتر از

ترس رعیت از خشم و عذاب مستبد است. چون ترس او ناشی از علم و ترس مردم، از جهل آنهاست. ترس مستبد برخاسته از عجز حقیقی بوده و ترس مردم برخاسته از وهم رها کردن و وا گذاشتن یکدیگر در آتش خشم مستبد است. مستبد، از فقدان زندگانی و سلطانی خویش بیم دارد و ترس مردم، به خاطر از دست دادن لقمه نانی و دوری از وطنی است که روزگاری به آن مألوف شده‌اند. مستبد از هر چیزی و هر کسی که در سپهر حکومت او قرار دارد، می‌ترسد؛ ولی مردم تنها از بدبختی و نگون‌سازی زندگی‌شان بیمناک‌اند.

هراندازه‌ای که ظلم، زورگویی و خودکامگی مستبد افزونی گیرد، به همان مقدار ترسش از رعیت افزون شود. حتی از چاکران و حاشیه‌نشینان دربارش نیز بترسد. این بیم و هراس به جایی می‌رسد که از اندیشه و خیالات خویش و هرچه در قلبش خطور نماید، وحشت کند. چه بسیار دیده شده که زندگی مستبدین با دیوانگی یا جنون تام پایان یابد. واژه «تام» را به کار بردم، چون مستبد هیچ‌گاهی خالی از حماقت نیست و همواره از جست‌وجوی حقایق گریزان و متنفر است. اگر مستبدی از روی تصادف، احمق نباشد و اگر به زودی در گرداب نابخردی و سبک‌سری دست‌وپا نزنند، مرگ به زودی و قهراً به سراغ او می‌رسد.

گفتم: مستبد از حاشیه‌نشینان، خاصان و مقربانش بترسد؛ زیرا مستبدین غالباً مورد خشم، عذاب و انتقام حواشی و مقربان درگاهش واقع شود؛ چون حواشی و اطرافیان دربار مستبد بدبخت‌ترین خلق خدای متعال هستند که هر جنایت، زشتی و پلیدی را به حساب مستبد مرتکب شوند؛ به فرمان مستبدی که گاه و ناگاه آنها را در بی‌خردی و نافهمی قرار دهد، افکارشان را در اطلاع یافتن از مسائلی که مستبد از آنها بدون طلب یا

صراحت بخواهد، خسته و درمانده سازند. مستبد، چقدر اطرافیان خویش را به خاطر اینکه از امور غیب آگاهی ندارند، با چماق توهین و تحقیر بکوبد. چه کسانی غیب را می‌دانند؟ پیامبران یا اولیای خدا؟ چقدر حواشی، یاران و یاوران مستبد، اشخاص سیاه‌روز و نگون بخت هستند!

پروردگارا! پیامبران و اولیای خدا از امور غیب چیزی نمی‌دانند. جز دجال هیچ کسی ادعای علم غیب ندارد. صداقت ادعای او را جز غافلان و بی‌خردان نپذیرند. خدایا توفرموده‌ای و سخت حق است: {فَلَا يُظْهَرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدٌ} [الجن: ۲۶] و بهترین پیامبران می‌فرماید: «لو علمت الخیر لاستکثرت منه» یعنی: اگر غیب را می‌دانستم، از آن بیشتر می‌خواستم.

از قواعد مورخین محقق این است که اگر مورخین بخواهند میان دو مستبد نظیر نیرو و تیمور بررسی و موازنه کنند، در موازنه خویش به سنجش میزان پرهیز و خویشتن‌داری آنها بسنده کنند. ولی اگر بخواهند فضیلت دو شخص عادل مانند عمر فاروق و انوشیروان را مقایسه کنند، میزان ایمنی آنها در میان ملت‌های شان را بررسی و مقایسه کنند.

اکثر ادیان قدیم بر اساس دو مبدأ خیر و شر شکل گرفته است مانند: نور و تاریکی، شمس و زحل و عقل و شیطان. برخی امت‌های گذشته برایین باور بودند که زیان‌بارترین چیز برای انسان‌ها جهل است؛ و مضرت‌ترین آثار جهل، ترس است. بنابراین تندیس ترس را آراستند و به خاطر دوری و پرهیز از شر آن، به پرستش و عبادتش پرداختند.

یکی از نویسندگان سیاست‌مدار می‌گوید: من کاخ مستبد را در هر عصر و زمانی تندیس ترس می‌بینم که فرمان‌روای جبار و ستمگر، معبود آن است.

۱. دانای غیب اوست و هیچ کس را براسرار غیبش آگاه نمی‌کند.

همکاران، کاهنان و حواشی‌اش، یاوران او هستند. دفترش کشتارگاه مقدس اوست. قلم‌های نویسندگان عبارت از کاردهای قربانی است و واژه‌های تعظیم همان درود، ثنا و صلوات است و مردمان عوام اسیرانی هستند که قربانی‌های خوف و ترس را تقدیم می‌کنند. ترس، از مهم‌ترین قوانین طبیعی در ذهن انسان است. انسان متناسب با دوری از ترس، به کمال نزدیک می‌شود. هیچ وسیله و ابزاری جز علم به اموری که اسباب ترس را فراهم می‌کند، برای کاهش یا زدودن ترس وجود ندارد. همین‌گونه هرچه دانش رعیت افزایش یابد و بدانند که مستبد شخصی ناتوان همانند سایر مردم است، ترس‌شان از مستبد کاهش یافته و خواستار اعاده حقوق از دست‌رفته خود شوند.

اهل نظر گویند: بهترین چیزی که در مورد میزان استبداد حکومت‌ها بدان استدلال کنند، افزایش کینه‌توزی یا دشمنی پادشاهان، فخامت کاخ‌ها، شکوه جشن‌ها و بزرگی مراسم تشریفات و سایر امور فریبنده‌ای است که پادشاهان مستبد به وسیله آنها رعیت خویش را می‌ترسانند؛ فریب‌ورزی‌ای که در اصل باید با عقلانیت، خردورزی و دادوستد انجام شود. تصرفات فریبنده‌ای که مستبد به کار می‌گیرد، مانند انسان کم‌عزتی است که برای اظهار تکبر عمل می‌کند، یا انسان کم‌علم به تصوف، کم‌صداقت به سوگند، یا کم‌سرمایه به آراستن لباس پناه می‌جوید.

می‌گویند اگر عمق افتخارات ملتی را در استبداد یا آزادی و یا برده‌سازی بررسی کنند، زبان گفتاری آن ملت را بررسی کنند که آیا این زبان مانند زبان عربی واژه‌های تعظیم کمتری دارد؟ یا مانند زبان فارسی که عبارات و واژه‌های کرنش و تعظیم در آن فراوان است؟ یا همانند زبانی که در مقام خطاب، واژه‌های «من و تو» برای مخاطب وجود ندارد، بلکه تنها واژه‌های «سردارم و برده‌ات» کاربرد دارد؟

خلاصه کلام اینکه: استبداد و علم دو متضادی هستند که پیوسته در تلاش اند تا بر یکدیگر غلبه کنند. لذا هر اداره مستبدی کوشش می‌کند که نور علم را خاموش کند و رعیت را در تاریکی جهل نگه دارد. دانشمندان فرزانه‌ای که گاهی در تنگنای صخره‌های استبداد بذرافشانی کنند، متناسب با توان‌شان در راه گسترش نور در جامعه تلاش کنند؛ لذا غالباً استبداد به طرد، تبعید و تضعیف علما و دانشمندان مبادرت کند. خوشبخت آنها کسانی باشند که بتوانند از دیار خویش مهاجرت کرده و از خشم استبداد رهایی یابند. به همین سبب بود که انبیای الهی، دانشمندان بزرگ و ادیبان برجسته از دیار خویش آواره شده و راه هجرت به بلاد دیگری را در پیش گرفتند و سرانجام در دیار غربت از دنیا رفتند.

اسلام نخستین دینی است که به فراگیری علم تشویق کرده است. گواه این امر، همین بسنده است که اولین کلمه‌ای که از قرآن کریم فرود آمد، امر مکرر به قرائت و خواندن است؛ و نخستین منت خدای متعال بر انسان تعلیم دادن او با قلم است؛ چیزی را که نمی‌دانست با قلم آموزش داده است. سلف این امت، هدف و مطلب این موضوع را وجوب آموزش و فراگیری خواندن و نوشتن برای هر مسلمان دانسته است؛ لذا خواندن و نوشتن در میان مسلمانان عمومیت یافت و یا نزدیک بود که عمومیت پیدا کند. بنابراین، فراگیری علم در میان امت برای همه آزاد و مباح شد و علم مانند امت‌های گذشته به رجال دین یا اشراف اختصاص نیافت؛ از همین رو، سایر امت‌ها علم را از مسلمانان گرفتند و در میان‌شان گسترش یافت. خداوند استبداد را بکشد که علم را خوار شمرد و آن را مانند متاعی ساخت که برای افراد اُمّی و بی‌سواد بخشوده شود و هیچ کسی نیز جرأت اعتراض نداشته باشد. آری، خداوند استبداد را بکشد که امت را به مرحله

بی‌سوادی برگردانید و آخر آن را به اولش پیوند داد؛ ولا حول و لا قوة الا بالله. مدققین می‌گویند: بیشترین چیزی که مستبدین غربی را از علم به وحشت انداخته این است که مردم بدانند آزادی بهتر از زندگانی است. عزت، شرف و عظمت نفس خویش را بشناسند و بدانند که روش‌های حفظ حقوق، راه‌های رفع ظلم، انسانیت و وظایفش و رحمت و لذت‌های ناشی از آن چیست؟

مستبدین شرقی که دل‌های‌شان خالی است، از صولت و هیبت علم می‌لرزند؛ انگار که علم، آتش و بدن آنها باروت است. مستبدین از علم می‌ترسند و حتی از این می‌ترسند که مردم از علم معنای کلمه «لا اله الا الله» آگاهی حاصل کنند و بدانند که چرا کلمه «لا اله الا الله» بهترین اذکار گفته شده است؛ چرا بنای اسلام بر آن نهاده شده و حتی بنیاد تمام ادیان آسمانی بر آن نهاده شده است. معنایش این است: معبود حقیقی جز او وجود ندارد. یعنی که سوای صانع اعظم، سزاوار پرستش نیست. چون معنای عبادت، خضوع و فروتنی است که واژه «عبد» نیز از آن جمله است. در این صورت معنای «لا اله الا الله» این است: هیچ غیرالله شایسته خضوع و فروتنی نیست. تکرار این معنی هر بامداد و پگاه برای آن است که ذهن انسان همواره از گرفتار شدن در ورطه خضوع و فروتنی برای غیر خدای یگانه، برحذر باشد.

آیا با چنین حالتی، مستبد مناسب می‌داند که بردگانش معنای کلمه توحید را بدانند و به مقتضای آن رفتار، گفتار و کردارشان را تنظیم کنند؟ بدانند که سیادت، بندگی، ولایت، خضوع و فروتنی در اسلام، جز برای خدای یگانه وجود ندارد و بردگانش بدانند که تنها مسلمانان اولیای مسلمانان است؟ نه؛ هرگز؛ چنین حالتی با اهداف و اغراض مستبد سازگار

نیست و شاید کلمه «لا اله الا الله» را در برابر خویش همانند دشنام پندارد. بنابراین مستبدین همواره حمایت‌گران «شرک» و دشمنان «علم» هستند. علم در نگاه مستبدین خُرد و کوچک نیز مناسب انگاشته نمی‌شود، مانند خدمت‌گذاران متکبرادیان، پدران نادان، همسران احمق و رؤسای گروه‌ها، جمعیت‌ها و احزاب کوچک که علم، دانش و آگاهی اعضا و پیروان‌شان برای‌شان گوارا و خوشایند نیست.

حاصل کلام این است که علم و توحید در هر ملتی که پانهاد و گسترش یافت، زنجیرهای اسارت درهم شکست؛ کاخ بردگی فرو ریخت و سرنوشت مستبدان مانند حاکمان سیاست و رهبران دین با تباهی، وخامت و فروپاشی روبه‌رو شد.

استبداد و مجد (شرف و بزرگی)

یکی از حکمت‌های بلیغ این است که: «استبداد، اصل تمامی دردهاست». بنابراین کسی که در مورد انسان و سرشت جامعه به بحث و پژوهش بپردازد، به این حقیقت دست یابد که استبداد، آثارتشت خویش را در هر مقام و موردی بر جای می‌گذارد. همان گونه که پیش از این ذکر شد، استبداد بر عقل انسان فشار وارد کرده و آن را فاسد می‌کند.

اکنون می‌خواهم این بحث را آغاز کنم که استبداد چگونه بر مجد و بزرگی، سیطره و غلبه یابد و آن را فاسد کند و «بزرگ دروغین» را بر جای او بنشاند.

مجد یا بزرگی، دست‌یافتن به مقام محبت و احترام در دل‌های مردم است؛ و این امر، یک موضوع طبیعی و شریف برای هر انسان است و هیچ پیامبر یا پارسایی شأن و حیثیت خود را بالاتر از آن نداند. همچنان که هیچ

پست و فرومایه‌ای نیز خواری و زبونی خود را مانع رسیدن به آن نمی‌پندارد. مجد و بزرگی، لذتی روحی دارد که به لذت عبادت خدای متعال در نزد اشخاصی که در راه خدا فنا باشند، نزدیک است. از نظر دانشمندان، لذت مجد و بزرگی بیشتر از لذت علم است؛ افزون‌تر از لذت فتح سرزمینی با همه داشته‌هایش در نزد فرماندهان است؛ و زیباتر از لذت ثروت مندشدن ناگهانی برای فقرا و مستمندان است. بنابراین مجد و بزرگی در نفس آدمی، جای حیات و زندگانی را می‌گیرد.

محققین از دیرباز به این موضوع پرداخته‌اند که کدام یک از این دو حرص قوی‌تر است: حرص زندگی یا حرص مجد و بزرگی؟ ولی حقیقتی که دانشمندان متأخر به آن میلان کرده و اشتباه ابن خلدون را بازگو کرده‌اند، این است که مجد و بزرگی از نظر آزادگان، بهتر و ارزشمندتر از زندگی است؛ به این معنی که بزرگی در نگاه پادشاهان، فرماندهان و آزادگان، امتیاز و برتری بیشتری بر زندگی دارد. دوست داشتن زندگی در نظر اسیران و ذلیلان از روی طبیعت ایشان و در نگاه جبون‌ها و زنان از روی ضرورت، بر بزرگی امتیاز دارد. بر مبنای همین قاعده، ائمه آل بیت علیهم السلام معذورند که جان‌شان را به مهلکه‌ها سپردند؛ زیرا آنها آزادگان و نیک‌مردانی‌اند که طبعاً مرگ با عزت، ارجمند و آبرومند را بر زندگی زبون و ذلت‌بار ترجیح دادند. ابن خلدون اقدام انسان‌های بزرگ به خطر را در صورتی که مجد و بزرگی‌شان در دایره تهدید قرار گیرد، اشتباه می‌پندارد. او فراموش کرده است که طبیعت برخی پرندگان نظیر بلبل طوری است که به خاطر رهایی از قفس اسارت و ذلت، خودکشی را انتخاب می‌کند. هرگاه پرندگان و جانوران وحشی به اسارت افتند، از خوردن غذا تا هنگام مرگ ابا ورزند. زن آزاده می‌میرد، ولی عرض و آبرویش را وسیله تغذیه خویش نمی‌سازد؛ و زن

شریف و بزرگوار می‌میرد، ولی سینه‌هایش را ابزار خوردن و آشامیدن خویش قرار نمی‌دهد.

مجد و بزرگی، بدون نوعی بذل، ایثار و فداکاری در راه جامعه یا مردم، به تعبیر شرقی‌ها در راه خدا یا در راه دین، به تعبیر غربی‌ها در راه مدنیت یا در راه انسانیت به دست نیاید. خداوند متعال که بالذات بزرگ و مستحق تعظیم است، بزرگ‌پنداشتن خودش را از بندگانیش نخواست، مگر آنکه طلبش را با ذکر نعمت‌های خویش برای بندگانیش قرین ساخته است.

این گونه بذل و ایثار یا بذل و بخشش مال برای منفعت عامه است که آن را «مجد و بزرگی گرم» نامیده‌اند و ضعیف‌ترین اقسام بزرگی است؛ یا بذل و بخشش علم نافع برای مردم است که آن را «مجد و بزرگی فضیلت» گفته‌اند؛ یا بذل و بخشش جان در راه نصرت حق و حفاظت نظم است که کسی جان خویش را با سختی‌ها و خطرهای مواجه می‌سازد که آن را «مجد و بزرگی» گفته‌اند و برترین انواع بزرگی است. هرگاه مجد و بزرگی به طور مطلق ذکر شود، مراد همین نوع مجد و بزرگی است. این همان بزرگی‌ای است که نفس‌های بزرگ مشتاق آن هستند و گردن شخصیت‌های شریف به سوی آن خم می‌شود. چه عاشقانی که قبول سختی‌ها و خطرهای در راه حفظ شرف و بزرگی برای‌شان لذیذ و گواراست. بیشترین این گونه مردم در خانواده‌های نجیب و نادرزاده شده‌اند و گوهر نجابت‌شان را از چشمان ستمگران خوارکننده مصون نگه داشته‌اند. یا از نجیب‌های خانواده‌هایی‌اند که هرچند در آنها سلسله مجاهدین پایان یافته، ولی گریه‌های زنان سالخورده‌شان هنوز پایان نیافته است. در مورد مجد و بزرگی گفته‌اند: خدای متعال برای «بزرگی» مردانی آفریده که مرگ در راه آن برای‌شان شیرین و خواستنی است. رسیدن به مجد و بزرگی جز با همت

بزرگ، اقدام و ثبات ممکن و میسر نیست. این جزء صفات سه‌گانه‌ای است که میزان ارزش مردان با آنها سنجش و اندازه‌گیری شود.

زمانی که «نیرون» ستمگراز «اگرین» شاعر در اثنای شکنجه و مرگ پرسید: بدبخت‌ترین مردم کیست؟ با اعراض پاسخ داد: بدبخت‌ترین مردم کسی است که هرگاه مردم استبداد را به یاد بیاورند، صورت او در خیال‌شان ترسیم شود.

هر زمانی که «ترایان» عادل شمشیری را به گردن فرماندهی می‌آویخت، به او می‌گفت: این شمشیر امت است، امیدوارم که از قانون تجاوز نکنم تا بهره‌ای از این شمشیر برگردن من نباشد.

«قیس» از مجلس «ولید» خشمگین بیرون شد و می‌گفت: آیا می‌خواهی جبار و ستمگر باشی؟ به خدا سوگند که کفش‌های درویشان درازتر از شمشیر تو است!

شخص عزت‌مندی پرسیده شد: سعی و تلاش تو جز اینکه بدبختی به بار آورد، چه سودی دارد؟ پاسخ داد: چقدر تحمل سختی‌ها در راه تلخ ساختن عیش ستم‌کاران شیرین است! دیگری گفت: لازم است به وظیفه خویش وفا کنم، ولی ضمانت قضا بر من نیست.

به یکی از نجیبان گفتند: چرا برای خود خانه‌ای نسازی؟ در پاسخ گفت: خانه را چه کنم، چون اقامت‌گاهم بر پشت اسب، یا در زندان و یا در قبر است.

ذی‌النطاقین (اسماء دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنها) پیرزنی است که پس‌دل‌بند خویش را با چنین سخنانی وداع می‌گوید: «اگر تو بر حق استوار هستی، برخیز و تا پای مرگ با حجاج پیکار کن».

همان گونه که «مکماهون»، رئیس جمهور فرانسه، زمانی در یکی از امور

به استبداد دست یازید، یکی از دوستانش به نام «گامبتا» به دفترایشان داخل شد و گفت: این امر به ملت مربوط شود، نه برای شما، با عدالت رفتار کن، یا کناره‌گیری نما؛ در غیر آن خوار، ذلیل و مرده‌ای بیش نیستی!

حاصل موضوع اینکه مجد و بزرگی عبارت از همان بزرگی‌ای است که برای همه نفس‌ها محبوب باشد؛ همواره برای رسیدن به آن تلاش کنند و پله‌های آن را پیمایند. و آن برای هرانسانی در سایه عدالت، متناسب با استعداد و همتش میسر است؛ اما دست یافتن به مجد و بزرگی در زمان استبداد، به مقاومت در برابر ظلم به قدر امکان بستگی دارد.

در مقابل مجد و بزرگی، همان «تمجد یا بزرگی دروغین» قرار دارد. بزرگی دروغین چیست؟ و بزرگی دروغین چه کاری انجام خواهد داد؟

تمجد (بزرگی دروغین) واژه‌ای است که معنای وحشتناکی دارد. بنابراین، تصور می‌کنم که زبانم می‌لغزد و در خطایم درنگ و کندی به میان می‌آید؛ به‌ویژه اینکه بیم دارم به احساس برخی بزرگواران برنخورم. اگر به خاطر خودشان نباشد، به خاطر نیاکان‌شان آنها را به نام وجدان‌شان و به نام حقیقتی خوار شده فرامی‌خوانم که دقایقی از هوای نفس‌شان رها شوند؛ سپس همانند من و سایر کسانی که بر انسانیت جنایت کرده‌اند، تأویلی برای کارهای خویش نیابند. و من خویشتن را به قبول خفت باری دل‌خوشی دهم و بگویم: تمجد یا بزرگی دروغین، ویژه اداره‌های مستبد است؛ و او یا با فعل به مستبد نزدیکی دارد مانند حواشی، بستگان، یاوران و مقربان مستبد، یا با قوتش از مستبدین شمرده شود مانند اشراف و خوانین؛ یا مستبد را با الفاظی مانند رب‌العزت^۱ و امثال آن خطاب کنند؛ یا اشخاصی هستند که

۱. معنای «رب‌العزت» شبیه و نزدیک به واژه «جلالت‌مآب» است. یکی از زشت‌ترین واژه‌هایی که در دوران حکومت جمهوری در افغانستان از زبانی به زبانی می‌لغزید و زبان برخی اراکین

گردن‌ها و شانه‌های شان با آویختن نشان‌های افتخار آراسته شده است. به عبارت دیگر، بزرگی دروغین آن است که کسی شراره‌ای از جهنم کبرای مستبد در دست گیرد و با آن خرمن شرفِ انسانیت را آتش زند. به تعریفی روشن‌تر؛ بزرگی دروغین آن است که شمشیر ستمگران را به گردن آویزد و با آن خودش را جلاد دولت استبداد معرفی کند؛ یا در سینه خویش نشان افتخاری را بیاویزد که در عقب آن نشان، وجدانی قرار دارد که عدوان و تجاوز مستبد را مباح می‌داند؛ یا لباسی زربفتی به تن کند و با آن، آگاهی دهد که او از جمله مردان نبوده و به زنان نزدیک‌تر است. به عبارتی روشن‌تر و کوتاه‌تر: بزرگی دروغین آن است که در سایه حمایت مستبدِ بزرگ، مستبد کوچکی عرض وجود کند.

گفتم تمجّد یا بزرگی دروغین، مخصوص اداره‌های استبداد است؛ چه، حکومت آزاد که ممثل احساسات ملت است، ابا می‌ورزد که در مساوات

دولت را به تملق و زبونی مأنوس ساخته بود، کلمه «جلالت‌مآب» بود. میزان این سخافت و زبونی زمانی بالا می‌گرفت که «جلالت‌مآب» به یک انسان فاشیست، متعصب، دین‌ستیز، جبن، تک‌رو، مستبد و مزدور خطاب می‌شد. حواشی استبداد طبیعتاً از این گونه خطاب‌ها بهره‌مند بودند.

این کلمه چقدر زشت، منفور و ذلت‌بار بود! افراد فراوانی دوست داشتند بالاتر از خودشان را جلالت‌مآب خطاب کنند و به خودشان جلالت‌مآب خطاب شود. هستند کشورها و مردمی که برای پرکردن خلأ شخصیتی، روانی یا سیاسی فردی یا ملی‌شان با چنین کلماتی تقلا کنند. این نوع واژه‌ها میزان فرهنگ آزادی ملت‌ها را به نمایش می‌گذارد. همان گونه سایر القاب واهی، فریبده و مملو از تملق مانند فضیلت‌مآب، علامه، شیخ القرآن و الحدیث، شیخ الروایة والدراية و امثال آن القاب دهن‌پرکن که متأسفانه در حوزه علمای دین بیشتر بر زبان‌ها جاری است، در حالی که این گونه القاب شرعاً دروغ و گنه‌خیز است. چون از یک سو صاحب القاب از کبر، ریا و خودخواهی می‌آماسد و از سوی دیگر، نوعی احساس حقارت و خودکم‌بینی مرئی یا نامرئی را به گوینده القا می‌کند. بیاید به جای تعمیم القاب دروغین، هر کس در جایگاه واقعی خودش قرار گیرد تا وجدان هر دو طرف آرام و فارغ از کبر و حقارت باشد.

میان افراد ملت خللی ایجاد شود، جز اینکه براساس فضیلتی حقیقی باشد. شأن و مرتبه هیچ کسی را برتر نمی‌انگارد مگر آنکه خدمتی را برای ملت، یعنی برای عامه مردم انجام دهد؛ این برتری به جهت تشویق ایشان به منظور خدمت‌گذاری‌های خالصانه اوست. چنانکه برای هیچ کسی نشان افتخار نبخشد، یا به اعطای لقبی مشرف نسازد، مگر آنکه یک برتری عملی داشته باشد، یا یادی از خدمت ارزنده‌ای در میان باشد که خدای متعال او را به انجامش توفیق داده است.

بدین گونه، خدای سبحان برخی را بردیگری در قلب‌ها برتری دهد، نه در حقوق. مثلاً لقب «لُرد» در انگلیس از بقایای زمان استبداد است؛ با آنکه در نگاه آنها کسی که خدمت سترگی را به ملتش انجام ندهد، غالباً به این لقب نایل نشود، از نظر ثروت و اخلاق نیز اهلیت این لقب را داشته باشد. و لقب لُرد در نگاه ملت انگلیس، تا زمانی از اعتبار برخوردار نیست که مؤسس یا وارث باشد و در پیشانی او سطری با قلم وطن‌دوستی و مداد شجاعت از سوی ملت خوانده شود که با خورش آن را امضا کرده باشد و به شرفش سوگند یاد کند که ایشان با سرمایه و زندگی خویش ضامن ناموس ملت انگلیس، یعنی ضامن قانون اساسی و نگهبان روح قانون یا آزادی آنهاست.

اثر تمجّد یا بزرگی دروغین در ملت‌های قدیم، جز در ادعای الوهیت یا در معنای آن، یعنی نفع‌رساندن به مردم با انفاس (دَم‌کردن) یافته نشود. یا بزرگی دروغین جز در افرادی که ادعای اصالت و نجات داشتند که از نسل پادشاهان و امیران بودند، پیدا نشود، بلکه بزرگی دروغین در سده‌های میانه با القابی آغاز یافت و با زارش در سده‌های اخیر رونق گرفت. پس از آن دوشیزه آزادی سرود مساوات سرداد و برحسب قوت و توان خویش، چرخ‌ها

و پلیدی‌های آن را شستشوداد و تاکنون جز در امریکا به اهدافش نایل نشد. بزرگان دروغین می‌خواهند مردم عوام را فریب دهند، ولی جز همسران‌شان را نفریبند؛ همان زنانی که در میان پیرزنان محل افتخار می‌فروشدند و خودشان را عاقل، بزرگ‌نفس و آزاده در امور خودشان می‌دانند که نقاب از چهره برنیفکننده و گردن‌های‌شان خم نشده است. با این نمای دروغین، نیازمند شوند که زشتی‌ها و زبونی‌هایی را از سوی مستبد تحمل کنند، بلکه در کتمان آن اهانت‌ها یا اظهار وارونه اهانت‌ها تلاش کنند؛ یا هرکس خلاف آن را ادعا کند، با ایشان مقاومت کنند؛ یا اینکه افکار مردم را در مورد مستبد وارونه سازند و این باور را از مردم بزدایند که مستبد، پیوسته ظالم و ستم‌باره است.

بدین گونه بزرگان دروغین، دشمنان عدالت و حامیان ظلم و جور هستند. دین، وجدان، شرف و مهربانی در نگاه آنها به هیچ نمی‌ارزد. هدف مستبد از ایجاد فزاینده متمجدین یا بزرگان دروغین این است که ملت را فریب دهد و به وسیله آنها ضرر و زیان امت را در نگاه مردم، منافع آنها جلوه دهد. به گونه مثال: امت را جهت فداکاری برای جنگی بسیج نماید که مستبد بر مبنای مصالح خودش و با هدف تحقق زورگویی و ستمگری بر همسایگانش آن را آغاز کند. اما بزرگ‌های دروغین این پندار و گمان را به ملت القا کنند که منظور او (مستبد) در این جنگ، یاری و نصرت دین است. یا اموال هنگفت ملت را بدون هیچ حسابی در راه لذت‌ها و تأیید استبداد خویش، زیر نام حفاظت از شرف امت و عظمت مملکت اسراف کند. یا ملت را استخدام کند تا در برابر دشمنان ظلم و ستم مستبد، زیر نام اینکه آنها دشمنان ملت هستند، به مبارزه وادارد. و یا در حقوق ملت و مملکت مطابق هوا و هوس خویش، زیر نام مقتضای حکمت و سیاست تصرف می‌کند.

خلاصه؛ مستبد، دلال‌های فریب امت و مردم را تحت شعاع خدمت دین، یا حب وطن، یا توسعه کشور، یا حصول منافع عامه، یا مسئولیت دولت و یا دفاع از استقلال کشور، بزرگانی دروغین می‌سازد. در واقع تمام این ادعاهای بلندبالا (در مورد بزرگان دروغین) که برای تغذیه گوش، ذهن و فکر مردم القا می‌شود، جز خیال‌پردازی و به شک و گمان انداختن مردم از سوی حامیان نظام، به منظور به هیجان آوردن و گمراه کردن ملت چیز دیگری نبوده و دفاع از استقلال کشور نیز از آن مجزا نیست. زیرا ملتی که در اسارت زندگی کند، چه فرقی دارد که عمر او را به اسارت گیرد یا زید؟ مثالش آن است که اگر حیوانی مورد مهربانی راکبش قرار نگیرد، فرقی نمی‌کند که راکب، مالک حیوان باشد یا غاصب آن.

مستبد، گاهی اشخاص ضعیف‌النفس را بزرگان دروغین می‌سازد، کسانی که مانند «گاو بهشتی» یکدیگر را شاخ زنند؛ آنها را مانند فروشنده فریب‌کار به کار گیرد، یعنی که آنها را در هیچ وظیفه‌ای به کار نمی‌گمارد و در نزد مستبد، مانند مصحف در شراب‌خانه، یا تسبیح در دست زندیق است. گاهی آنها را در برخی امور به خاطر فریب و انحراف افکار عامه استخدام نمی‌کند تا تصور کنند که اشخاص پست و بی‌ارزش مورد اعتماد نبوده و به کار گماشته نمی‌شوند. بنابراین گفته‌اند که: دولت استبداد، دولت ابله‌ها و فرومایگان است.

گاهی مستبد، برخی عاقلان و خردمندان را بزرگ دروغین ساخته و در مناصب و جایگاه‌های مختلفی برگزیده و به تجربه گیرد، تا از یک سو آنها را فریب دهد و از سوی دیگر، سرشت آنها را نرم‌تر سازد و هرگونه‌ای که مستبد بخواهد، شکل‌شان دهد. در آن صورت، در زمره یاران خبیث مستبد قرار گیرند و هوش و خردشان را در جهت تقویت منافع مستبد به کار گیرند. پس

از آن، مستبد بعد از تجربه، از فاسد ساختن آنها مأیوس و ناامید می‌شود و قصد شکنجه‌شان یا دور ساختن آنها در ذهنش خطور می‌کند؛ لذا در کنار مستبد، جز جاهل ناتوانی که به جای خدا، مستبد را پرستش کند، یا خبیث خاینی که خشنودی مستبد را به دست آورده و اسباب خشم خدای سبحان را فراهم سازد، تقرب نمی‌یابد.

در اینجا فکر خوانندگان را به این امر معطوف می‌سازم که گروه خردمندان و اמיانی که لذت بزرگی فرمان‌روایی را چشیده‌اند و برای نیل به بزرگی، به میدان کار و فعالیت پا می‌گذارند، به محض اینکه در سینه‌شان فروغ ایمان و در چشمان‌شان بارقه انسانیت را احساس کنند، به گناه ایمان و انسانیت دست آنها را کوتاه کنند؛ همین دسته، عامل جریان کینه استبداد شوند و پیروان خویش را به اصلاحات فراخوانند. در حالی که از این انقلاب، مستبدین خسته و درمانده شده‌اند؛ چون ایشان از تکرار تجارب بی‌نیاز نبوده و از فرجام آن نیز ایمن نباشند. لذا این معنی تبارز یابد که مستبد غالباً به افرادی که در خدمت‌گذاری استبداد سابقه و قدامت دارند، اعتماد کند و اخلاق خشنودی مستبدین را از پدران و اجدادشان به میراث برده‌اند. از این جهت، سرود بزرگی دروغین بر اساس پیشینه اصل و نژاد در میان مردم، از همین جا آغاز یافت.

مستبدین هوشیار و خردورز، دوران تجربه اعطای مناصب کوچک را طولانی سازند و قاعده‌ای که: «ترقی و پیشرفت به زمان نیاز دارد» را مورد تطبیق قرار دهند و آن را قاعده «پیشرفت» نام گذارند؛ سپس مستبد تجربه خویش را با اعطای ریاست مطلق اگرچه یک روستای کوچک باشد، برای شخصی تمرین دیده و تعلیم یافته به انجام رساند. اگر کاردانی و مهارتش را در راه حفظ منافع استبداد به گونه‌ی عالی به نمایش گذاشت، خیلی بهتر

است؛ در غیر آن گوید: این شخص حیوانی بیش نیست و آمال ما را نابود کرد.

چون اصالت و نجابت، پیوند نیرومندی با بزرگی و بزرگی دروغین دارد، لازم است اندکی مفهوم نجابت را به بحث گیریم؛ بعد از آن به بحث مستبد و یاران او، یعنی بزرگان دروغین برگردیم.

پس می‌گوییم: نجابت صفتی است که از برخی امتیازاتی از جهت امیال و خواهش‌هایی که فرزندان از پدران‌شان به ارث می‌برند، برخوردار است. یا از جهت تربیت و پرورشی که در خانواده‌اش حاکم بوده، هرچند تربیتی ریاکارانه باشد، یا از جهتی که اصالت و نجابت غالباً با مقدار سرمایه‌ای که مددگار مظاهر شهامت و مهربانی است، مقرون می‌باشد، یا از جهت اینکه سرمایه، اهل خانواده را در پنهان کردن برخی زشتی‌های فرزندان‌شان کمک می‌کند، یا از جهت اینکه نجابت غالباً برای فراخواندن به مثال زدن به همتایان غرض تشویق به موفقیت و برتری است، یا از جهت تقویت رابطه نجابت با امت و وطن به خاطر ترس از زبونی و ذلت دوری از وطن، یا از جهت اینکه خانواده نجابت همواره مطمح نظرها هستند، لذا تا اندازه‌ای از معایب و کاستی‌ها دوری جویند.

خانواده‌های نجیب سه گونه‌اند: خانواده‌های علم و فضیلت، خانواده‌های سرمایه و جوان‌مردی و خانواده‌های ظلم و امارت. نوع اخیر از نظر عدد، افزون‌تر و از نظر موقعیت، مهم‌تر است. همان گونه که قبلاً اشاره شد، نوع اخیر، مورد نظر مستبد در استعانت جستن و مورد اعتماد بودن است. این دسته سپاهیان‌اند که به آسانی در زیر پرچم مستبد گرد هم می‌آیند؛ شاید برای جمع کردن آنها یک خنده مستبد به سوی‌شان کارساز باشد.

حال نگاه کنیم که بهره این نوع مردم از مزیت‌های موروثی چیست؟ آیا فرزند از سوی جد خویش که پایه‌گذار مجد و بزرگی اوست، امیال او را در عدالتی که وجود نداشته، به ارث می‌برد؟ یا سراسر عمرش را در حالت غیررفاهی که خُردکننده عقل‌ها و کُشنده همت‌هاست، صرف می‌کند؟ یا به غیروقرار دروغینی که در خانواده و در منزلش وجود داشته، تربیت شده است؟ یا سرمایه‌اش را در غیرلذت‌های جسمی بی‌ارزش حیوانی و شکوه طاووس‌گونه باطل به کار گرفته است؟ یا به مقربانِ بدصفتِ چاپلوس و منافق شباهت یافته است؟ یا مردم خود را به خاطر نشناختن قدر و منزلتِ نطفه‌نفرین‌شده‌ای که جناب مستبد از آن آفریده شده، تحقیر و توهین نکرده است؟ یا با علمایی که مستبد را آن گونه که در مخیله کبرiایی خود تصور کند، قدر و احترام نکنند، کینه و دشمنی نمی‌ورزد؟ یا برای جناب خودش جایگاهی جز تخت فرمان‌روایی و مسند حکمرانی شایسته‌تر تصور کرده است؟ یا گاهی از مردم شرم داشته؟ یا مردم کیست؟ مردم در نگاه او جز اشباح جاننداری که برای خدمت او آفریده شده، چیستند؟

حالت بیشترین اشخاص اصیل و نجیب این گونه است. ولی با این حال، ما حق هر کسی از آنها را که از علم و حکمت بهره‌ای گرفته، خداوند متعال برایش اراده خیر داشته و از قهر نیز بهره‌ای برده و با آن بینی مستبد را شکسته، فروگذار نمی‌کنیم. این اشخاص که شمارشان اندک است، نجابت و بزرگی را به دست آورند. آنها قوت قلب را که از نیاکان خویش به ارث برده‌اند، در راه خیر به کار گیرند و از غیرت بزرگ منشی در جسارت بر بزرگان استفاده کنند. و بدین گونه خصلت شرارت آنها به خیر و فضیلت متحول شود، مانند دوستی وطن و مردم آن، ضجه برای آسیب‌دیدگان آن و اقدام به کارهای بزرگ در راه نجات و اعتلای مردم. اگر امثال این نابغه‌ها و

نجیبان در هر ملتی افزایش یابد، برخی از آنها می‌توانند کارهای خارق‌العاده انجام دهند و ملت‌شان را به سوی کامیابی و رستگاری رهبری کنند.

شگفت نیست اگر «نفوذ نسب» و «قوت حسب» در یک جای جمع شوند، کارهای بزرگی انجام دهند؛ همچنان که شباهت اعمال مستبد عادل که شرقی‌ها به‌ویژه مسلمانان خواستار آن هستند، امری شگفت‌آور نیست. هرچند عقل، متصف بودن استبداد با عدالت را جزبه‌خدای واحد مجاز نداند. زنهار! خداوند آن همت‌های فرومایه‌ای را بکشد که انسان را تا حدی زیون و بی‌ارزش می‌سازند که فکرش را در راه طلب و تلاش خسته نسازد تا بداند کاری که می‌خواهد ممکن است یا محال؟!!

بیشترین اصیل‌ها و نجیبان در هر قبیله و هر گروهی جرثومه‌بلا باشند؛ زیرا فرزندان آدم همواره برادر و برابر با همدیگر بوده‌اند، تا آنکه افزایش نسل برای برخی از آنها امتیازی به بار آورد و از میان آن، قوت‌های عصبیت سر بلند کرد. از نزاع و درگیری نیروهای عصبیت خواه، برخی افراد بر برخی افراد دیگر امتیاز و برتری یافت و حفظ این امتیاز، نجیب و غیرنجیب را ایجاد کرد. اگر قوت‌های نجیبان در قبیله‌ای یا ملتی با همدیگر نزدیک باشند، بر سایر مردم استبداد روا دارند و سلطنت نجیبان را تأسیس کنند. و هر زمانی که در جایی خانواده‌ای از نجیبان پیدا شود که بر سایر خانواده‌های نجبا قوت و برتری داشته باشد و از کسی هراسی نبیند، به تنهایی استبداد راه می‌اندازد و حکومت فردی مقید و بسته‌ای را به میان می‌آورد؛ اگر کسی در مقابلش نایستد و به مقاومت نپردازد، سلطنت مطلقه ایجاد می‌کند.

بنابراین، اگر نجبا در میان امتی به طور کلی وجود نداشته باشد و یا وجود داشته باشد، ولی صدای اکثریت مردم غالب باشد، آنگاه این امت برای خویش حکومتی انتخابی اقامه نماید که در آغاز موروثی نبوده، ولی

چون حکومت در دست گیرند، بعد از چند حکومتی، نسل‌های شان به نجبا تبدیل شوند و هر گروه آنها تلاش کند که بخشی از ملت را به سوی خودش بکشاند و برای غلبه بر رقیبش و اعاده تاریخ سلطنت نجبا آماده شود.

بزرگ‌ترین زیان نجبا این است که در اثنای غلبه بر دیگران، دراموری مانند اظهار عظمت، شکوه و جلال خویش غرق شوند و مردم را از ابهت شان بترسانند، عقل‌های شان را جادو و بر مردم، تکبر و فخر کنند. بعد از آن هرگاه یکی از نجبا غالب شود و استبداد را مسلط سازد، دیگران او را ترک نکنند؛ چون با لذت استبداد مألوف شده‌اند و مستبد در نظر مردم حالت خیره‌کننده‌ای دارد. مستبد نیز آنها را به ترک استبداد و انمی دارد، بلکه مال و سرمایه را نیز جهت تأیید استبداد در اختیار آنها قرار دهد، القاب و رتبه‌ها برای شان اعطا کند. سلطه و قدرت شان را برگردنه مردم تحمیل کند تا از مقاومت در برابر استبداد او جلوگیری شود. برای اینکه مدت مدیدی در خدمت استبداد باشند، اخلاق شان را فاسد ساخته و در نگاه مردم منفور جلوه کنند. لذا جز باب استبداد، ملجأ و پناهگاه دیگری برای شان باقی نماند و ناچار در زمره یاوران مستبد قرار گرفته و از مخالفت گذشته خویش با او دست بردارند.

همچنین مستبد، سیاست سخت‌گیری و آسان‌گیری، منع و اعطا، توجه و چشم‌پوشی را با نجبا به کار گیرد تا آنها به تکبر و غرور روی نیاورند. سیاستی را در پیش گیرد که در میان آنها فساد، عداوت، دشمنی و خصومت برپا کند تا علیه مستبد متحد و یک‌پارچه نشوند.

گاهی به نام عدالت و جلب رضایت و خشنودی مردم، بعضی از آنها را تحت شکنجه و انتقام قرار دهد؛ گاهی افراد خوار، زبون و دست‌بوس

نجبای مستکبر را به مسند قدرت رساند و سرور و پیشوای نجبا قرار دهد تا گوش مالی تحقیرآمیزی برای نجبا باشد، شوکت شان در پیشگاه مستبد شکسته شود و بینی شان در برابر عظمت و شکوه مستبد به خاک ذلت مالیده شود.

حاصل کلام اینکه مستبد با هروسیله‌ای که بتواند نجبا را خوار و ذلیل می‌کند تا آنها خودشان را در زیر پای مستبد افکنند و پس از آن، ایشان را همانند لجامی برای ذلیل کردن رعیت مورد استفاده قرار دهد.

همچنین عین همین سیاست را با دانشمندان و رهبران ادیان نیز به کار گیرد. هرگاه در وجود یکی از آنها به خاطر دانش یا خردشان رایحه غرور را احساس کند، جزایی برایش می‌دهد که مایه عبرت دیگران شود؛ یا او را به شخص احمق و جاهلی تبدیل کند تا ایشان و امثال او بیدار شوند، به خود آیند و گمان نکنند که اداره ظلم و استبداد به عقلی و اقتداری بالاتراز مشیت و خواست مستبد نیاز دارد. با اعمال این گونه سیاست و نظیر آن، فضا برایش خلوت شود که همه چیز را درهم کوبیده و فروریزند و با رعیت خویش مانند تندبادی باشد که پرهایی را در فضای گداخته و سوزانی به دست باد دهد.

مستبد هنگامی که بر تخت سلطنت جلوس کند و تاج موروئی را بر سر گذارد، تصور می‌کند که از جایگاه انسان به مرتبه خدایی رسیده است. سپس در همان دم خودش را شخصی عاجز و ناتوان تراز هر ناتوانی یابد که به واسطه یاران و حواشی و نوکرانی که در اطرافش جمع شده، به آن مقام نایل شده است. پس نگاهش را به سوی آنها بدوزد و از زبان حال آنها بشنود که برایش گویند: این تخت موروئی، تاج زرین و چوگان سلطنت چیست؟ همه اینها خیالات فریبنده‌ای بیش نیست. آیا این پرهایی که در تاج تو

جای گرفته، تورا به طاووس بدل می‌کند در حالی که زاغی بیش نیستی؟ آیا گوهرهای براق و گران‌بهای تاجت را ستاره‌پنداری و سرت را آسمان تصور کنی؟ آیا گمان بری که آرایش‌های سینه و شانه‌هایت تورا از پاره‌ای گِل بودن در این زمین به درآورده است؟ به خدا سوگند! تورا در این مقام تمکین نداده و برگردن‌های مردم مسلط نساخته، مگر سحر و جادوی ما و ابتدال و خیانتی که ما با دین ما، وجدان ما، وطن ما و برادران مان انجام داده‌ایم. پس نگاه کن ای کوچکی که دروغین بزرگ شده‌ای، ای زبونی که وقارِ عاریت یافته‌ای، چگونه با ما رفتار خواهی داشت؟!

سپس به سوی جماهیر پراکنده مردم روی کند که عده‌ای از روی اشتباه مستبد را ستایش و سپاس گویند، برخی دیگر مبهوت و جادوزده‌اند؛ انگار که از دیرزمانی مرده‌اند، ولی در فکرش ترسیم شود که در میان مردگان خاموش بعضی عقلا و بزرگانی وجود دارند که مستبد را با نگاه‌های شان مخاطب نموده، گویند: تورا وکیل ساخته‌ایم تا امور عامه‌ امت را مطابق خواست و اراده‌ ما انجام دهی، نه مطابق خواست و اراده‌ خودت. اگر حق وکالت را انجام دادی، مورد احترام و ستایش خواهی بود و اگراره خدعه و فریب امت را در پیش گرفتی، سرانجام خود به دام آن گرفتار خواهی شد؛ زنهار که مکر خدای متعال بزرگ است.

آنگاه مستبد به خویشتن بازگردد و گوید: یاران! یاران! نگهبانان و دربانان! فرماندهانی مطیع و به دنبال آن ارتشی از فرومایگان آماده کرده‌ام که به وسیله آنها با بردگانِ خردمند به پیکار برخیزم. چون بدون این گونه دوراندیشی، پادشاهی‌ام هر طور که باشم، طبق میل من ادامه نیابد؛ بلکه اسیر عدالت، در معرض اختلافی که نعمت لذت سلطنت را تلخ و ناگوار سازد، باز می‌مانم. راضی شدن به این حالت برای کسی که ممکن است

سلطنتی ظالمانه، یکه‌تاز و استبدادی داشته باشد، بسا ننگین است. حکومت مستبد، طبیعتاً در تمامی بخش‌ها و شاخه‌هایش از مستبد اعظم تا پولیس، مستخدم و جاروکش خیابان‌ها مستبد باشند. هر صنف و گروه آن در پست‌ترین سطح اخلاقی طبقه‌اش قرار دارد. زیرا برای افراد پست و فرومایه، کرامت و نیک‌نامی اهمیتی ندارد؛ تنها سعی و تلاش نهایی‌شان این است که کسب اعتماد کنند و برای مستبد روشن سازند که اعمال و رفتارشان با مردم، همانند مستبد، یاران و یاوران دولت اویند. و با حرص فراوان و تمام زبونی و پستی، ریزه‌خوار سفره مستبد باشند، اگرچه سفره رنگین از گوشت انسان یا خنزیر و یا گوشت دشمنان‌شان، یا پدران، برادران و بستگان‌شان باشد. بدین گونه مستبد آنها را در امنیت قرار داده و آنها مستبد را ایمن سازند و در یک مشارکت با همدیگر بر ملت حکومت کنند. شمار این طایفه استخدام‌شده بر حسب شدت و ضعف استبداد، کاهش یا افزایش یابد. مستبد هرچه بیشتر به جور و ستمگری دست یازد، به همان اندازه به افزایش ارتشی از بزرگان دروغین نیازمندتر شود که جهت تقویت و نگهبانی او کار و تلاش کنند؛ و نیز به انتخاب بیشتر و دقیق‌تر یاران، یاوران و لشکریان‌ش از میان پست‌ترین تبه‌کارانی که به هیچ دین یا پیمانی پایبند نیستند، محتاج‌تر می‌شود. نسبت مراتب میان آنها را به طریق معکوس حفظ کند، به گونه‌ای که هریکی را که دارای پست‌ترین سرشت و زشت‌ترین خصلت بود، در بلندترین وظیفه و مقرب‌ترین جایگاه قرار دهد. لذا لاجرم وزیر اعظم رژیم مستبد، باید از بزرگ‌ترین فرومایگان این امت باشد. و پس از او، مرتبه وزرا و یاران ایشان در پستی و فرومایگی، حسب مراتب تشریف و تقرب آنها با مستبد است.

گاهی برخی افراد ساده‌اندیش مانند بسیاری از مورخین ساده‌دل فریب

می‌خورند هنگامی که مشاهده می‌کنند برخی وزرای مستبد از مستبد و رفتار اوشکایت سردهند و آشکارا به ملامتش برخیزند و اظهار دارند که اگر امکان مساعدت می‌کرد، کارهایی و اعمالی انجام می‌دادند و با جان و مال‌شان در راه امت فداکاری می‌کردند. آیا می‌شود که چنین اشخاصی فرومایه‌ترین باشند؟ چگونه ممکن است این افراد فرومایه باشند، در حالی که بعضی از آنها جان‌شان را با خطر مواجه ساخته، برخی در برابر استبداد به مقاومت پرداخته، یا به هدف‌شان نایل شده یا در پای هدف‌شان جان سپرده‌اند؟

پاسخ سؤال این است که چون مستبد به ظلم و استبداد بر مردم پای می‌فشارد، لذا او خاین و خایف بوده و به گروهی محتاج است که او را یاری و حمایت کند. مستبد، یاران و وزرایش همچون گروه دزدان هستند که رئیس و یارانی دارد. آیا عقل جایز می‌داند که یاران و همراهان از میان کسانی انتخاب شوند که از دوستان و نزدیکان و یاران نباشند؟ آیا وزیر همان کسی نیست که بعد از تجربه و آزمایش طولانی به مقام وزارت برگزیده شده است؟ آیا ممکن است وزیری در حقیقت نیک‌سرشت باشد، ولی در ظاهر اظهار بدی و شرارت کند و با رفتارش مستبد را فریب دهد؟ آیا بیم ندارد همان‌گونه که مستبد او را با یک کلمه عزیز ساخته و به مقام رسانده، با یک کلمه معزول کرده و ذلیل سازد؟

بنابراین مستبد بی‌خبر نیست که مردم به سبب ظلم و ستم‌هایش دشمن او می‌باشند. هیچ‌کسی در دربار او ایمن نیست مگر اینکه محل اعتماد باشد که ایشان بیشتر از مستبد بر مردم ستم‌کار باشد و بیشتر از مستبد از دشمنان او دور باشد و ظالم‌تر و سنگ‌دل‌تر از مستبد با دشمنان او رفتار کند.

اما برخی وزرایی که به نکوهش و ملامت کردن مستبد تظاهر می‌کنند، اگر برای فریب ملت نباشد، خشم و نفرت (حَق) در برابر مستبد است. چون کسی که به ملامت کردن مستبد تظاهر می‌کند، حقش را ارزان دانسته و ناچیز شمرده و شخص دون‌صفیتی است که دین و وجدانش را مقدم بر مستبد می‌سازد و می‌فروشد. همچنین وزیر از هجوم مستبد ایمن نباشد تا زمانی که میان او و مستبد با اختیار شیطان، وفاق و اتفاقی موجود نشود. زیرا وزیر بالطبع پیوسته در معرض تیر حسد دیگران قرار دارد و افراد مزاحم هرگونه زیان و گزند را برایش توقع دارند. مردم نیز او را به سبب متابعت و پیروی از مستبد منفور دانند، لذا هر لحظه هدف شکایت و سخن‌چینی قرار گیرد. با چنین حالتی، چگونه وزیر از تقوا، حیا، عدالت، فرزاندگی، مروت، شفقت و مهربانی برای ملت برخوردار باشد، در صورتی که نیک می‌داند مردم او را زشت و منفور می‌پندارند، پیش‌آمدن هربدی و مصیبتی را برایش آرزو می‌برند، و از گرفتار شدن او به مصایب شادمان می‌شوند؛ و تا زمانی که متحد و یک‌جا با مردم برضد مستبد نایستد، هرگز او را راضی نشوند. ایشان هیچ‌گاه در برابر مستبد عملی انجام ندهد تا هنگامی که از اعتماد و ترقی خویش در آستان مستبد مأیوس شود. اگر از اعتماد مستبد ناامید شده و عملی را در برابر مستبد انجام داد، قصدش هرگز نفع ملت نبوده، بلکه می‌خواهد باب جدیدی برای خودش بگشاید تا شاید مستبد دیگری را دریابد؛ به امید اینکه او را در حمایت خویش قرار دهد و با وجود گناهان فراوانش او را همکاری کند.

نتیجه این است که وزیر نظام استبداد، وزیر مستبد می‌باشد که همانند وزیر مردم در سلطنت‌های قانون‌مدار نیست. طوری که فرمانده نیز شمشیر مستبد را بردست می‌گیرد تا آن را به فرمان مستبد برگردانده و فرود آورد نه

به فرمان ملت. چون مستبد هرگز راضی نشود که ملت صاحب امر و نهی باشد؛ زیرا می‌داند که ملت از پیشوای مستبد پیروی نمی‌کند.

بنابراین خردمندان به دهن‌کجی‌های وزیران و فرماندهان در انکار استبداد و فلسفه‌بافی برای ایجاد اصلاحات فریفته نشوند، هرچند فریاد و ناله سردهند. همچنین با تبارز غیرت و شهامت‌شان نیز نمی‌توانند کسی را فریب دهند، اگرچه نوحه و گریه کنند. مردم هرگز به آنها و وجدان‌شان اعتماد نکنند، اگرچه نماز گزارند و تسبیح گویند. زیرا همه این امور با سیرت ایشان منافات دارد. در اصل دلیلی وجود ندارد که ایشان برخلاف نظامی که در آن رشد کرده، بزرگ شده و به آن خو گرفته‌اند، عملی انجام دهند. مقصود ایشان از این ظاهر فریبی‌ها چیزی جز تهدید مستبد نیست، تا مستبد یک بار دیگر آنها را در ریختن خون مردم یا تاراج اموال‌شان شریک سازد.

آری؛ چگونه می‌توان رفتارهای وزیر یا مسئولی را باور کرد که عمر درازی در اوج لذت افتخار و عزت اقتدار زیسته و اکنون راضی شود که از حکم مردم تبعیت کند؟ و شمشیرش را در اختیار ملت، علیه مستبد قرار دهد تا آن را حلال سازد یا در زیر پاشنه‌های خویش بشکند. آیا او عضو فسادپیشه آشکاری در بدن این امتی نبود که استبداد برترین آرزوهای شریف او را به قتل رسانید و از انس گرفتن با انسانیت دورش کرد. همین که دهقان نگون بختی را به وظیفه عسکری گیرند، او گریه سر می‌دهد؛ ولی وقتی لباس سپاهیان به تن کرد، به زشت‌ترین اخلاق ملبس شود؛ در مقابل پدر و مادر خویش به حیوان درنده‌ای مبدل شود؛ و از آن پس، در برابر مردمان روستا، بستگان و همسایگان خود روش ترمرد و سرکشی را در پیش گیرد و با خشم و کین، دندان‌های تشنه به خورش را طوری آشکار کند که فرقی میان دشمن و برادر نداشته باشد.

بدون شک، تمامی مردان بزرگ دوران استبداد اخلاق و پیمانی ندارند، اگرگاهی با اظهار ناله و تأسف تظاهر کنند، قصدشان فریفتن ملت و مردم بیچاره به خاطر انقیاد و پیروی بیشتر از آنهاست. و پندارند که استبداد حاکم بر آنها و مستمر بر همت شان، چشم‌ها و بصیرت‌های مردم را کور و نابینا ساخته است، اعصاب شان را تخدیر کرده و آنها را به بیماری بحران تب مصاب ساخته است. چنانکه چشم مردم جز ترس، تاریکی، سختی و درد چیزی نبیند، از دشواری بلایا و سختی‌ها ناله کنند، ولی درمان آن را ندانند؛ و ندانند که این دشواری‌ها از کجا آمده تا راه‌های ورودش را سد کنند. آنگاه گروهی که به نام و حساب دین به بزرگی دروغین رسیده‌اند، به دست‌گیری و همکاری مردم شتابند و گویند: ای بی‌نویان و ای نگون‌بختان! این قضای آسمانی است که آن را برگشتی نیست و مقاومت برای تغییرش سودی ندارد. قبول آن با صبر، شکیبایی، رضایت و روی آوردن به دعا و تضرع واجب است؛ زبان‌های‌تان را از بیهوده‌گویی و یاوه‌سرایی نگه دارید و دل‌های‌تان را به آرامش و قناعت فراخوانید. از هر تدبیر به خاطر رهایی و نجات از این بدبختی بر حذر باشید؛ چون خدای متعال غیور است. و باید ورد و ذکر همیشگی‌تان این باشد که: «اللهم انصر سلطاننا، و اَمْنًا فی اوطاننا، و اکشف عنا البلاء، اَنْتَ حَسْبُنَا وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ».

گروه دیگری که همان بزرگانند، خدعه و نیرنگی را به مردم عرضه کنند که گویا مستبد و یارانش طبیبان حاذق و مهربانی هستند که در فرصت مناسب به درمان بیماری‌های مردم پردازند. به خدا سوگند! هر دو گروه یا فرومایه و جبون‌اند و یا خاین و فریب‌کار که می‌خواهند مردم را در اطراف

۱. الهی! سلطان و فرمان‌روای ما را نصرت و کمک کن! ما را در سرزمین‌های مان در امنیت نگه‌دار، بلایا را از ما دور بدار، تو برای ما کافی و بهترین کارساز هستی!

ستمگران، رام و آرام نگه دارند تا ظالمان ستم‌کار همواره منت‌گذار آنها باشند.

از دلایل این بزرگان مغرور و فریب‌کار این است تا اموری را آشکار سازند که پنهان نمی‌شود. آنها جز مردمان سفله و فرومایه را بزرگ نساژند و جز به علمای دینِ چاپلوسِ منافق تمایل نداشته باشند، همچنان که حال دوست‌شان، مستبد بزرگ، نیز همان گونه است. دلیل دیگر این است که در میان آنها گاهی کسانی نیز پیدا شود که خودش را تا سطح رشوت‌کم و سرقت‌اندک، پست و فرومایه نساژد، ولی هنگامی که پای رشوت‌های گنده و سرقت‌های هنگفت در میان آید، هیچ شخص پاک و عفیفی در میان‌شان پیدا نشود. برای آنها همین بسنده است که از سرمایه‌های بی‌حسابی برخوردار می‌شوند که محل رویش آنها جز دلیل رسوای جاه و مقام چیز دیگری نیست؛ کاش حیا می‌داشتند. دلیل دیگرشان این است که تاراج سرمایه‌های سرشار سرزمین‌شان و مکیدن خون مردم‌شان را در تباری و مشارکت با مستبد مباح دانند و به غارت‌کردن آن افتخار کنند؛ به گونه‌ای که عطایا و هدایای بزرگ و حقوق فراوان و سرسام‌آوری دریافت کنند که چندین برابر حقوقی می‌شود که یک اداره عادل به پرداخت آن اجازه می‌دهد. چون اداره عادل و راشد برای کسی اضافه حقوق نمی‌پردازد. دلیل دیگر این‌که آنها هیچ چیزی از اموال هنگفت حرام‌شان را در راه مقاومت علیه استبداد که خودشان را دشمنان آن پندارند، پنهانی نیز به مصرف نرسانند. تنها برخی از آنها صدقات اندکی پردازند و باریاکاری و تظاهر، معابد و مساجد بسازند؛ انگار که می‌خواهند بعد از سلب و سرقت اموال مردم، قلب‌های آنها را نیز سرقت کنند و یا بخواهند به خدای سبحان رشوه دهند. زنهار چه زشت پندارند!

دلیل دیگر این است که آنها چه بسا اسراف‌کارند. حقوق عادی برای هیچ‌یک از آنها کفایت‌کننده نیست؛ حقوقی که ممکن است به عنوان مزد خدمت به آن نایل شوند، نه قیمت یک پیمان.

دلیل دیگر این است که بعضی از ایشان چنان بخیل و در مصارف خویش سخت‌گیرند که شایسته شرف مقامش نیست؛ نیمه یا یک چهارم حقوقش را به مصرف نرساند، در حالی که مزد حفاظت و پاسداری از شرف مقامش را که به شرف امت برمی‌گردد، بیشتر از آن ستاند. این بخل، خیانت بوده و اهانت بار است. حاصل کلام اینکه: بزرگان نظام استبداد برای بقا و استمرار استبداد مطلق حریص‌اند تا دست‌های‌شان در غارت اموال مردم باز و رها بماند.

با وجود آن مسائلی یادشده، تاریخ انکار نمی‌کند که روزگار ندرتاً برخی وزیرانی را به وجود آورد که عمرشان را در حمایت از استبداد سپری کردند؛ سپس از افراط و تندروی در تأیید و پشتیبانی استبداد پشیمان شدند، به توبه و انابت روی آورده و به آغوش امت برگشته‌اند، به خاطر نجات مردم از درد استبداد، با جان و مال‌شان آماده قربانی و فداکاری شده‌اند.

بنابراین، ناامید شدن از وجود برخی وزرا و فرماندهان باشهامت در بدنه استبداد جایز نیست؛ چون نجابت و جوان‌مردی را از نیاکان خویش به ارث برده‌اند، اگرچه ستارهٔ صدقِ نجابت بعد از سپری شدن چهل سال یا شاید هفتاد سال از عمرشان، در آسمان زندگی‌شان بدرخشد. درخور شأن ملتی نیست که به ظهور چنین افرادی در بدنه استبداد دل ببندد؛ چون وجود این گونه افراد از امور تصادفی بوده که آمال و آرزوها بر آن تعلق نگیرد.

نتیجه این است که مستبد، فردی عاجز و ناتوان است و هیچ‌توان و پناهی جز بزرگان دروغین و مردم اسارت‌زده ندارد. در حالی که پشت

مردم (هر مردمی که باشد)، جز با دست و ناخن خودش با دست دیگران خاریده نشود و جز به وسیله خردمندان با روشنگری، هدایتگری و ثبات، رهبری نشود. اگر سایه ظلمت و تاریکی، آسمان عقل و خرد فرزندان‌شان را در هم پیچید، خدای سبحان از میان جمعیت مردم رهبرانی شایسته و بلندهمت و قیادت‌ی نیکوکار برانگیزد که خوشبختی و زندگی امت را به قیمت سختی‌ها و مرگ‌شان به دست آورند. رجالی که خداوند سبحان، لذت‌شان را در مبارزه و مجاهدت در راه خوشبختی مردم قرار داده و آنها را برای همین گونه شهادت شرافت‌مندانه آفریده است. همچنان که خدای متعال مردان فاجرو بدکاری برای دوران استبداد خلق کرده است که در لجن‌زار شهوات و زشتی‌ها دست و پا بزنند. پس پاک و منزّه است پروردگاری که هر که را بخواهد برای هر چیزی که بخواهد اختیار کند، که او آفریدگار بزرگ است.

استبداد و مال (سرمایه)

اگر استبداد انسانی می‌بود که بخواهد حسب و نسب خویش را معرفی کند، می‌گفت: نام من شرّاست، پدرم ظلم، مادرم تجاوز، برادرم خیانت، خواهرم تنگ‌دستی، عمویم زیان، مامایم زیونی، فرزندم فقر، دخترم بی‌کاری، قبیله‌ام نادانی، وطنم ویرانی؛ اما دین و شرفم؛ سرمایه، سرمایه، سرمایه... است.

در تعریف مال گفته شده: قوت، سرمایه است؛ وقت، سرمایه است؛ عقل، سرمایه است؛ علم، سرمایه است؛ دین، سرمایه است؛ ثبات، مال است؛ مقام و منزلت، سرمایه است؛ جمال و زیبایی، سرمایه است؛ نظم، سرمایه است؛ اقتصاد، سرمایه است و شهرت، سرمایه است. حاصل کلام،

هر چیزی که در زندگی از آن سود و منفعت گرفته شود، مال یا سرمایه است. تمام امور فوق دادوستد شود؛ یعنی یکی با دیگری مبادله شود و معیارها و موازین معادله عبارت از: حاجت یا نیاز، وقار، عزت، وقت، خستگی و حفظ دست، نقره، طلا و ذمت است. بازار سرمایه، جوامع انسانی است که رئیس و فرماندار بازار همان پادشاه یا حاکم است... نگاه کنید در بازاری که مستبد حکومت کند؛ زید را به فروختن امر کند و عمرو را از خریدن باز دارد؛ مال بکرا را غصب کند و برای خالد از مال مردم پاداش و بخشش عطا کند. مال، پیرو احکامی است که بعضی از آن حلال و برخی نیز حرام است. حلال و حرام هر دو روشن و واضح است. بهترین داور و حاکم حلال و حرام بودن مال، وجدان است. حلال همان مال پاکیزه‌ای است که عوض اعیان، یا مزد کار، یا بدل وقت و یا مقابل ضمان باشد. مال پلید، ناپاک و حرام، آن است که قیمت شرف، غصب شده، سرقت شده، به ستم اخذ شده^۱ و با حيله، مکرو فریب به دست آمده باشد.

نظام طبیعی در تمام حیوانات حتی در ماهی‌ها و حشرات و جانوران جز جنس ماده عنکبوت، چنان است که هیچ یک از جنس یک حیوان، یکدیگرشان را نخورند، ولی انسان، انسان دیگری را می‌خورد. غریزه سایر حیوانات چنان است که روزی‌شان را از خدای متعال یعنی از موارد طبیعی آن طلب کنند؛ ولی انسان ستم‌کار و آزمند روزی خود را از دست برادر خویش بلکه از دهان برادر خویش می‌رباید. البته چقدر آدمی، آدمیزاد دیگری را خورده است!

۱. مالی که برای برخی ورثه بدون دیگران داده شود (یعنی الجاء).

استبداد و انسان

انسان روزگار درازی زندگی کرد و در این درازنای تاریخ از خوردن گوشت فرزندان آدم و مکیدن خون انسان لذت می‌برد. تا آنکه حکمای چین و بعد از آن فرزندگان هند توفیق یافتند که خوردن گوشت انسان را به صورت کلی برای رفع گرسنگی باطل کنند؛ ولی انسان همچنان به خوردن گوشت عادت دارد.

سپس شرایع نخستین دینی در غرب آسیا پدیدار شد و خوردن گوشت انسان را به خوردن گوشت اسیر جنگی مختص ساخت؛ سپس گوشتی خورده می‌شد که جهت نذر در پای معبود با دست کاهن ذبح و قربانی می‌شد. پس از آن، خوردن گوشت قربانی نذر خدایان باطل اعلام شده و طعمه آتش شد. بدین گونه، آدمی مرحله به مرحله و به صورت تدریجی لذت خوردن گوشت برادر خویش را فراموش کرد.

اگر پدر انبیا، ابراهیم علیه السلام، قربانی کردن انسان را به حیوان بدل نمی‌کرد، انسان عبادت ریختن خون را هرگز به دست فراموشی نمی‌سپرد. موسی علیه السلام نیز از ابراهیم علیه السلام پیروی کرد. سپس اسلام با تأیید دین ابراهیم علیه السلام فرود آمد. عدوان و تجاوز انسان بر انسان با چنین مراحل و با چنان شکلی باطل شد، مگر در وسط افریقا در قبیله «نامنام» باقی ماند.

استبداد شوم و نامبارک راضی نشد که انسانی، انسان دیگری را ذبح کرده، به قتل برساند و گوشت او را همانند گرسنگان وحشی نخستین بخورد. اما استبداد، ظلم و ستم‌های گوناگونی را به کار بست، طوری که استبداد، گروه‌های انسانی را به اسارت درآورند و با نشتر ظلم، فصد و ذبح‌شان کنند؛

با غصب کردن اموال شان خون زندگی را آنها بمکند و عمرهای شان را با استخدام به کارهای سخت کوتاه کنند؛ یا حاصل تلاش و عرق ریزی آنها را به یغما برند. به این ترتیب در تاراج کردن عمر انسان ها و گرفتن جان آنها فرقی میان انسان های اولین و آخرین، جز در شکل ظاهری وجود ندارد.

بحث استبداد و مال (سرمایه) بحثی است که رابطه نیرومندی با ظلم موجود در سرشت انسان دارد؛ لذا تصور کردم اگر مقدماتی ذکر شود که نتایج آنها با استبداد اجتماعی که حمایتگر کاخ استبداد سیاسی است، متعلق باشد، باکی نخواهد داشت. از آن جمله:

جمعیت بشر که شمار آن یک هزار و پنج صد^۱ میلیون گفته شده، نصف این جمعیت بار دوش نصف دیگر است. بیشترین شمار نصف ناتوان و بار دوش را زنان شهرنشین تشکیل می دهند. زنان چه کسانی اند؟ زنان عبارت از نوع انسان است که مقام و جایگاه شان در طبیعت به عنوان حافظ بقای جنس انسان شناخته شده است. برای هزار تن آنها یک نفر جهت آستن و بارور کردن پسنده باشد. و نصیب و بهره بقیه مردان، سوق شدن به خطرات، مشقت ها و دشواری ها است. یا این دسته مردان شایسته کاری هستند که نرینه زنبور عسل مستحق آن است. با این دیدگاه، امور و کارهای زندگی زنان با مردان ناراست و غیر عادلانه تقسیم شده و به سنت قانون عمومی حکم کردند. و نصیب خودشان را به خاطر ادعای ضعف و ناتوانی، کارهای آسان بی ارزش قرار دادند. و نوع آنها را به گمان عفت، مطلوب و گرامی ساختند؛ شجاعت و جوان مردی را در زنان زشت و در مردان ستوده دانستند و نوع او

۱. این مقدار در اواخر قرن نوزده تخمین زده می شد، اما امروز (۱۹۷۳ م) این مقدار از دو برابر نیز تجاوز کرده است (ناشر). امروزه جمعیت دنیا طبق گزارش ها از هشت میلیارد انسان گذشته است. (مترجم)

را طوری قرار دادند که اهانت کند و اهانت نشود، ظلم کند یا ظلم ببیند، مورد همکاری قرار گیرد. بر بنیاد همین قانون، دختران و پسران را تربیت می‌کنند و چنانچه بخواهند با عقول مردان بازی کنند، تا جایی که مردان را در حالتی قرار داده‌اند که گمان کنند صورت زنان زیباتر از مردان است. نتیجه اینکه برخی به صواب رسیدند که آنها را «نیمه مضر» نامیدند. مشاهده می‌شود که نسبت رشد ضرر زنان بر مردان با پیشرفت تمدن و مدنیت مضاعف شد. زن روستایی یا صحرانشین در نصف کارها با مرد شرکت کرد و همانند مرد زندگی کرد. شهرنشینی، دو مرد از میان سه مرد را به خاطر معیشت و زیبایی زن سلب کرد و زن برای مرد در امور منزل تعیین تکلیف کرد. مدنیت، سه مرد از میان چهار مرد را ربود؛ زن دوست دارد که از منزل بیرون نشود و بدین گونه دختران شهرها در اسیر ساختن مردان جلورفتند. این ادعا چقدر صادق است که تمدن کنونی اروپا به تمدن زنانه مسمی شده است؛ زیرا در این مدنیت، مردان به چهارپایانی برای زنان درآمده‌اند.

همچنین مردان دشواری‌های زندگی را نیز ظالمانه تقسیم کردند؛ چون سیاست‌مداران، رجال ادیان و اشخاصی که به آنها بستگی دارند که شمارشان به پنج درصد نرسد، بیشتر از نصف خون انسان بهره می‌برند و ماحصل آن را در عیش و اسراف به مصرف می‌رسانند. مثلاً ایشان خیابان‌ها و کوچه‌ها را با میلیون‌ها چراغ آذین می‌بندند، برای اینکه گاهی با رفتن به تفریح‌گاه‌ها و میکده‌ها از آن کوچه‌ها عبور می‌کنند، زندگی رقت‌بار میلیون‌ها مسکین و بی‌نواایی که در خانه‌های شان در ظلمت و تاریکی به سر می‌برند، در ذهن‌شان خطور نمی‌کند.

صاحبان صنایع گران‌بها، تاجران آزمند و احتکارگرو امثال طبقه تاجر

و صنعت پیشه که شمار آنها را نیز پنج درصد تخمین زده‌اند، همانند ده‌ها یا صدها و یا هزاران صنعت‌گرو زراعت پیشه زیست می‌کنند و مصرف می‌کنند. جرثومه این تقسیم متفاوت، ناعادلانه و ظالمانه، همان استبداد است و لاغیر.

گروه دیگری از مردم وجود دارد که جزاندکی، دست به کار نمی‌برند و با حيله‌گری مانند کمیشن‌بگیران و شعبده‌بازان به نام دین و ادب، زندگی‌شان را به سر می‌برند. این گروه، پانزده درصد یا بیشتر تخمین زده می‌شود.

آری؛ روانیست که عالم و دانشمندی که عنفوان ایام حیات خویش را در تحصیل علم نافع و سودمند یا صنعت مفیدی صرف کرده است، با جاهل و نادانی که در سایه دیواری خفته است، برابر باشد؛ و نه تاجر تلاشگری که خویش به مخاطره افکنده است با فردی که کسالت و تنبلی را پیشه کرده، مساوی باشند. اما عدالت مقتضی تفاوت دیگری است، بلکه تقاضای انسانیت این است که شخص ایستاده دست در مانده و افتاده را بگیرد و به منزلت و جایگاه خودش نزدیک و شریک سازد و دستش را بگیرد تا در زندگی‌اش به استقلال برسد.

نه! نه! فقیر و مستمند، کمک و یاری ثروت‌مند را نمی‌طلبند، بلکه تقاضایش از ثروت‌مند این است که بر آنها ظلم و ستم روا ندارند. فقیر درمانده و بی‌نوا چشم به مهربانی سرمایه‌دار ندارد؛ تنها می‌خواهد که عدالت در جامعه‌اش حاکم باشد. ایشان از سرمایه‌دار آرزوی انصاف ندارد، بلکه از ایشان مسئلت دارد که در میادین فشارهای زندگی او را به قتل نرسانند.

خداوند سبCHAN، سلطه انسان را بر کاینات گسترده؛ اما انسان طغیان کرد، ستم‌کار شد، پروردگار خویش را فراموش کرد و به عبادت مال و

جمال پرداخت و آن دورا آرمان و هدفش قرار داد. انگار این انسان، تنها خدمت‌گذار شکم و آلت تناسلی خودش آفریده شده و جز غذا و علاقه به جنس مخالف کار و ارزش دیگری ندارد. با توجه به اینکه مال و سرمایه، وسیله دست‌یابی به زیبایی و جمال است، بزرگ‌ترین هم و تلاش انسان در جمع‌آوری مال منحصر شد. لذا آن را معبود ملت‌ها و سِرّالوجود لقب دادند.

«کریسکو» مورخ روسی حکایتی را روایت کرده است که «کاترینا» از تنبلی و کسالت رعیت خویش شکایت داشت. شیطان‌ش او را راهنمایی کرد که زنان را به عریانی و برهنگی تشویق و وادار کند. این کار را انجام داد و لباس رقص را ایجاد و ترویج کرد. جوانان، بی‌درنگ به سوی کار و کسب مال و سرمایه شتافتند تا آن را بر زنان زیباروی به مصرف برسانند. بدین گونه درآمد خزانه دولت در خلال پنج سال دو برابر شد و زمینه‌های اسراف مال برای کاترینا مساعد شد. و این گونه، اخلاق در اندیشه مستبد اهمیتی ندارد؛ آنچه در نظرایشان حایز اهمیت بیشتری است، همان مال و سرمایه است. از دیدگاه اقتصاددانان، مال چیزی است که انسان از آن بهره گیرد. از دیدگاه حقوق‌دانان، مال چیزی است که در آن منع و بذل یا دادن و ندادن جریان یابد. از دیدگاه سیاست‌مداران، مال چیزی است که با آن قدرت به دست آید. علمای اخلاق، به چیزی مال گویند که شرف زندگی با آن حفظ شود.

مال از فیضی استمداد می‌جوید که خدای سبحان در طبیعت و نوامیس آن به ودیعت نهاده و در ملکیت کسی قرار نگیرد؛ یعنی مخصوص هیچ انسانی نمی‌شود، جز اینکه در آن کار کند یا در مقابل چیزی آن را به دست آورد.

منظور از مال یا سرمایه دو چیز است که سومی ندارد و آن رسیدن به لذت‌ها یا دفع دردهاست و همه مقاصد انسان در آن دو متمرکز شود. مبنای کلیه احکام شرایع نیز همان دو چیز است. حاکم یا داور معتدل در مال پاکیزه یا پلید همان وجدانی است که خدای سبحان آن را صبغۀ ای برای نفس آفریده و قرآن کریم آن را الهام نفس به «فجور و تقوا» تعبیر کرده است. وجدان در میان مال حلال و مال حرام مخیر است.

اعمال و تلاش‌های انسان در گردآوری مال به سه اصل زیر برمی‌گردد:

۱- تهیه کردن مواد خام آن

۲- تهیه مواد آن برای بهره‌گیری

۳- توزیع آن برای مردم

اصول فوق به زراعت، صنعت و تجارت مسمی می‌شود و هر وسیله بیرون از چارچوب این اصول و فروع اولیه، وسایل ستم‌گستر بوده که هیچ خیری در آن نهفته نیست.

تمول یعنی ذخیره و پس‌انداز کردن مال، همچون بخشی از سرشت برخی حیوانات بی‌ارزش مانند مورچه و زنبور عسل است؛ البته آثار تمول یا ذخیره کردن در حیوانات پیشرفته، جز انسان سراغ نشود.

انسان به تمول یا ذخیره کردن خو گرفته است؛ چون مقتضیات نیازهای محقق یا موهوم، او را به این کار فرامی‌خواند. و نیازها تحقق نیابند جز در سکنه سرزمین‌هایی که حاصل میوه برای مردمانش با کمبود مواجه است، یا سرزمین‌هایی که گاهی در معرض قحطی قرار گیرند. نیازهای معلولان جسمی در شهرهایی که به جور مصایب طبیعی یا ستم استبداد گرفتارند و از تهیه روزی‌شان ناتوانند، به نیازهای محقق ملحق شود. همچنین مصرف کردن مال بر افراد تنگ‌دست مضطرب یا به هزینه‌های عمومی در

کشوری که نظم عام در آن سامان یافته نیست، نیز به نیازهای محقق ملحق می‌شود.

مراد از نظم عام، زندگی مشترک عمومی‌ای است که انجیل با تخصیص عَشرا موال بر مساکن اساس نهاده، ولی هیچ‌گاه از قول به فعل تبدیل نشد. و از آن پس، اسلام سنت نظم مشترک عام را بر کامل‌ترین نظام بنیاد گذاشت که این سنت بیشتر از یک قرن دوام نیاورد که در میان مسلمانان فقیری یافت نمی‌شد تا صدقات و کفارات خود را برای او بپردازند. به این جهت که اسلام همان گونه که بیانش گذشت، حکومتی بنیاد نهاد که مبنایش آریستوکراسی و اداره‌اش دموکراسی بود. و قانونی را بر مبنای این قاعده برای بشریت عرضه کرد که: مال عبارت از همان قیمت کارهاست که در دست ثروت‌مندان جز با زور و فریب انباشته نشود. مقتضای عدالت مطلق آن است که بخشی از مال ثروت‌مندان ستانده شود و برای فقرا توزیع شود، به گونه‌ای که عدالت رعایت شود و نشاط و انگیزه کارکردن در ذهن و ضمیر مردم را نمیراند. این قاعده همان چیزی است که بیشترین کشورهای جهان متمدن فرنگی آن را در عمل انجام می‌دهند و میلیون‌ها انجمن و سازمان‌های اجتماعی نیز به گونه منظم برای تحقق آن تلاش می‌کنند. هدف این مؤسسات و انجمن‌ها رسیدن به مساوات یا تقارب در حقوق و حالت زندگی در میان ابنای بشر است. و بر ضد استبداد مالی کار و تلاش کنند و می‌خواهند اراضی و املاک ثابت و ابزارهای کارخانه‌های صنعتی بزرگ در میان عامه ملت مشترک باشد. درآمدها و ماحصل آن به گونه متقارب در میان همه توزیع شود و حکومت در تمامی امور حتی در مسائل جزئی، قانون وضع کند و آن را مورد اجرا قرار دهد.

دین اسلام این اصول را با برخی تعدیل مقرر داشته است:

اول؛ انواع عُشرو زکات و توزیع آنها برای انواع مصارف عامه و انواع نیازمندانی است که قرض داران نیز شامل آنهاست. برپژوهشگران پوشیده نیست که بخشی از چهل سهم اصل سرمایه‌ها، به اعتبار این که به پنج درصد در سال می‌رسد، نزدیک به نصف سود متوسط می‌شود. از این دیدگاه، سرمایه‌داران به طور منصفه در مضارب با جامعه قرار دارند. بدین گونه فقرای ملت به سرمایه‌داران آن ملحق می‌شوند و از تراکم سرمایه هنگفتی که مولد استبداد و برای اخلاق مردم مضر باشد، جلوگیری می‌کند. دوم؛ احکام محکمی مقرر شده که از اتکا به ستاندن روزی از دیگران منع می‌کند؛ و هر فرد ملت را ملزم می‌سازد، هنگامی که شخص دیگری با مشکلی مواجه شود، به مساعدت او اقدام کند، قوت یا خوراک یک روزش یا اکثر نصاب را در اختیارش قرار دهد؛ یا خودش برای به دست آوردن رزق خود تلاش کند و یا از گرسنگی جان سپارد. این حالت پیش نمی‌آید که شخصی از گرسنگی بمیرد، مگر در صورتی که حکومت بردستان تلاش و کوشش آن فرد دست‌بند استبداد نزده باشد. چنانکه گفته‌اند: تمایل به کارکردن در پایان ترس از دولت یا پایان تکیه بر شخص دیگری آغاز می‌شود. سوم؛ اسلام اراضی زراعتی را ملک عامه امت قرار داده تا آن را آباد و کشت کنند و تنها کارگران از محصول آن بهره گیرند. جز پرداخت عُشر (یک دهم) یا خراج بیت المال که از یک پنجم تجاوز نکند، پرداخت چیز دیگری بر آنها لازم نیست.

چهارم؛ اسلام قواعد شرعی کلی‌ای را آورد که شایسته احتوای احکام همه امور، حتی جزئیات شخصی نیز می‌باشد و تنفیذ آن منوط به دولت است، طوری که بیشترین سازمان‌های کمونیستی نیز خواستار آن هستند. تنفیذ و اجرای نظامی که اسلام آورده است، بسیار دشوار است؛ زیرا

منوط به سلطه همگان و رضایت اکثر مردم است. هیئات که چقدر از آن دوریم... چون منافع ادبی وجود دارد که توزیع آن دشوار بوده و در مورد آن تسامح و گذشت نشود؛ زیرا قانونی که فروعاً بیشتری دارد، حفظ آن به سادگی معذور بوده و حسب اغراض و اهداف در معرض تأویل قرار گیرد و اختلاف در تطبیق آن بر مبنای هوس‌ها و خواست‌ها به میان آید. همان گونه که در زندگی کنونی مسلمانان واقعیت یافته که اجرای شریعت‌شان به آسانی و امانت‌داری، جز اندکی برای‌شان ممکن نیست. همچنان که به خاطر گستردگی پهنای سرزمین اسلامی، اختلاف سرشت امت‌ها و فقدان رجالی که ممکن است صدها میلیون از اجناس مختلف بشر، سفید و زرد، شهری و روستایی را قرن‌های عدیده با یک عصا سرقت کنند، امورشان به شاخه‌های مختلفی تقسیم شود.

شگفت نیست که نظام کمونیستی از حیرت‌انگیزترین نوعی است که عقل انسانی تصورش می‌کند؛ ولی متأسفانه، ترقی و پیشرفت که برای توسعه نظام تعاون و همکاری در زندگی خانوادگی تا اداره ملت‌های بزرگ بسنده می‌بود، بشر به آن دست نیافت. چقدر ملت‌هایی آن را تجربه کردند، اما جز ملت‌های کوچکی، در مدت کوتاهی، به کامیابی نایل نشدند.

سبب این امر تنها دشواری تحلیل و ترکیب در میان شایستگی‌ها و مصالح مختلف و متعدد بود. کسانی که در مورد عدم انتظام حالت خانواده‌های بزرگ می‌اندیشند، به این قناعت می‌رسند که مشارکت و همیاری در ملت‌های بزرگ کاری میسر و آسان نیست؛ لذا بهترین راه حل ممکن مسائل اجتماعی به گونه زیر است:

۱- انسان در امور خویش آزاد و مستقل می‌باشد، گویی که به تنهایی آفریده شده است.

۲- خانواده مستقل است، انگار که امت واحدی است.

۳- روستا یا شهر مستقل بوده، مانند اینکه قاره واحدی بوده و به دیگران رابطه ای ندارد.

۴- گروه های مردم یا اقلیم های کشور مانند افلاکی هستند که هر کدام در ذات خودش مستقل باشند و رابطه ای آنها را با مرکز نظام اجتماعی شان مثل جنس، یا دین، یا وطن وصل نسازد، جز ارتباطی که مانع قرارگرفتن در نظام دیگری شود که با طبیعت زندگی آنها سازگار نباشد.

تمول (سرمایه دارشدن) برای نیازهایی که ذکر شد، به مقدار معین آن با وجود سه شرط زیر ستوده است. در غیر آن، تمول از زشت ترین خصلت هاست:

شرط اول؛ کسب مال از راه مشروع و حلال باشد؛ یعنی احراز و دست یابی به مال از راه های بذل و بخشش طبیعت، یا معاوضه، یا در مقابل کار و یا در مقابل ضمان باشد که قوانین مدنی آن را شرح داده است.

شرط دوم؛ تمول یا مال دارشدن، نیازهای زندگی دیگران را در تنگنا قرار ندهد، مانند احتکار ضروریات، یا ایجاد فشار و موانع برای صنعتگران و کارگران ناتوان، یا از راه زور و غلبه بر مباحات مالک شود؛ مثل امتلاک اراضی ای که آفریدگار آن را برای همه مخلوقاتش حاصل خیز و بارور ساخته است؛ این اراضی، مادری است که شیر خویشتن را با دستگاهش به مردم دهد، از حاصلات خویش تغذیه شان کند و در آغوش اجزا و عناصرش مأوای شان دهد. ولی مستبدین ستم کار نخستین آمدند و قوانینی جهت حمایت اراضی از ابنای آن وضع کردند و در میان اراضی و مردم مانعی ایجاد کردند؛ مانند ایرلند که هزار مستبد سرمایه دار انگلیس آن را مورد حمایت خویش قرار دادند و دوسوم یا سه چهارم سهم حاصلات آن را که

حاصل تلاش و عرق‌ریزی ده میلیون انسانی بود که در سرزمین ایرلند به دنیا آمده‌اند، تصاحب و بهره‌گیری کردند. حالت کشور مصر و سایر کشورها همانند ایرلند بوده، در حالی که نسبت به کشور ایرلند از مال و سرمایه فراوانی برخوردارند.

چه بسا انسان‌هایی که در اروپای متمدن به‌ویژه در لندن و پاریس زمینی ندارند که در آن بخوابند و پاهای‌شان را دراز کنند. آنها در طبقه زیرین خانه‌ها می‌خوابند که در آنجا گاوها نیز بخوابند. این دسته مردم در صف‌هایی می‌نشینند که در سینه‌های‌شان طنابی تافته شده به شکل افقی نصب شده و بر آن بی‌قرار و ناستوار، راست و چپ می‌شوند. حکومت چین که نظم آن از نظر کشورهای متمدن مختل پنداشته می‌شود، قوانینش اجازه نمی‌دهد که کسی بیش‌تر از بیست کیلومتر مربع زمین در ملکیت خویش داشته باشد. دولت روسیه که از نظر اکثر اروپایی‌ها مستبد سنگ‌دل است، اخیراً برای ولایت‌های بولون و ولایات غربی قانونی شبیه قانون چین وضع کرده است. و افزون بر آن، استماع دعوی دین غیرمسجل بر کشاورزان را ممنوع ساخته و ده‌ها قین اجازه ندارند که بیش‌تر از پنج صد فرانک قرض بگیرند.

حکومت‌های شرق اگر این امر را درک نکرده و قانونی همانند قانون روسیه وضع کنند، بعد از پنجاه سال و یا حداکثر یک قرن، حالت رقت‌بار ایرلند انگلیسی مسکین بر زمین‌های زراعتی تکرار شود. ایرلندی که در خلال سه قرن یک انسان به نام «گلاستون» به صحنه آمد و تلاش کرد تا بر این کشور ترحم کند، ولی پیروز نشد. اما شرق، شاید در خلال سی قرن کسی را نیابد که مردم او را مورد ترحم و مهربانی قرار دهد.

شرط سوم؛ عبارت از جواز تمول است؛ اینکه مال از اندازه نیاز بیش‌تر

نشود. چون تراکم سرمایه یا افراط ثروت، اخلاق ستوده انسان را می‌کشد. و این همان معنای آیه کریمه است که می‌فرماید: {كَأَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغَى، أُنْ رَاَهُ اسْتَغْنَى} [العلق: ۶، ۷].

شریعت‌های آسمانی و حکمت اخلاقی و عمرانی، ربا را به خاطر حفظ اخلاق سوددهنده و سودگیرنده از فساد، حرام ساخته‌اند. زیرا ربا کسب مال بدون عوض مادی بوده و در آن معنای غصب نهفته است. کسب مال بدون کارکردن است، چون سودگیرنده در حال خواب و بی‌کاری هم مال کسب می‌کند و درآمد دارد. ربا مردمان را به بی‌کاری و بطالت تشویق می‌کند، بدون اینکه در معرض خسارت‌های طبیعی ناشی از کارهایی مانند تجارت، زراعت و املاک قرار گیرند. در ربا رشد مطلق که به انحصار و تراکم سرمایه می‌انجامد، وجود دارد. از قواعد اقتصادی متفق علیه این است، هر کسبی که در آن ننگ و احتکار نباشد، سودآورتر از ربا نیست، هرچند که در حد اعتدال باشد. با ربا سرمایه‌ها به گونه‌ای رشد و فزونی می‌یابد که مساوات و تقارب مالی در میان مردم را به اختلال می‌کشانند. برخی اقتصاددانانِ یاوران استبداد در مورد ربا گفته‌اند: ربا به حد معتدل آن نافع بوده، بلکه لازم و ناگزیر است؛ برای اینکه:

اول؛ به خاطر برپایی معاملات بزرگ اقتصادی.

دوم؛ به خاطر آنکه نقدینگی موجود برای دادوستد کافی نیست؛ چه خواهد شد اگر ثروت‌اندوزان نیز بخشی از نقدینگی را با خودشان نگه دارند؟ سوم؛ به خاطر اینکه بیشترین سرمایه‌داران راه‌های به دست آوردن فایده را نمی‌دانند یا توان آن را ندارند. همان گونه که بسیاری از آنها راه‌های کسب

۱. این نیست (که شما می‌پندارید) به یقین انسان طغیان می‌کند، از اینکه خود را بی‌نیاز ببیند.

فایده را می‌شناسند، ولی سرمایه آن را ندارند و نه شریکی عنان دارند که در کنار او بتوانند ربح و فایده را به دست بیاورند.

این نظراز دیدگاه رشد سرمایه‌های برخی افراد درست است. اما نظر سیاست‌مدارانِ باورمند به مبادی کمونیسم و دانشمندان اخلاق این است که ضرر سرمایه‌های فردی برای جمهورامت بزرگ‌تر از سود آن است. چون این سرمایه‌ها استبداد داخلی را چیره ساخته و مردم را به دو گروه: برده و بادار تقسیم کند؛ همچنین استبداد خارجی را نیز تقویت می‌کند. ملت‌هایی که سرمایه‌های فردی در آنها شکل می‌گیرد، تعدی و تجاوزشان بر آزادی و استقلال ملت‌های ضعیف و ناتوان سهل و آسان می‌شود. از دیدگاه حکمت و عدالت، این امور از مقاصد فاسده شمرده شده است، لذا حرمت شدید ربا را تقاضا می‌کند.

حرص تمول یا سرمایه‌دارشدن که طمعی زشت و قبیح است، بیشترین در اذهان مردمان دولت‌های عادل و منظم، حقیر و بی‌ارزش دانسته شود، مادامی که فساد اخلاقی همانند اکثر کشورهای متمدن عصر ما، بر ذهن و زندگی مردم چیره نشده باشد. زیرا فساد اخلاق، میل تمول یا سرمایه‌دارشدن به نسبت نیاز از روی اسراف را ترغیب کرده و افزایش می‌دهد. اما به دست آوردن سرمایه‌های هنگفت در سایه حکومت‌های عدالت‌گستر بسی دشوار می‌باشد که جز از راه معاملات ربوی با ملت‌های به انحطاط رفته، یا از طریق تجارت‌های بزرگی که نوعی احتکار در آن وجود دارد، یا از راه استعمار کشورهای دوردست با تحمل خطرهای ممکن نیست. این دشواری‌ها با لذت‌های بزرگی مقرون است، مانند لذت کسی که دست‌پخت خودش را میل کند یا در ساختمانی که خودش ساخته است، ساکن شود.

حرص زشت تمول یا سرمایه دارشدن در سایه حکومت های مستبد در اذهان مردم رخنه می کند؛ چون در چنین نظامی به دست آوردن سرمایه از طریق سرقت از بیت المال با تعدی و تجاوز به حقوق عامه مردم و غصب سرمایه های مردم ضعیف و ناتوان، سهل و آسان می شود. در این صورت اگر انسانی، دین، وجدان و حیا را کنار گذارد و اخلاقش را در سازگاری با مستبد اعظم یا برخی یاوران او به دست انحطاط بسپارد، کسب ثروت برایش میسر می شود. توصل و تقرب به آستان یکی از مقربان مستبد اعظم به عنوان بهترین وسیله برای کسب سرمایه کافی است. باید اظهار کند که در اخلاق همانند و نظیر آنهاست. هم گونی اخلاق با یاوران مستبد را مسائلی مانند چاپلوسی، دروغ، خدمات شهوانی، جاسوسی، دلالت و رهنمایی به سلب و غارت حقوق دیگران و امثال آنها آشکار و ثابت می کند.

گاهی این فرد فاسد از برخی اسرار پنهانی اطلاع یابد که رجال استبداد از ظهور و آشکار شدن آن به طور حقیقی یا وهمی هراس دارند. در این حالت، قدم های شخص فاسد را سخ شود و خودش وسیله و مرجع دست یابی به فساد برای دیگران شود. بدین گونه اگر روزگار امان دهد، سرمایه هنگفتی به دست آورد. این نوع کسب ثروت، از بزرگ ترین دروازه های جمع آوری ثروت در شرق و غرب است.

بعد از آن، بزرگ ترین باب کسب سرمایه، تجارت با دین است، سپس با اسباب بازی و تفریح؛ بعد از آن ربای فاحش است که بدترین نوع کسب ثروت بوده و زشت ترین آثار را در اخلاق ملت ها برجای می گذارد.

برخی دانشمندان باور دارند که سرمایه برخی افراد در نظام های عادل به مراتب زیان بارتر از وجود آن در حکومت های مستبد است؛ زیرا ثروت مندان در نظام های عادل، همه توان و قوت مالی شان را در فاسد کردن اخلاق مردم،

مختل کردن مساوات و ایجاد استبداد مصرف می‌کنند. ولی ثروت‌مندان حکومت‌های استبداد، سرمایه‌شان را در اظهار ابهت، شکوه و بزرگ‌نمایی جهت ترسانیدن مردم و بدل کردن پستی حقیقی و فرودستی‌شان به بزرگی‌های دروغین صرف کرده و اموال‌شان را در راه فسق و فجور خرج می‌کنند.

بنابراین چنین سرمایه‌هایی به زودی راه زوال می‌رود؛ همان‌گونه که اقویای‌شان آن را از ضعفای‌شان غصب کنند، مستبد اعظم نیز در یک لحظه و با یک کلمه نیز آن را سلب کند. و بدین گونه سرمایه‌ها - *لله الحمد* - قبل از اینکه صاحبان‌شان روش‌های نگه‌داری، حفاظت و رشد آن را بیاموزند و قبل از آنکه بدانند با این سرمایه‌های هنگفت، چگونه مردم را به صورت اصولی و بنیادی به بردگی گیرند، زایل و نابود می‌شود؛ طوری که این حالت در اروپای متمدن و مورد تهدید با شرط‌های هرج و مرج است، به جهت اینکه در آنجا از مقاومت در برابر استبداد مالی مأیوس و ناامید شده‌اند.

از طبیعت‌های استبداد این است که فقر و ناتوانی ملت تا لحظات قبل از مرگ استبداد آشکار و هویدا نشود. اسباب این فریب‌کاری و پنهان‌کاری در این امر نهفته است که مردم از افزایش نسل جلوگیری کنند، آمار و فیات رشد می‌کند، فرار از کشور بیشتر می‌شود، اموال‌شان را به بیگانه‌ها به فروش می‌رسانند، سرمایه کاهش می‌یابد و نقدینگی در معاملات میان مردم فراوان می‌شود. چه زشت است چنین سرمایه و نقدینگی‌ای که به وجد و مستی مذبوح شباهت دارد.

بحث طبیعت استبداد در مورد عموم مال را از سرمی‌گیریم: استبداد، مال و سرمایه را در دست مردم طوری قرار می‌دهد که همواره در معرض

سلب و غصب مستبد، اعوان و یاران ایشان باشد و آن را از راه باطل غصب کنند. همچنین سرمایه همواره در معرض سلب و تعدی دزدان و فریب کارانی است که در سایه امنیت اداره استبداد می چرند. چون سرمایه جز با مشقت و سختی به دست نمی آید، لذا هیچ کسی اقدام به اختیار سختی و مشقت نمی کند، در صورتی که امنیت از انتفاع و بهره گیری از ماحصل سرمایه وجود نداشته باشد.

حفظ سرمایه در اداره استبداد، دشوارتر از به دست آوردن آن است؛ زیرا ظهور اثر سرمایه در زندگی سرمایه دار، انواع مصیبت ها را به سوی او فرامی خواند. بر همین اساس، مردم در زمان استبداد مجبور می شوند که سرمایه های شان را که نعمت خدای سبحان است، مخفی نگه دارند و به فقر و بیچارگی تظاهر کنند. لذا در مثل های اسیران آمده است: «حفظ یک درهم طلا، نیازمند یک خزانه عقل است». و گفته اند: «خرمند کسی است که سرمایه، مسیر حرکت و راه و روش خویش را پنهان نگه دارد». در چنین حالتی: «خوشبخت ترین مردم، مستمند بی مال و منالی است که حاکمان را نشناسد و حاکمان او را نشناسند».

از سرشت های استبداد این است که ثروت مندان از روی فکر، دشمن استبداد و در عمل، رکن استوار استبداد هستند. چون سرمایه داران در دست رس مستبد هستند، آنها را خوار و ذلیل سازد، آه و ناله کنند، شیرشان را بدوشد، اظهار مهربانی و بخشندگی کنند. از این رو، ملت هایی که سرمایه داران بیشتری دارند، ذلت و زبونی در آنجا رسوخ بیشتری یابد.

اما مستبد، چنان فقرا و نیازمندان را بهراساند، انگار که گوسفند از گرگ بترسد. سعی کند با انجام دادن بعضی کارهایی که ظاهر آن رأفت و مهربانی است، دوستی آنها را به دست آورد و هدفش آن باشد که دل های

فقرا و مستمندان را که جز آن چیزی ندارند، غصب و غارت کند. همچنین فقرا نیز با فرومایگی و پستی از مستبد به سان کرکس از عقاب بترسند. فقرا و بی‌نویان جسارت فکرکردن در کار استبداد را ندارند، چه رسد به انکار استبداد. می‌پندارند که انگار در درون سرهای شان جواسیس استبداد لانه ساخته است. گاهی فساد اخلاقی در میان فقرا به جایی رسد که خشنودی مستبد از فقرا، به هر نوعی که باشد، آنها را خشنود و مسرور سازد.

دانشمندان علم اخلاق با علمای پیشین‌شان که گفته بودند: «فقر عیب نیست»، نظر مخالف دارند. این دانشمندان گفته‌اند: «فقر پدر عیب‌هاست؛ زیرا فقر، محتاج دیگران بودن و سرمایه، بی‌نیازی از دیگران است». و گفته‌اند: «فقر عزت نفس را زایل سازد و حیا را از بین برد». همچنین گفته‌اند: «لباس زیبا، مال و متاع، نعمت‌های زندگی اثر مهمی در نفوس بشر بر جای گذارد؛ برخلاف کسانی که گفته‌اند: «ارزش مرد به طیلسان او نیست» یا آنچه در حدیث آمده است: «اخشوشنوا؛ فإن النعم لا تدوم»^۱، بر عادت کردن انسان به سختی‌ها و مشقت‌ها در جنگ‌ها، سفرها و در هنگام حاجت حمل شود.

می‌گویند: فراخی روزی، راحت زندگی و نعمت‌های حیات از بزرگ‌ترین نیازهای انسان است؛ همت‌ها را متعالی سازد و بزرگی‌ها را در دست‌رس قرار دهد. در ستایش مال گفته‌اند: «مال، بزرگ‌ترین حلال مشکلات زمان است». روزگاری عصبیت و عشیره، قوت و توان شمرده می‌شد، بعد از آن، علم مِلاک قدرت شد. و از آن پس، مال (سرمایه) میزان قدرت را کامل

۱. در کتاب «کشف الخفاء. ت. هندای» (۷۸ / ۱) آمده است: این حدیث در زبان مردم همین گونه عام است؛ ولی با الفاظ دیگری از عمر بن الخطاب (رضی الله عنه) موقوف آمده است.

کرد. علم و مال، عمر انسان را طولانی ساخته و پیری او را همانند دوران جوانی اش رونق می بخشد.

شرف انسان جز با خون حفظ نشود، و عزت جز با مال به دست نیاید. زمان مجد و بزرگی «رجال» سپری شده و دوران مجد و بزرگی «مال یا سرمایه» فرارسید.

در اثر وارد شده است: «إِنَّ الْيَدَ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى، وَأَنَّ الْغَنِيَّ الشَّاكِرَ أَفْضَلُ مِنَ الْفَقِيرِ الصَّابِرِ».

در گذشته ها، سرمایه های عمومی اهمیت چندانی نداشت، ولی اکنون جنگ های جهان تنها به خاطر چیره شدن علم و سرمایه شعله ور می شود. ثروت های عمومی جایگاه برازنده ای جهت حفظ استقلال احراز کرده است. در حالی که ملت های اسیر از ثروت های عمومی بهره ای ندارند، بلکه منزلت و جایگاه شان در جامعه انسانی همانند چهارپایانی است که دست به دست تبادل می شوند.

این قاعده با سرمایه یهود در تعارض واقع نشود، زیرا آن سرمایه ای است که بازدارنده و مانع نیست. طوری که دشمنان شان در مورد سرمایه آنها می گویند: «ثروتی است که رأس مال آن ناموس است، مصرف آن در ابزار بازی، قمارخانه ها، ربا، غش، فریب و مضاربت هاست». این سخن نوعی ستم و بی عدالتی در مورد آنهاست و از حسد کسانی ریشه می گیرد که

۱. «دست بالا بهتر از دست پایین است و توانگر سپاس گزار بهتر از فقیر شکیا است.» این حدیث را مسلم، بخاری و سایر کتب سته با الفاظ متفاوتی روایت کرده اند. در روایت مسلم آمده است: «الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى، وَالْيَدُ الْعُلْيَا الْمُتَّقَةُ، وَالسُّفْلَى السَّائِلَةُ» صحیح مسلم (۷۱۷/۲). بخش دوم حدیث را با لفظ: «وَأَنَّ الْغَنِيَّ الشَّاكِرَ أَفْضَلُ مِنَ الْفَقِيرِ الصَّابِرِ» نیافتم.

می‌خواهند به کاری همانند آنها اقدام کنند ولی به جایگاه آنها نایل نشوند.^۱ سرمایه‌هنگفت، آفاتی در عرصه زندگی شریف انسانی به بار می‌آورد که اندام اشخاص با فضیلت و کمال را می‌لرزاند؛ چون آنها کسانی‌اند که روزی به قدر کفاف با حفظ آزادی و شرف را بر مالکیت اسباب و انگیزه‌های خوشی و اسراف ترجیح می‌دهند و مال افزون از نیاز را بلا در بلا در بلا می‌انگارند؛ یعنی سرمایه‌بلاست، از جهت خستگی در کسب آن؛ سرمایه‌بلاست از جهت نگرانی در حفاظت آن؛ و بلاست در جهت فکرکردن در مورد رشد و نمو آن. کسانی که به روزی مقدار کفایت‌شان اکتفا کرده‌اند، مطمئن، آسوده، آرام و ایمن زندگی کنند و در دین، شرف و اخلاق خویش مقداری امنیت دارند.

دانشمندان علم اخلاق باور دارند که انسان به طور کلی آزاد نباشد، مگر آنکه صنعت و پیشه مستقلی داشته و مأمور هیچ امری نباشد. چون آزادی شخصی هر کس تابع رابطه او با رؤساست. بنابراین وظایف حکومتی از زشت‌ترین و قبیح‌ترین وظایف است. گفته‌اند: صنعت بر اخلاق و خواهش‌های انسان تأثیر می‌گذارد و این صادق‌ترین دلیلی است که درباره احوال افراد و ملت‌ها به آن استدلال می‌شود. مثلاً کارمندان دولت فاقد شفقت، مهربانی و عواطف ارزشمند می‌شوند؛ این امر به طبیعت کار، پیشه و شغل ایشان بستگی دارد که مقتضای آن عدم آگاهی به پیامد کارهای‌شان است.

حکما گفته‌اند: افراد عاجز و ناتوان با تنگ‌کردن و سخت‌گیری مصرف بر خانواده خویش، سرمایه‌ای گردآوری می‌کنند. افراد کریم و جوان‌مرد

۱. این کتاب در سال ۱۹۰۰ میلادی تألیف شده که در آن زمان، درگیری‌ها و دشمنی‌های یهود و فلسطین آغاز نشده بود. (ناشر)

سرمایه‌شان را با کسب و کار جمع‌آوری می‌کنند. طوری که گفته‌اند: کمترین کسبی که انسان عاقل به آن راضی شود، آن است که مصارف روزگارش را به صورت میانگین کفایت کند. و گفته‌اند: «بهترین سرمایه آن است که صاحبش را از ذلتِ قلت و طغیانِ کثرت باز دارد». این امر معنای حدیث «فاز المخفقون»^۱ و حدیث «اسألوا الله الکفاف من الرزق»^۲ است. گفته‌اند: «غنا و بی‌نیازی عبارت از بی‌نیازی قلب است» و غنی کسی است که نیازش اندک باشد؛ یا غنی کسی است که از مردم مستغنی و بی‌نیاز باشد. برخی حکما گفته‌اند: «هر انسانی بالطبع فقیر است؛ چون هر چیزی را که مالک شود، گمان کند چیز دیگری از او کم شود. کسی که ده درهم به دست بیاورد، محتاج ده‌ها درهم دیگر است. کسی که هزار درهم کسب کند، خودش را محتاج و نیازمند هزاران درهم دیگری یابد». این معنای همان حدیث است که: «لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادٍ مِنْ ذَهَبٍ، أَحَبَّ أَنْ لَهُ وَادِيًا آخَرَ»^۳.

هدف دانشمندان علم اخلاق در پرهیز از جمع‌آوری سرمایه، به معنای دوری از کسب سرمایه نیست، بلکه قصد آنها این است که کسب سرمایه از راه‌های طبیعی و شریف تجاوز نکنند.

اما این امور برای سیاست‌مداران اهمیتی ندارد، مگر آنکه مردم از هر راه و وسیله‌ای که ممکن است، مستغنی و ثروت‌مند شوند. غربی‌ها مردم‌شان را در کسب و درآمد همکاری کنند تا شریک درآمدشان شوند؛ شرقی‌ها جز

۱. سبک‌کنندگان رستگار شدند.

۲. این دو حدیث با الفاظ مذکور یافته نشد. (مترجم)

۳. اگر فرزند آدم را سرزمینی پراز زر باشد، هر آینه آرزو می‌کرد که سرزمین دیگری به دست آرد.

(صحیح مسلم، ۲/ ۷۲۵)

در سلب سرمایه موجود رعیت، فکر دیگری نکنند و این از جمله فرق‌های استبداد شرقی و استبداد غربی است. بعضی فرق‌های دیگر میان دو استبداد غربی و استبداد شرقی این است که استبداد غربی در پایمال کردن مردم محکم‌تر، راسخ‌تر و شدیدتر است اما با نرمی و آرامی. اما استبداد شرقی بی‌قرار، نگران و سریع‌الزوال است، ولی با هراس و شدت. فرق دیگر این است که اگر استبداد غربی زوال یافت، جای آن را حکومت عادلانه بر مبنای شرایط مساعدی پر کنند. اگر استبداد شرقی زوال یافت، استبدادی بدتر از استبداد گذشته بر جایش تکیه زند. چون عادت شرقی‌ها این است که در مورد آینده قریب فکر نکنند و انگار که بزرگ‌ترین نگرانی‌شان تنها به بعد از مرگ برمی‌گردد و یا به بیماری کوتاه‌نظری گرفتارند.

خلاصه کلام: استبداد دردی است بدتر از وبا، وحشتش هولناک‌تر از آتش سوزی، تخریبش سهمگین‌تر از سیلاب، و بیشتر از تکدی برای نفس انسانی ذلت‌آور است. استبداد دردی است که چون بر مردمی فرود آید، ارواح‌شان از هاتف آسمان بشنوند: قضا در رسید! قضا در رسید! زمین با پروردگارش نجوا کند که بلای استبداد را از سرانها دور سازد.

بدبخت‌ترین مردم در عهد استبداد، خردمندان و سرمایه‌داران هستند و خوش‌بخت‌ترین مردم، جاهلان و مستمندان. بلکه خوشبخت‌ترین‌شان کسانی‌اند که مرگ‌شان به زودی فرارسد و سایر زندگان بر آنها حسادت کنند.

استبداد و اخلاق

استبداد، امیال، خواسته‌های طبیعی و اخلاق حسنۀ انسان را دگرگون، ضعیف و نابود سازد و انسان را به حالتی رساند که به نعمت‌های پروردگار خویش کفران کند؛ چون ایشان به طور حقیقی مالک آن نعمت‌ها نشده تا

از روی حق او را ستایش کند؛ در برابر مردمش کینه توز می شود، چون مردم، یاوران استبداد علیه او بوده و فاقد حب وطنش شود؛ زیرا با استقرار در وطنش در امنیت نیست و دوست دارد در صورت امکان به جای دیگری نقل مکان کند. محبت او در برابر خانواده اش نیز کاهش یابد؛ به جهت اینکه می داند در ادامهٔ علاقه به خانواده اش اطمینان ندارد. اعتماد خودش را در مورد صداقت دوستانش از دست داده، چون می داند که آنها همانند خودش ابزار برابری را در اختیار ندارند؛ گاهی استبداد، ایشان را ناچار سازد تا به دوستانشان زیان رسانند یا گریه کنان به قتل دوستانشان اقدام کنند. اسیر استبداد هیچ چیزی در ملکیت خودش ندارد تا آزمون حفظت و نگه داری آن باشد. ایشان مالک سرمایه ای نیست که در معرض سلب و تاراج نباشد و همچنان شرفی ندارد که در معرض اهانت قرار نگیرد. اشخاص نادانی که اسیر استبداد هستند، آمال و امیدهایی به آینده شان ندارند تا به خاطر آنها همانند شخص خردمند تلاش کنند و سختی ها و دشواری ها را در راه آن تحمل کنند.

این حالت، اسیر استبداد را وامی دارد که از نعمت ها لذتی احساس نکنند، جز اینکه برخی نعمت های حیوانی را در دنیا بچشد. بنابراین، به تداوم زندگی حیوانی آزمونند است اگرچه با بدبختی و سیه روزی همراه باشد. چرا و چگونه به زندگی حیوانی حریص نباشد که ایشان غیر آن را نشناخته است. او در کجای یک زندگی متعالی قرار دارد؟ ایشان در کجای یک زندگی اجتماعی به سر می برد؟ اما جایگاه زندگی حیوانی در نگاه آزادگان بعد از مراتب عدیده ای قرار دارد و این امر را کسی می داند که از جمله احرار و آزادگان باشد و یا خدای متعال، بصیرت آنها را بجوشاند.

نمونه اسیرانی که به تداوم زندگی شان حریص اند، پیرمردان هستند.

زمانی که آنها همه زندگی‌شان را در بیماری‌ها و دردها به پایان رسانند و به دروازه‌های قبر نزدیک شوند، حرص‌شان به زندگی گُل کند، و حریص‌تر از جوانانی شوند که در عنفوان عمرشان و در بحبوحه لذت‌ها و آرزوهای‌شان به سر می‌برند.

استبداد، آرامش فکری را برباید، کالبد انسان را به بدبختی‌ها کشاند، عقول را بیمار و شعور را به پیمانه‌های مختلفی در میان مردم مختل سازد. مردم عوام که در اصل به بیماری عقلی مبتلایند، بیماری خردشان در اموری که از ضروریات زندگی حیوانی‌شان نیست، تا سطحی برسد که میان خیر و شر تمیز نتوانند. پستی فهم و ادراک‌شان تا جایی رسد که تنها مشاهده آثار بزرگی، عظمت و شکوه مستبد و یاوران او چشمان‌شان را خیره سازد و با شنیدن القاب بزرگ و بلندبالاتر و در وصف مستبد و حکایت‌های قوت و شوکت او، افکارشان به سوی گمراهی راه جوید؛ لذا تصور و تفکر می‌کنند که دوا در درد نهفته است و چنان زیر بار استبداد روند و منقاد و تسلیم شوند که گوسفند در برابر گرگ خضوع و انقیاد کند و با پای خود شتابان به سوی قتلگاه خویش رود.

بنابراین استبداد افزون بر جسم مردم عوام، بر خرد ضعیف و ناتوان‌شان مستولی شود و آنها را آن طوری که خواهد، فاسد سازد و بر اذهان لاغرو ناتوان آنها غلبه کند؛ نه تنها حقایق را در اذهان آنها دگرگونه سازد، بلکه بدیهیات را نیز مطابق میل و هوای خویش در اذهان‌شان شکل دهد. مثال آنها در اطاعت و پیروی کورکورانه از استبداد و مقاومت‌شان در برابر رشد و ارشاد، به حشراتی همانند است که پیوسته خودشان را در شعله آتش درافکنند و چون کسی بخواهد مانع هلاکت و نابودی‌شان شود، در برابر او مقاومت کنند و بخواهند بر او غلبه نمایند.

تأثیر ضعف کالبد در ضعف عقل، امری پوشیده نیست؛ یقیناً در بیمارانی که خفّت عقل دارند و نیز افراد دردمند و سختی کشیده‌ای که گرفتار کاهش ادراک اند، شاهی آشکار و بسنده است که کاستی عقل اسیران بخت برگشته نسبت به آزادگان نیک‌بخت برملا شود؛ همان گونه که فرق‌ها میان این دو گروه، در قوت جسم، فراوانی خون، سلامتی لازم و زیبایی شکل‌ها، روشن و آشکار است.

پژوهشگر دانایی که فکرش را در بررسی طبیعت استبداد خسته نمی‌سازد، شاید شبهه‌ای در ذهنش سر بلند کند که استبداد شوم و نامیمون چگونه حقایق را واژگونه می‌سازد؟ با آنکه اگر به دقت نگاه کند، روشن شود که استبداد حقایق را در اذهان مردم مقلوب و وارونه می‌سازد، به حدی که برخی سلاطین و پادشاهان نخستین، چقدر توانستند برای تأیید استبداد خویش تا کجاها با دین بازی کنند و مردم نیز از آنها پیروی کردند. حقیقت این است که مردم حکومت‌ها را به خاطر خدمت به خویش ایجاد و برقرار ساختند. استبداد، حقیقت آن را مقلوب ساخته و رعیت را خادم و خدمت‌گذار حاکمان کرد و مردم نیز این حالت را پذیرفته و راضی شدند. دیده می‌شود که استبداد، قوت و نیروی مردم را که همان قوت حکومت است، بر ضد مصالح مردم و نه برای تأیید مصالح آنها به خدمت گرفت؛ مردم آن را باور کرده و راضی شدند.

استبداد مردم را به پذیرش این اعتقاد و باور سوق داد که هر طالب حقی، فاجرو بدکار، و هرتارک حقی، مطیع و فرمان‌بردار است؛ هر فریاد‌برآورنده دادخواه، مفسد بوده؛ هر بیدار، باهوش و دقیق، ملحد شمرده شده و هر فرومایه مسکین، پرهیزکار، شایسته و راست‌کار است.

مردم از استبداد پیروی کردند و نصیحت را فضولی، غیرت را عداوت،

شهامت را سرکشی، حمیت را حماقت، و مهربانی را بیماری نام نهادند. همان گونه که استبداد را به این اعتبار یاری کردند که نفاق را سیاست، حيله‌گری را هوشیاری و تدبیر، فرومایگی را لطف و مهربانی و پستی را نرم‌خویی تفسیر کنند.

شگفت نیست که استبداد، حقایق را در افکار افراد ساده و سطحی‌نگر با دست‌کاری سریان می‌دهد؛ شگفت‌تر آن است که خردمندان بیشتری از سوی استبداد اغفال شوند. از جمله اغفال‌شدگان، جمهور تاریخ‌نگارانی هستند که فاتحان و کشورگشایان را «رجال بزرگ» نامیده‌اند، بدین جهت که آنها مردمان بی‌شماری را به قتل رسانیده‌اند و در تخریب آبادی‌ها زیاده‌روی کرده‌اند، و با نظر بزرگی و احترام به آنها نگاه کنند. همچنین غرابت در این است که تاریخ‌نگاران قدر و منزلت یاران و یاوران مستبد و اشخاصی را که در پیشگاه ستمگران قبول و جاهت یافته‌اند، بالا بردند. همان طوری که به اسلاف و نیاکان جنایت‌پیشه‌شان که یاران و یاوران ظلمه‌اشرار بودند، افتخار کردند.

برخی مردم گمان کنند که استبداد، در اداره آزاد حسنات مفقوده‌ای دارد؛ مثلاً گویند که استبداد طبیعت‌ها را نرم و پاکیزه سازد. حقیقت این است که این حالت از اثر فقدان شهامت به میان آید نه از فقدان بدخویی. گویند که استبداد برای جاهلان کوچک، حسن اطاعت و به بزرگان آگاه، انقیاد و فرمان‌برداری آموزد. حقیقت این است که این اقدام استبداد از هراس و جبن برخاسته است نه از روی اختیار و قبول.

گویند: استبداد، نفس‌های مردم را به اعتدال و میانه‌روی و ایستادن هر کس در حدود خودش، تربیت کند. حقیقت این است که در این کار جز عقب‌ماندگی، آفت و پسماندگی چیز دیگری مضر نیست.

گویند: استبداد فسق، گناه و زشتی‌ها را کاهش دهد. در حقیقت این امر از روی فقر، عجز و ناتوانی است، نه از روی عفت یا دین‌داری.

گویند: استبداد، تعدی‌ها، تجاوزات و جرایم را کاهش دهد. حقیقت آن است که استبداد از برملا شدن جرایم جلوگیری کرده و آن را پنهان دارد؛ لذا شمردن اعداد و ارقام آن را کاهش دهد، نه شمارهٔ بستر جرم‌خیزان را.

اخلاق میوه‌ای است که بذران وراثت، خاک آن تربیت، آبیاری‌اش علم و کارگزاران آن افراد حکومت است. بنابراین سیاست در اخلاق انسان‌ها همان اثری را بر جای می‌گذارد که دست عنایت و توجه در رشد و رویش درخت.

آری؛ ملت‌ها همانند جنگل است؛ اگر آن را مهمل گذارند، درختان و شاخه‌های آنها انبوه شوند؛ اکثر آنها معیوب و سقیم رشد کنند؛ درختان قوی بر درختان ضعیف سایه افکنده و آنها را نابود سازند. مثالش درست همانند قبایل وحشی است.

اگر برای باغبانی، بقا، شادابی و شکوفه‌های باغ اهمیت داشته باشد، متناسب با طبیعت درختان به تدبیر امور آنها پردازد؛ آنگاه رشد کنند، به برگ و بار نشینند و میوه‌شان بهتر، بیشتر و پربار شود، این حالت درست مثال همان «حکومت عادل» است.

اگر باغی در اختیار هیزم‌شکنی قرار گرفت که هدفی جز درآمد عاجل ندارد، باغ را فاسد و ویران کند؛ این مثال همان «حکومت مستبد» است.

اگر هیزم‌شکن شخص غریب و بیگانه‌ای بود و از خاک آن سرزمین آفریده نشده بود، در آنجا از مکارم و افتخاراتی برخوردار نبود و از بدی‌های آن دیار، عار و ننگی بر او نسبت نشود، آنگاه هم‌وغم او دست یافتن به سود و فایدهٔ عاجل باشد، اگرچه به وسیله بیرون کشیدن ریشه‌های درختان باغ به

دست آید. در این حالت، قیامت و محشر هلاکت و نابودی باغ برپا شود. بنابراین، مثال رفتار و عمل استبداد در مورد اخلاق ملت‌ها، عمل و رفتار همان هیثم شکنی است که جز فاسدسازی، تباه‌کاری و خرابی باغ، امید دیگری از او متصور نیست.

اخلاق تا زمانی اخلاق نیست که پیرو قانون فطری نباشد که مقتضای آن:

اول؛ وظیفه انسان در برابر خودش باشد.

دوم؛ وظیفه‌اش در برابر خانواده‌اش.

سوم؛ وظیفه‌اش در برابر مردمش.

چهارم؛ وظیفه‌اش در برابر انسانیت.

این همان قانونی است که در نظر مردم «ناموس» نامیده شود. از کجا و چگونه ممکن است که اسیر استبداد، صاحب ناموس باشد؛ چون ایشان همانند حیوانی است که زمامش در دست دیگری بوده و هرگونه و هرکجا که بخواهد، او را سوق دهد؛ و زندگی او به سان پری در برابر تندبادی باشد که آن را به سمت حرکت خودش حرکت دهد؛ نه نظامی از خودش دارد و نه اراده‌ای. اراده چیست؟ اراده مادر اخلاق است که گذشتگان در مورد شکوه و عظمت آن گفته‌اند: اگر عبادت غیر خدا جایز بود، خردمندان پرستش «اراده» را برمی‌گزیدند. اراده، همان صفتی است که حیوان را از نبات جدا می‌کند. در تعریف حیوان گفته شده که حیوان، موجود متحرک با اراده است. با چنین حالتی، اسیر استبداد، فرومایه‌تر از حیوان است؛ چون حیوان با اراده خودش حرکت کند و اسیر به اراده دیگری رفتار کند. از این رو فقها گفته‌اند: نیت در بسا حالات برای برده لازم نیست، چون عزم و نیت ایشان تابع مولا یا بادار اوست. گاهی اسیر استبداد در زمینه فساد

اخلاقش معذور پنداشته شود؛ زیرا شخص فاقد اراده و اختیار از روی عقل و شرع مؤاخذه نشود.

اسیر استبداد در زندگی و اخلاق خویش نظامی ندارد. چون اگر ثروت مند شود، شجاع و جوان مرد شود و هنگامی که فقیر و مستمند شود، شب را با جبن، پستی و فرومایگی سپری کند. بدین گونه همه امور زندگی اش پراکنده و عاری از نظم و ترتیب است.

اگر اسیر استبداد گاهی دست به طغیان و سرکشی زند، عذاب داده شود یا عذاب داده نشود؛ اگر دیگری علیه او بغاوت کند، کمک شود و یا کمک نشود. اگر نیکی کند، مکافات بیند یا سختی کشد. اگر بدی را در پیش گیرد، بسا اوقات مورد عفو قرار گیرد و گاهی به دار آویخته شود. روزی که گرسنه شود، ناله سردهد؛ گاهی که بارور شود، تخم زده شود؛ چیزهایی را بخواهد، اما از او منع کنند و چیزهایی را که نخواهد، علی رغم میل او برایش داده شود. بدین گونه طوری زندگی کند که انگار به مقتضای تصادف زندگی می کند. کسی که چنین حالتی داشته باشد، چگونه از اخلاق برخوردار شود؟ اگر در آغاز سهمی از اخلاق داشته، استمرار آن اخلاق، متعذر و ناممکن باشد. لذا حکمت، حکم خیر یا شر بر اسیران را مجاز نداند.

کمترین اثری که استبداد بر اخلاق مردم دارد، این است که حتی بهترین شخصیت های شان را مجبور سازد که با ریا و نفاق خوبگیرند که هر دو، خصلت های بد و زشتی هستند. مردمان جنایت پیشه را در اجرای گمراهی های شان مدد و یاری می کند، که از پیامدهای ناگوار و پایان زشت آن خاطری آرام و امنیت لازم داشته باشند؛ نه اعتراضی بلند شود، نه انتقادی مطرح و نه افتضاح و رسوایی ای نمایان شود؛ چون بیشترین اعمال

و تصرفات اشرار مستور و پنهان باقی می‌ماند. استبداد به خاطر ترس از مردم و گواهی آنها بر تصرفات فاجرانه اشرار و رسوایی عاقبت اعمال فاجر، بر سر همه تصرفات آنها پرده‌ای افکند. به همین جهت قواعد باطلی در میان اسیران پخش و نشر شده است مانند اینکه گویند: «اگر حرف زدن از جنس نقره باشد، سکوت از جنس طلا است» یا «بلا و مصیبت به منطق موکول است». واعظان‌شان به خاطر بستن دهان مردم تا جایی پیش رفتند که این گونه اقوال را از جمله حکمت‌ها و اندرزهای پیامبر علیه‌السلام شمردند. آنها چقدر بدون قید و بند، هجو و بیهوده یافتند. ایشان این آیه کریمه را: {لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ} [النساء: ۱۴۸] را فراموش کرده‌اند.

نیرومندترین ضابطه اخلاق، نهی از منکر با نصیحت و سرزنش با حرص افراد به حفاظت و پاسداری از نظام اجتماعی است؛ اما این وظیفه زیر سایه استبداد مقدور و ممکن نیست، جز برای صاحبان قوت و شوکت که شمارشان اندک است. تعداد اندکی این کار را انجام می‌دهند و نهی کردن از منکر تعداد اندکی هم سودمند تمام شود؛ چون نتوانند غیر از بی‌نویان و مستضعفینی که مالک هیچ سود و زیانی نیستند، دیگران را نهی کنند. زیرا موضوع نهی آنها تنها به برخی صفات نکوهیده نفسی و شخصی که قباحتش از هیچ کسی پوشیده نباشد، منحصر است. با وجود آن، شخص جسور چاره‌ای جز استثنای مخل قواعد عامه نیابد، مانند اینکه گویند: «سرت قبیح است، مگر آنکه استرداد سرت باشد. دروغ گفتن حرام است، مگر برای مظلوم».

۱. خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدی‌های (دیگران) را اظهار کند؛ مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد.

موظفین حوزه موعظه و ارشاد در نظام استبداد، به طور مطلق، نه غالب، منافقینی هستند که از راه تملق و ریاکاری به وظیفه نایل شده‌اند. چقدر نصیحت و ارشاد داعیان عهد استبداد از تأثیرگذاری بعید است! چون نصیحتی که از درون مایه اخلاص بیرون نشود، همانند بذر عقیمی است که هیچ‌گونه رویشی ندارد؛ اگر روید، همانند اصل آن، از بستر ریاقد برافراشته است. همچنین اگر نصیحت‌ها گوش‌های شنوا نداشته باشد، سودی در بر ندارد. زیرا نصیحت هر چند از اخلاص مایه گرفته باشد، از حکم بذر زنده تجاوز نکند؛ اگر در زمینی شایسته و آماده ریخته شد، بروید، جوانه زند و سبز شود، و اگر در زمینی خشکیده ریخته شد، خشک شود و بمیرد.

اما هرانسان غیوری می‌تواند در یک اداره آزاد، در میان مردمش با امنیت و اخلاص به نهی از منکرات اقدام کند و نیش سخنانش را به صورت یکسان، متوجه ضعفا و اقویا بسازد. نهی خویش را به سوی فقیر دردمند و دل‌سوخته‌ای مختص نسازد، بلکه در نهی از منکر، اشخاص قدرت‌مند و کینه‌توز را نیز هدف بگیرد؛ به هر وادی سری بزند و حتی در عرصه کاهش ظلم و جور و مؤاخذه حاکمان نیز وارد شود. این همان نصیحت انکاری است که سودمند و ثمربخش بوده و گسترش می‌یابد. همان نصیحتی که پیامبر علیه السلام جهت تکریم و بزرگداشت جایگاهش نام «دین» را بر آن نهاده و فرمود: «الدِّينُ النَّصِيحَةُ»^۱ سنن أبی داوود ت الأرئووط (۷ / ۳۰۰).

ضبط اخلاق و آراسته ساختن اخلاق طبقات علیای مردم از مسائل خیلی مهم است. ملت‌های آزاده، آزادی بیان، آزادی رسانه‌ها و آزادی تألیف را مسجل کرده و تنها دشنام و تهمت را مستثنی کرده‌اند و متوجه

۱. دین، نصیحت است.

شدند که تحمل زیان‌های بی‌نظمی در این حوزه، کمتر از محدود کردن آن است؛ چون حاکمان مانعی نمی‌بینند که یک مویی را بند زنجیر آهنینی سازند و با آن دشمن طبیعی خودشان یعنی آزادی را به زنجیر بندند و خفه کنند. قرآن کریم قاعده آزادی (قلم) را مورد حمایت قرار داده می‌فرماید: {وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ} [البقرة: ۲۸۲].

خصلت‌ها سه گونه‌اند:

۱- خصلت‌های طبیعی: خصلت‌های حسنه و نیکوی طبیعی مانند صداقت، امانت، همت، دفاع، رحمت و خصلت‌های زشت طبیعی مانند ریا، تجاوز، جبن و قساوت است. همه طبایع و شرایع به کمک خصلت‌های نیکوی طبیعی برخاسته‌اند.

۲- خصلت‌های کمالی: عبارت از خصلت‌هایی‌اند که در مورد آنها شرایع الهامی آمده است؛ مانند ستایش ایشار و عفو، زشت پنداشتن زنا و طمع. در این نوع، اموری یافت می‌شود که حکمت آن را یا حکمت تعمیم آن را همه عقل‌ها درک نتوانند؛ منتسبین دین از روی ترس یا احترام آنها را انجام دهند.

۳- خصلت‌های عادی: خصلت‌هایی هستند که انسان آن را به سبب وراثت یا تربیت و یا عادت کسب کند که برحسب امیال خویش برخی را نیکو یا زشت پندارد، مادامی که به تحول آن ناچار نشود.

تحقیقات و بررسی‌ها نشان داده‌اند که اقسام سه‌گانه فوق با یکدیگر پیامیزند، با همدیگر اشتراک کنند و بر همدیگر اثر گذارند و تمامی آنها تحت تأثیر الفت و دوستی دوام‌دار قرار گیرند؛ طوری که هر خصلت آن در ذهن،

متناسب با میزان استمرار یا انقطاع الفت رسوخ یابد یا تزلزل پذیرد. مثلاً قاتل، آن گونه که جرم کشتن انسان را در هنگام قتل اولش در نفس خود زشت می‌پنداشت، در اقدام به قتل دوم قبیح و منکرنداند. بدین گونه قباح جرم در وهم و پندار انسان کاستی می‌گیرد، تا به مرحله‌ای رسد که قتل انسان برای قاتل لذت بخش می‌شود، گویی کشتن دیگران حق طبیعی اوست. چنانکه وضعیت بیشترین ستمگران، ظالمان و غالب سیاست‌مداران همین گونه است که انسان‌ها را به خاطر اهداف سیاسی خویش، به صورت فردی یا دسته‌جمعی به قتل می‌رسانند یا به قتل عام امت‌ها دست می‌یازند؛ و هیچ ترحم و عاطفه‌ای در قلب‌های شان تکان نمی‌خورد. فرقی ندارد که آن افراد یا ملت‌ها با شمشیر کشته شوند یا با قلم سربه‌نیست شوند؛ همچنان که فرقی ندارد که کسی با بریدن گردنش به قتل برسد یا در شقاوت‌ها و سیه‌روزی‌ها غرق شود تا با مرگی آرام و تدریجی جان بسپارد.

اسیر استبدادی که از گذشته‌ها در زیر بار استبداد زیسته باشد، بدترین خصلت‌ها را به میراث برد و با زشت‌ترین و شریرترین خصلت‌هایی تربیت شود که با برخی اسیران استبداد تا آخرین لحظات زندگی همراه و هم‌نوا باشند.

بنابراین استبداد، اسیران استبداد را تا کجاها از خصلت‌های کمال دور ساخته است. این مفسده برای همه خصلت‌های طبیعی، شرعی و عادی بسنده است و آنها را از روی اضطراب و ناچاری با ریاکاری آمیخته‌اند و ملکه ذهن‌شان شده است. به این سبب اعتماد نفس خودش به خودش مفقود شود؛ زیرا اخلاق استقرار یافته و پایدار را در خودش نیابد. مثلاً نمی‌تواند امانتش را به صورت قاطع حفظ کند یا نمی‌تواند ثبات خویش را در امری تضمین کند؛ با بدگمانی در مورد خویشتن زندگی کند و درباره اعمال

خویش متردد باشد. به خاطر اهمال و فرو گذاشت در امور خویش، نفس خودش را به ملامت گیرد؛ از ضعفِ همت و کاستی مروت خود آگاهی دارد؛ در سراسر عمرش نمی‌داند که این خلل‌ها چگونه و از کجا سرکشیده و چگونه ایجاد شده‌اند؛ لذا گاهی آفریدگار را متهم کند، آفریدگار -جلّ شأنه- هیچ چیز او را ناقص نیافریده است؛ زمانی دینش را در مظان اتهام قرار دهد؛ احیاناً تربیت، عصر یا مردم خود را در معرض اتهام گذارد. در حالی که حقیقت از تمامی این امور فاصله دارد، اما حقیقت چیزی نیست جز اینکه او آزاد آفریده شده و بعد از آن به دام اسارت افتاده است.

دانشمندان اخلاق اتفاق نظر دارند هر کسی که به یکی از زشتی‌های اخلاقی آلوده شود، ممکن نیست باور کند که دیگران از این آلودگی‌ها پاک و سالم‌اند. این معنای همان قولی است که گفته‌اند: «هرگاه اعمال شخصی بد باشد، گمان‌هایش نیز بد شود». مثلاً ریاکار باور نمی‌کند که جز خودش، سایرین از آلودگی ریا پاکیزه‌اند، مگر اینکه فاصله شباهت بستر رشد آنها بعید باشد مانند تفاوت در جنس یا دین و یا جایگاه، مانند منزلت و جایگاه گدای مستمندی با سلطان شکوهمندی. مثال روشنش این است که یک شرقی خاین، در معامله و حساب خویش بر یک فرنگی اعتماد کند، ولی به هم‌وطن خودش اعتماد و باور ندارد. همان گونه یک فرنگی خاین به یک شرقی اعتماد کند، ولی هم‌وطن و هم‌جنس خودش را قابل اعتماد نداند. عکس این قضیه نیز صادق است؛ یعنی شخص امینی گمان برد که همه مردم امین هستند، به خصوص کسانی که در بستر رشد همانند اویند. درست معنای همان سخنی است که «مردِ کریم و جوان مرد همواره فریب می‌خورد». چقدر شخص امین از پیروی حزم و حکمت فروماند و در مواقع لازم از بدگمانی در مورد مردم غافل شود.

ما دانستیم که طبیعت استبداد، مألوف ساختن یا خوی دادن مردم به برخی اخلاق پست است؛ از آن جمله اینکه اعتماد به نفس را ضعیف کند. لذا دانسته شد که چرا در حاکمیت استبداد، مردمان اهل کار و اهل عمل در میان اسیران اندک‌اند. اسباب فقدان اعتماد اسیران به یکدیگر را نیز دانستیم. از امور یادشده این نتیجه به دست آید که اسیران به طبیعت حال، از ثمره اشتراک و سهم‌گیری در امور زندگی محروم‌اند. آنها در جامعه به عنوان مساکین، بلادیده‌ها، سست‌قدم‌ها، عقب‌مانده‌ها و شکست‌خورده‌ها زندگی کنند و هیچ دانی فرزانه‌ای ایشان را ملامت نکند، بلکه آنها را مورد شفقت و مهربانی قرار دهد، راه برون‌رفت را برای شان جست‌وجو کند و اثر فرزانه فرزنانگان را پیروی کند که فرمود: «رَبِّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۱ صحیح مسلم (۳ / ۱۴۱۷).

در اینجا موضوعی برای پژوهشگر تأمل برانگیز می‌شود که ثمره مشارکتی که اسیران از آن محروم‌اند، چیست؟ می‌خواهم تذکردهم که مشارکت عبارت از عظیم‌ترین اسرار کاینات است. مشارکت سبب قیام و برپایی همه چیز، جز خدای یگانه است. اجرام آسمانی به سبب آن آراسته شده، هر چیز زنده به سبب آن ظهور یافته، موالید به سبب آن عرض وجود کرده، اجناس، انواع، ملت‌ها، قبایل و خانواده‌ها به سبب مشارکت وجود یافته‌اند، اعضای بدن انسان به وسیله مشارکت با همدیگر معاونت و همکاری کنند.

آری؛ اسراری در مشارکت نهفته است که قوت را به نسبت ناموس چهار برابر می‌سازد. در مشارکت سراسر استمرار بر اعمالی نهفته است که

۱. پروردگارم! قومم را ببامرز که آنها نمی‌دانند.

عمرهای افراد برای آن کافی نیست. آری؛ مشارکت در امور زندگی یگانه سرپروزی ملت‌های متمدن است. با مشارکت، ناموس حیات ملی‌شان را به کمال رساندند؛ با مشارکت نظام حکومت‌های‌شان را منضبط و مستحکم ساختند؛ با مشارکت به کارهای بزرگ دست زدند؛ با مشارکت به اموری نایل شدند که اسیران استبداد به آنها غبطه خورند، همان اسیرانی که به اهمیت مشارکت پی برده و مشتاق آن هستند. ولی هر کدام آنها با حمل کردن کاری بر عهده شرکای‌شان و تحمیل رأی استبداد بر آنها، غبن عملی با شرکای‌شان را پنهان سازند تا آنکه امثال آنها گویند: «هیچ متفقینی وجود ندارد، مگر یکی از آنها مغلوب دیگری است».

شاید بگویند: سر مشارکت امری پنهانی نیست؛ نویسندگان درباره آن چیزهایی نوشته‌اند که شنیدنش ملالت‌آور شده است. با وجود آن، برپایی آن به سوی شرق به جز جاپان کشانده نشده، پس سبب چیست؟ پاسخ این است که درباره مشارکت، نویسندگانی فراوان، زیبا، مفصل و نغز نوشته و آن را زیبا به تصویر کشیده‌اند، ولی خداوند استبداد و شومی او را بگشدد، برای نویسندگان مجال داده است که نوشته‌های‌شان را در حوزه دعوت مردم به مشارکت و اموری مانند همکاری، اتحاد، دوستی و تعاون منحصر سازند و از ذکر اسباب تفرقه، اختلاف و فروپاشی به طور کلی منع شده‌اند یا آنها را تنها به بیان اسباب فروپاشی مجبور ساخته است. مثلاً کسی گوید: شرق بیمار است و سبب بیماری او جهل و نادانی است. یا کس دیگری گوید: جهل و نادانی برای مشرق است و سبب آن کمبود مدارس یا مکاتب است. یا کس دیگری گوید: قلت مدارس، عار و ننگ است و سبب آن عدم همکاری در ایجادشان از سوی افراد یا مسئولین است.

این ژرف‌ترین مسئله‌ای است که مداد نویسندۀ شرقی می‌نگارد؛ انگار

ایشان به سبب مانع طبیعی یا اختیاری دست یافته است. اما حقیقت این است که در ورای آنها زنجیره‌های اسباب دیگری نهفته است که نخستین حلقه آن استبداد است. نویسنده دیگری گوید: شرق بیمار است و سبب بیماری او عدم تمسک به دین است و در همین جا می‌ایستد. در حالی که اگر اسباب آن را بررسی کند، این نتیجه مسلم به دست آید که اسباب دوری، سستی و تهاون در دین، در آغاز و انجام، از استبداد ناشی شود.

دیگری گوید: اسباب بیماری شرق، فساد در اخلاق است و آن دیگری، اسباب بیماری شرق را در فقدان تربیت می‌بیند. اگر گمان کند که اسباب آن، کسالت و تنبلی باشد نیز یکسان است. در حقیقت مرجع اولی در همه آنها عبارت از همان استبدادی است که حتی پژوهشگران را نیز از ذکر صریح نام مهیب او منع کند.

دانشمندانی که خدای سبحان آنها را گرامی داشته و رسالت شان گرفتن دست امت‌ها با طرح بحث‌هایی است که مهلکات (هلاک‌کننده‌ها) و منجیات (نجات‌دهنده‌ها) برای آنها بازگوید، بر این امر اتفاق نظر دارند که فساد اخلاق، امت‌ها را از جایگاه شایستگی خطاب بیرون می‌کند؛ و رنج‌های اصلاح اخلاق از سخت‌ترین و دشوارترین کارها بوده و نیازمندترین شان به حکمت بالغه و عزم نیرومند است.

این دانشمندان گفته‌اند: فساد اخلاق، از مستبد، یاران، یاوران و نوکرانش گسترش می‌یابد. بعد از آن چون یک بیماری ساری به همه خانه‌ها سرایت می‌کند، به ویژه خانه‌های طبقات بالای جامعه را درمی‌نوردد و طبقات پایین جامعه نیز به زودی خودشان را با آنها شبیه سازند. بدین گونه فساد پراکنده می‌شود تا امت به حالتی رسد که دوست‌داران به حال

او اشک ریزند و دشمن خوشحال شود. سرانجام به بیماری درمان‌ناپذیری مبدل شود که در برابر همه داروها عصیان کند.

پیامبران الهی علیهم‌السلام برای رهایی و نجات امت‌ها از فساد اخلاق، مسیری را اختیار کردند که نخست به آزادکردن عقل و خرد از بندهای تعظیم غیرالله و فرمان‌برداری از ماسوی‌الله پرداختند که این امر با تقویت حسن‌ایمانی که وجدان‌هر انسانی با آن سرشته شده است، ممکن و میسر است. بعد از آن، در راه تنویر عقول امت‌ها از طریق کمک از مبادی حکمت و دانش تلاش کردند و انسان را موجودی معرفی کردند که چگونه می‌تواند مالک اراده خویشتن باشد؛ یعنی آزادی انسان در افکارش و اختیار اعمالش چگونه باشد. با این اعمال کاخ‌های استبداد را فرو ریختند و سرچشمه فساد را مسدود کردند.

بعد از ره‌ساختن عنان خرد انسانی، نگاه کردند که انسان عبارت از موجودی مکلف به قانون انسانیت بوده و انجام اخلاق حسنه از او خواسته شود. این امور برای انسان با روش‌های آموزش رضایت‌بخش و گسترش تربیت تهذیبی میسر است.

دانشمندان پیشین سیاست، در سلوک و ترتیب راه پیامبران الهی علیهم‌السلام را دنبال کردند؛ یعنی از یک نقطه دینی فطری آغاز کردند که به آزادی وجدان‌ها و ضمیرها منتج شود؛ سپس روش تربیت و تهذیب را بدون سستی و انقطاع در پیش گرفتند.

گروهی از رهبران خردگرای سده‌های اخیر در غرب راه و روش بیرون‌شدن امت‌های‌شان از دایره دین و آداب نفیس آن، و ره‌اشدن آنها در فضای آزاد و تربیت طبیعی را برگزیدند؛ به‌زعم اینکه فطرت انسانی او را راه راست نمایاند و نیاز انسان به نظام، او را از کمک ادیان بی‌نیاز

سازد؛ دینی که به سان مخدرات بوده و زهرش حس دل بستگی به انجام کارها را معطل سازد، سپس زندگی را نابود کند و زیانش بیشتر از سود آن باشد.

چیزی که آنها را به انتخاب این مسیر مساعدت کرد این بود که نور علم و دانش را در میان ملت های شان گسترده یافتند؛ همان علمی که در زمان مصری ها و آشوری ها منحصرأ در خدمت دین قرار داشت؛ در زمان غرناطی ها (غرناطه نام شهری است از مضافات اندلس) و رومی ها در خدمت فرزندان اشراف انبار می شد و در عهد هندی ها و یونانی ها به آماده ساختن جوانان نخبه و برگزیده اختصاص داشت.

هنگامی که زمان عرب های بعد از اسلام فرارسید، علم و دانش را آزاد اعلام کردند؛ فراگیری علم را برای هر فراگیرنده ای مباح ساختند. علی رغم رجال دین، علم و دانش آزادانه به اروپا منتقل شد؛ عقول ملت های آنجا را به میزان درجات شان روشن ساخت؛ به تناسب آن، ملت ها به سوی رفاه و آسایش پیشرفت کردند، پراکنده شدند و با همدیگر در آمیختند، طوری که عقب مانده آنها بر پیش رفته شان غبطه برد، حالتش تلخ و تاریک شده و در جست و جوی وسایل پیوستن به پیشرفت یافتگان شدند. این امر سبب شکل گیری حرکت های نیرومند فکری شد. حرکت معرفت خیر و غیرت به دست یابی آن، حرکت معرفت شرونگ داشتن از قبول زشتی و شکیبایی بر آن؛ حرکت سیر به جلو، برخلاف همه مخالفان اوج گرفت. پیشوایان آزادی در غرب، نیروی این حرکت را مغتنم شمرده و قوت های فرهنگی مختلفی را بر آن افزودند. مانند اینکه سنگینی وقار دینی را تبدیل به طراوت عروس آزادی کردند، تا جایی که باک نداشتند آزادی را به صورت دوشیزه زیبا و عریانی که نفس انسانی را برباید، مجسم کردند. مانند اینکه رابطه

مشارکت در اطاعت از مستبدین را به رابطه مشارکت در امور عامه تبدیل کردند، مشارکتی که از آن حب وطن زاده شود.

بدین گونه حرکت فکری را جریانی نیرومند ساختند و بر سیاست‌مداران و رجال دین چیره کردند. از آن پس، همین رهبران، قساوت را نیز مباح شمردند. از مسائل مهجور و ترک شده دین‌شان قاعده^۱ «الغایه تبرر الوسيله»^۱ را استخراج کردند مانند جواز سرقت در صورتی که غایت و هدف آن مصرف کردن مال در راه خیر باشد. و قاعده^۲ «تثقیل الذمة یبیح الفعل القبیح»^۲ را مطرح کردند مانند: شهادت دروغ بر ذمه کاهنی که گناه آن را متحمل شود.

با روی دست گرفتن این دو قاعده، مردم را به ارتکاب زشت‌ترین جرایمی سوق دادند که اندام انسانیت از آن به لرزه آید، جرایمی که انسان فرزانه شرقی هرگز آن را مباح نسازد؛ زیرا فرق و تباینی در غرایز و اخلاق انبای شرق و غرب وجود دارد.

انسان غربی: زندگی مادی دارد؛ دارای نفس قوی است؛ در معامله‌اش شدید و استوار است؛ آزند انتقام است. انگار در زندگی او از مبادی عالی و عواطف شریفی که مسیحیت شرقی برای او منتقل کرده بود، چیزی باقی نمانده است. مثلاً انسان جرمانی یا جرمنی، سرشت خشک و خوی درشت دارد و پندارد که عضو ضعیف و ناتوان بشر شایسته مرگ است. کلیه فضایل را در قوت و همه قوت را در مال جست و جو کند. لذا علم و مجد و بزرگی را به خاطر مال دوست دارند. اما انسان لاتینی با خودپسندی و سبک سری سازگار است؛ عقل را در بی‌لگامی، زندگی را در بی‌حیایی،

۱. هدف وسیله را توجیه (تبرئه) می‌کند.

۲. سنگین شدن ذمه، انجام عمل زشت را مباح می‌سازد.

شرف را در خوش گذرانی، هوشیاری را در کسب و کار، عزت را در غلبه و لذت را در سفره و زنی دل ربا جوید.

انسان شرقی: صاحبان ادب اند که ضعف قلب، سلطان محبت و گوش دادن به صدای وجدان، میل به مهربانی حتی در غیر محل آن، لطف هرچند با دشمن بر آنها غالب است. آنها عزت را در جوان مردی و بخشندگی، غنا را در قناعت و فضیلت، آرامش را در انس و سکینه، لذت را در بزرگی و دوست داشتن جست و جو کنند. تنها به خاطر دین شان خشمگین شده و تنها به خاطر عرض و آبرو، احساس و غیرت شان برانگیخته شود.

در شأن انسان شرقی نیست که با انسان غربی در یک راه برود. طبیعت او نمی تواند از مباح شمردن اموری که غربی آن را نیکو می پندارد، اطاعت کند. اگر در امری با تکلف از غربی تقلید کند، تقلیدی نیکو نخواهد بود؛ اگر آن تقلید را نیکو پندارد، ثابت نشود؛ و اگر ثابت شود، روش بهره گیری آن را نشاناسد. حتی اگر میوه ای به دستش افتد، تمنا کند که کاش به دهنش می افتاد!

به گونه مثال: انسان شرقی در مورد مستبدي که بر او ستم روا دارد، اهتمام و توجه کند تا ستم ظالم از او مرفوع شود؛ سپس در مورد پیامدهای آن نیندیشد و مراقب نتایج بعدی آن نباشد، لذا با ظلم دیگری روبه رو شود. این حالت و این ظلم و ستم تا بی نهایت اعاده و تکرار شود. مثال آن، باطنی ها در اسلام اند که خون صدها امیر و وزیر را بدون فایده ریختند، گویی هرگز این حکمت نبوی را ننشیده اند: «لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ»^۱ صحیح ابن حبان. مخرجا (۲/ ۴۳۸) و نیز این حکمت قرآنی را ندیده اند:

۱. مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود.

{إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ} [التوبة: ۴]. مگر انسان غربی، هرگاه دست ظالم و مستبد خویش را بگیرد، تا آن را خشک و بی حرکت نسازد، هرگز ره‌ایش نکند، بلکه دست او را قطع کند و جای قطع شده‌اش را بسوزاند.

از این رو، فرق‌ها و تفاوت‌ها در میان انسان شرقی و انسان غربی فراوان است. انسان شرقی در امور فردی بر انسان غربی برتری دارد و انسان غربی در امور اجتماعی بر انسان شرقی به صورت مطلق برتری دارد. مثال آن: غربی‌ها حاکمان‌شان را سوگند دهند که صادقانه در خدمت مردم باشد و به قانون التزام و پایبندی داشته باشد. سلطان شرقی مردم خویش را سوگند دهد تا مطیع و منقاد او باشند. غربی‌ها بر پادشاهان‌شان منت گذارند که از باقی مانده‌های مردم بخورند. امیران و شاهان شرقی برای هر کسی که بخواهند سخاوت‌مندانه از مال خودشان صدقات و خیرات دهند. انسان غربی خودش را مالک جزء مشاع وطنش بداند و انسان شرقی خودش، اولادش و مایملکش را ملک امیرش بداند. انسان غربی بر حاکمان خویش حقوقی دارد و حاکمانش براو حقوقی ندارند؛ و انسان شرقی کسی است که پادشاهش براو حقوقی دارد و او بر پادشاهش هیچ‌گونه حقوقی ندارد.

غربی‌ها برای پادشاه‌شان قانون وضع کنند تا طبق همان قانون حرکت کند. شرقی‌ها در مسیر قانونی که مشیت و خواست پادشاه‌شان در آن نهفته است، حرکت کنند. قضا و قدر غربی‌ها از سوی خداست، قضا و قدر شرقی‌ها همان است که از دهن برده‌سازان‌شان (حاکمان مستبد) صادر شود. انسان شرقی به زودی بپذیرد و تصدیق کند، انسان غربی نفی کند و تا نبیند و لمس نکند، اثبات نکند. غیرت انسان شرقی بیشترین در مورد

فروج به غلیان آید، انگار که همه شرفش را در آن به ودیعت نهاده‌اند. غیرت انسان غربی اکثراً برای آزادی و استقلالش به جوش می‌آید. انسان شرقی آزمند به دین و ریاکاری است. انسان غربی آزمند قوت، عزت و نیرومندی است. خلاصه انسان شرقی، فرزند ماضی و خیال است و انسان غربی، فرزند آینده و تلاش.

اقتضای شرایط زمان، مکان و احوال برای دانشمندان متأخر غربی مساعد شد که مسیر را کوتاه کرده و به راه‌شان ادامه دادند؛ آنچه را که خواستند، مباح اعلام کردند تا جایی که در آغاز تشویق مستبدین و یاوران او را به افزایش ظلم، ستم و بیداد بر مردم مباح دانستند؛ او را در گسترش و تشدید ظلم و ستم بر مردم تشجیع کردند، با این هدف که کینه و دشمنی مردم با ظالمان افزونی گیرد. با استفاده از چنین تدابیری رحمانه، به برخی اهداف خویش مانند آزادی افکار، تهذیب اخلاق و ساختن انسان دست یافتند.

قبل از این گروه‌های افراطی، کسانی به میان آمدند که اثر پیامبران را دنبال کردند؛ به طول راه، دشواری‌ها، خستگی‌ها و سختی‌های آن اهمیت ندادند، پیروز شدند و رسوخ قدم یافتند. منظورم از این گروه، همان دانشمندانی است که دین جدیدی نیاروند و با هیچ دینی دشمنی نکردند؛ مانند فرنیسیس، مؤسس جمهوری، شکاف‌هایی را که گذشت زمان در دین‌شان ایجاد کرده بود، با تنقیح، تهذیب، تسهیل و تقریب بستند، تا دین‌شان را تجدید کردند و آن را آماده تجدیدی ساختند که سزاوار اخلاق امت باشد.

شرقی‌ها از قبیل بودایی‌ها، مسیحی‌ها، اسرائیلی‌ها، مسلمانان و غیر آنها چقدر نیازمند دانشمندان فرزانه‌ای هستند که به غوغای علمای

غبی و ریاکارِ آستان اغنیا و رؤسای ستم‌کار جاهل گوش فراندهند؛ دین (استنباط‌های دینی) را بازنگری کنند؛ نظری ارائه دهند که جز به حق صریح، اهمیت ندهد؛ نظری که نتایج را با اضطراب و آشفتگی مقدمات ضایع نسازد؛ نظری که قصدش اظهار حقیقت باشد، نه اظهار فصاحت؛ نظری که رضای پروردگارش را بخواهد، نه جلب توجه مردم را. با اظهار و مطرح کردن چنین نظریاتی، نواقص و کاستی‌هایی که در فهم دین معطل مانده، از بین برود؛ زواید باطلی که عادتاً با سپری شدن زمان طولانی، در هر دینی رونما شود، تهذیب، اصلاح و آراسته شود. لذا به مجددینی نیاز است که به اصل دین مبین مراجعه کنند که از حیث تملیک اراده و رفع ضعف و سستی از همه اموری که زشت می‌نماید، بری و پاک بوده و کاهش دهنده شقاوت استبداد و برده‌گیری است؛ راهنمای راه‌های تعلیم و تعلّم صحیح بوده، آماده‌کننده بستر تربیت سالم، استقرار اخلاق نظام‌مندی است که به وسیله آن انسان، انسان ساخته می‌شود و به سبب آن، مردم با هم نه با کفر، برادر زندگی کنند.

شرقی‌ها تا زمانی که به حالت کنونی شان بسنده کنند، از عزم و تلاش، دور و باله و بیهوده خوشحال‌اند؛ تا دردهای اسارت نفس را تسکین دهند و همواره به سوی گمنامی و فرومایگی میلان کنند؛ فکرشان که از همه سو تحت فشار است، از یادآوری حقایق و مطالبه وظایف، ناراحت و دردمند است، آرامش و آسایش یابد. زوال و کاهش دشمنی را با توکل یا دعا و تمنای مجرد انتظار برند یا تصادفی را انتظار کشند که در برخی ملت‌ها اتفاق افتاده است. در این صورت باید توقع داشته باشند که دین را به کلی مفقود سازند و این امر از زشتی‌های آنها دور نیست. در چنین حالتی ده‌ری‌ها (بی‌خدایان) ندانند که کدام یکی از دو نوع زندگی شقاوت‌بارتر است. باید

منتظر باشند آنچه اسباب زوال «آشوری‌ها» و «فنیقی‌ها» و سایر امت‌های زوال‌یافته‌ای را فراهم ساخت که خدمه و برده‌های‌شان با دیگران اندماج یافت، اسباب و زمینه‌های زوال و نابودی آنها را نیز مهیا سازد.

چیزی که بیشتر از همه غریب می‌نماید، این است که همه امت‌های انحطاط‌یافته و پیروان کلیه ادیان، همواره رنج‌ها و سختی‌های انحطاط سیاسی خودشان را در سستی و دوری از امور دین‌شان منحصر می‌دانند؛ بهتر شدن وضع اجتماعی‌شان را جز با تمسکی استوار بر ریسمان دین توقع ندارند و مرادشان از دین، همان عبادت است. چنین باوری، اگر سودی داشت، برترین و بهترین اعتقاد بود، ولی هرگز سودی ندارد. چون این باور تنها قولی است که عملی در پی ندارد. زیرا دین بی‌هیچ شبهه‌ای بذر نیکویی است که هرگاه در زمینی پاکیزه غرس شود، می‌روید و رشد می‌کند. اگر در زمینی خشکیده و پژمرده غرس شد، می‌میرد و نابود می‌شود. و اگر در زمینی شورستان و تشنه کاشته شد، میوه تحویل نمی‌دهد. زمین دین چیست؟ زمین دین عبارت از همان امتی است که استبداد، بینایی و آگاهی او را کور کرده، اخلاق و دینش را فاسد ساخته، تا جایی که از دین چیزی جز معنای عبادت و نُسک نشناسد. عبادت و نُسکی که افزایش آن از حد مشروع، زیان‌بارتر از کاهش آن بر امت است، طوری که در اعمال برخی افراد مشاهده شود.

آری؛ دین در پیشرفت اجتماعی سودمند واقع می‌شود، در صورتی که با اخلاق فطری فاسد نشده مصادف شود. با چنین دینی می‌توان نهضت کرد، همان گونه که اسلام در عرب نهضت کرد؛ نهضتی که از هزار سال به این سو بیهوده در طلب آنیم.

متأسفانه در این زندگی دور و دراز فهمیدیم که اکثر مردم اهتمام و

توجهی به دین ندارند، مگر هنگامی که با اغراض شان موافقت داشته باشد یا از روی لهو و ریاکاری تظاهر به دین‌داری کنند. و دانستیم که مردم بنده‌های منافع خویش و برده‌های زمان هستند و «عقل» در نگاه آنها افاده عزم نکند. از نظر آنها عزم در نتیجه ضرورت زاده شود یا انسان به صورت اجباری به سوی عزم سوق یابد. و مردم نیز از ملزم ساختن خویش به یمین (سوگند) و ندو و شرم نکنند.

بنابراین شایسته ملت‌های انحطاط یافته این است که درمان دردهای خویش را از طریق احیای علم و دانش و احیای همت در پرتورهنمود، استعانت و استفاده از دین جست‌وجو کنند. مثلاً وقتی خداوند متعال می‌فرماید: {إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ} [العنکبوت: ۴۵] به معنای این نیست که مردم به دلیل اینکه نماز به طبیعت خویش آنها را از فحشا و منکر منع کند، به حال خودشان رها گذاشته شوند.

استبداد و تربیت

خداوند سبب‌ان در وجود انسان استعداد صلاح و استعداد فساد را به ودیعت گذاشته است. پدر و مادر، او را نیکوکار سازند یا فسادپیشه بار آورند. یعنی تربیت، استعداد جسمی، نفسی و عقلی انسان را پرورش دهد؛ اگر نیکو بود، نیکو شود و اگر بد بود، بد و زشت بار آید.

در بحث‌های گذشته اشاره شد که استبداد شوم بر جسم انسان اثر گذارده و آن را بیمار و مریض می‌کند؛ بر نفس‌ها غلبه یابد و اخلاق را به فساد کشد؛ عقول را تحت فشار قرار دهد و رشدشان را با علم و دانش ممانعت

کند. بنابراین استبداد و تربیت دو عامل مخالف و متضاد در نتایج باشند. هر ساختاری را که تربیت با ضعف و ناتوانی خویش ایجاد کند، استبداد با قوت خویش نابود سازد. آیا ساختاری شکل خواهد گرفت، اگر در ورای آن ویران‌کننده‌ای قرار داشته باشد؟

غایت انسانی، حد و مرزی را در پیشرفت و انحطاط نشانسد. این انسانی که خرده‌ها درباره او سرگشته و حیران است، کسی که امانت تربیت نفس را پذیرفت و عالم‌ها از قبول آن سرباز زد. آفریدگارش استعداد او را به اتمام رسانید و سپس آن را به بهترین او موکول کرد. انسان اگر خواستار کمال شود، به مرتبه برتر از فرشتگان نایل شود و اگر خواستار آمیزش با پستی‌ها شود، از شیاطین نیز پست‌تر و فروتر شود.

به دلیل اینکه انسان به شر، نسبت به خیر نزدیک‌تر است و همین بسنده است که هرگاه خدای سبحان در قرآن کریم از انسان نام برده، نام او را با وصفی زشت و قبیح مانند ظلوم، غرور، کفار، جبار، جهول و اثم مقرون ساخته است. خداوند سبحان در قرآن کریم نامی از انسان نبرده، مگر اینکه او را هجو (عیوب او را برشمرده) کرده است. فرمود: {قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ} [عبس: ۱۷]؛ {إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ} [الحج: ۶۶]؛ {إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ} [العصر: ۲]؛ {كَأَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى} [العلق: ۶]؛ {وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا} [الإسراء: ۱۱]؛ {خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ} [الأنبياء: ۳۷].

۱. مرگ بر آدمی باد که چه ناسپاس است.

۲. اما این انسان بسیار ناسپاس است.

۳. بی‌گمان انسان در زیان‌کاری است.

۴. چنین نیست (که شما می‌پندارید) به یقین انسان طغیان می‌کند.

۵. و انسان شتاب‌کار است.

۶. انسان از عجله آفریده شده.

در میان مخلوقات آفریدگار، کسی یا چیزی سراغ نشود که در برابر عظمت او تعالی، ادعای هم‌سری کند و انسان‌های مستبد در برابر عظمت خدای سبحان، با غرور و تکبر، ادعای انباز و هم‌سری کنند. کسانی که تا عمق فرومایگی گام نهند، گاهی کارهای زشت و بیهوده‌ای را مرتکب شوند که نیازی به آن نیست، تا جایی که عمداً در حق خودشان نیز مرتکب بدی شوند.

انسان در آفرینش خویش مانند شاخه‌ تراست که در طبیعت خودش، راست و نرم است؛ لکن اثرات تربیت، او را به سوی راست‌ خیر و نیکو، یا چپ‌ شرو زشت متمایل سازد. چون پای به جوانی نهد، خشک شود و تا آخرین ایام حیات با همان امیالی که دارد، باقی ماند. بلکه روحش به خاطر ادای حق و وظیفه زندگی، تا ابد در نعیم‌ السرور به سربرد یا به خاطر کوتاهی و تفریط در رسالت زندگی، در جحیم ندامت بماند. شگفت نیست که انسان بعد از مرگ به شخص خوش‌حالی که در خواب گوارا و لذت بخشی قرار دارد، تشبیه شده، یا به مجرم جنایت‌ پیشه‌ای تشبیه شده که هرگاه به خواب رود، آزارِ وجدان با وسوسه‌هایی آکنده از دردها، ملامتی‌ها و سرزنش‌ها احاطه‌اش کرده و اذیت کند.

تربیت، ملکه‌ای است که با تعلیم، تمرین، اقتباس و الگوگیری حاصل شود. مهم‌ترین اصول آن، وجود مربیان، و مهم‌ترین فروع آن، وجود دین است. دین را اصل قرار ندادم، بلکه فرع گفتم؛ زیرا دین علمی است که اگر مقرون به تمرین نباشد، افاده عمل نکند. و همین امر سبب اختلاف پیشینیان علمای دین در اسلام و در نزد امثال آنها از براهمه و نصاراست که سبب اقبال و روی آوردن مسلمانان در قرن پنجم و بعد از آن به قبول اصول طریقه‌هایی که در صورت تربیت مریدها با تمرین و تعلیم آن لُب و خالص

محض بود، بعد از آن قشر یا پوست با آن آمیخته شد، سپس به قشر محض تبدیل شد و پس از آن، بیشترین آن به لهویا کفر تبدیل شد.

تربیت بعد از حصول آن اگر شر باشد، با نفس و شیطان ختاس مددگار شده، راسخ شود؛ اگر خیر بود، مانند کشتی در بحر هواها و آرزوهای نفس مضطرب و بی قرار ماند و لنگر نمی گیرد، مگر با فرع دینی آن در آشکار و پنهان، یا با انگیزه سیاسی در صورتی که به عذاب اخروی متیقن شود.

استبداد، تندبادی آمیخته با گرد و غبار است که انسان را در هر ساعتی دگرگون کند. استبداد، فاسدکننده یکی از دو بخش مهم دین، یعنی اخلاق است؛ اما استبداد به ابعاد عبادات دین کاری ندارد. چه، عبادات در بیشتر موارد با استبداد سازگار واقع شود. بنابراین، بقای ادیان در میان ملت های اسیر عبارت از عبادات مجرده ای باشد که به عادات تبدیل شود و در تطهیر و تزکیه نفوس شان هیچ گونه سود و اثری بر جای نگذارد؛ و به خاطر فقدان اخلاص، از فحشا و منکر باز ندارد؛ چون اخلاص در او مفقود باشد، لذا اخلاص در نفوس نیز مفقود شود. از این رو، دوست دارند که در زوایای دروغ، ریا، خدعه و نفاق در برابر جبروت استبداد التجا کرده و قامت دوتا کنند. لذا غریب نیست اسیری با این حالت، یعنی ریاکاری خو گرفته باشد و با پروردگارش، با پدر، مادر، قوم، مردم و حتی با خودش رفتار ریاکارانه داشته باشد.

تربیت جسم تا دوسالگی، وظیفه مادر یا شیرده است. سپس تا سن هفت سالگی علاوه بر تربیت جسم، تربیت نفس به آن افزوده شود که وظیفه والدین و خانواده است. بعد از آن تربیت عقل تا سن بلوغ است که به آن افزون شود و وظیفه معلم و مدرسه باشد. سپس نوبت به تربیت الگوگیری از اقارب و دوستان تا سن ازدواج فرارسد و این وظیفه تصادف باشد. بعدتر

تربیت مقارنه از راه رسد که این وظیفه زوجین تا هنگام مرگ یا جدایی است. لازم است که تربیت بعد از بلوغ، با تربیت شرایط محیطی، تربیت حالت اجتماعی، تربیت قانون یا حرکت سیاسی و تربیت نفس خودش را همراه کند.

حکومت‌های منظم و سامان یافته تسهیل تربیت امت را از زمانی که انسان در نطفه قرار دارد، به عهده گیرند. لذا قوانین نکاح را وضع کنند؛ سپس موجودیت قابله‌ها، پرستارها و پزشکان را مورد توجه قرار دهند؛ برای ایتام لقیط (کودکان یافته شده) یتیم‌خانه بسازند؛ مکاتب و مدارس را برای تعلیمات ابتدایی جبری تا عالی‌ترین مراتب دایر کنند؛ محافل و کنفرانس‌ها را برپا دارند؛ نمایشگاه‌ها و تئاتر را آماده کنند؛ مجامع و انجمن‌ها را مورد حمایت قرار دهند؛ کتابخانه‌ها و آثار را گردآوری کنند، اعلانات و یادداشت‌ها را نصب کنند؛ قوانینی برای حفظ آداب و حقوق وضع کنند؛ برای پاسداری از عادات ملی، رشد احساسات ملی، تقویت آمال و آرمان‌های مردم و تسهیلات کارها تلاش شبانروزی به خرج دهند؛ برای افراد ضعیف و ناتوان از کسب و کار که در آستانه مرگ از گرسنگی قرار دارند، امنیت ایجاد کنند؛ افراد سالم را به کسب و کار سوق دهند، هرچند در دورترین نقطه زمین ممکن و میسر باشد. از فضل، معرفت و کمال پشتیبانی و از فضیلت، تقدیر و بزرگداشت کنند. بدین گونه کلیه امور فرد را از دور تحت ملاحظه و مذاقه قرار دهند تا آزادی و استقلال فردی اش مختل نشود. حکومت‌ها هیچ‌گاه به افراد نزدیک نشوند، مگر زمانی که مرتکب جرمی شوند و جزای جرم او را بدهند، یا بمیرد و او را به خاک بسپارند.

بدین گونه، امت تلاش کند تا فرزندانش از سهم زندگی‌شان خشنود و راضی باشند و هرگز در این اندیشه نباشند که حالت کودکانی که بعد از

خودشان گذارند، چگونه خواهد بود؟ بلکه مطمئن، خوشحال و راضی از دنیا روند و آخرین دعای شان این باشد: «زنده باد امت» و «زنده باد همت». اما زندگی در اداره‌های مستبد از تربیت بی‌نیاز است؛ چون زندگی در آنجا همانند رشد درختان طبیعی در جنگل‌هاست که همواره دست خوش سوختن و نابودشدن است؛ بادهای تند و دست‌های ستم‌پیشه آن را بشکند؛ تنه و شاخه آن در معرض ستم تبرک‌ور قرار گیرد؛ تداوم زندگی آن به ترحم و مهربانی هیزم‌شکن بستگی دارد؛ اختیارش در دست تصادف و اتفاقات است که کج بار بیاید یا راست، میوه‌دار شود یا عقیم و بی‌میوه بماند.

انسان در سایه عدالت و آزادی، با نشاط و شادمانی زندگی کند؛ به بهترین صورت، فکرو با بهترین حالت کار کند؛ از همه چیز لذت برد و همواره خوشحال و سرحال باشد. چون پدر و مادر، اقارب و همه بستگان و قوم خویش را که در میان شان زندگی دارد، شادمان و خوشحال مشاهده کند. زنان، مردان، گدایان و درویشان پیوسته مشغول کارهای شان هستند و هر کسی که با کار و زحمت خویش یک دینار کسب کند، در برابر کسی که از پدرش میلیاردها به میراث برده است، افتخار کند.

آری؛ کارگر آسوده و امیدوار زندگی کند؛ از کامیابی اش خوشحال شود؛ نومیثی نگران‌ش نسازد و خاطرش آشفته نشود. از یک کار به کار دیگری برود؛ از یک فکر به فکر دیگری برگردد؛ اگر در کارش به زودی خوشبخت نشود، با آمال و آرمان‌های خویش خرسند است؛ اگر بنا به دلایلی در نزد دیگران معذور باشد، وظیفه زندگی یعنی کار کردن را به درستی انجام داده است؛ اگر به کامیابی برسد یا نرسد، خوشحال و مفتخر باشد؛ چون او از ننگ عجز و بی‌کاری مبرا است.

اما اسیر استبداد در گمنامی، بی‌ارزش، مرده، ساکت، بی‌هدف، گم‌گشته و حیران زندگی کند؛ نداند چگونه اوقات و ساعات خودش را بمیراند و چگونه روزها و سال‌هایش را سپری کند؟ انگار که فرارسیدن اجلش را طلبد تا چهره در خاک کشد. اگر کسانی گمان برند که اسیران به‌ویژه درویشان و بی‌نویان، دردهای اسارت را احساس نکنند، به خطا رفته است. ایشان استدلال کنند که اگر آنها درد اسارت را احساس کنند، در برطرف کردن و نابودی آن اقدام کنند. حقیقت این است که آنها همه آلام و دردهای اسارت را به جان و تن احساس کنند، ولی این مسئله مهم را درک نکنند که سبب اسارت‌شان چیست؟ و از کجا به سراغ‌شان آمده است؟ چه بسا که برخی در کارشان احساس دل‌تنگی کنند، چون گمان برد که حاصل اختصاصی کارش را ایمن نداند و پندارد که سلب کردن حق، کار طبیعی اقویاست و آرزو کند که کاش از جمله اقویا بود. دیگری از آنها کار کند، ولی بدون نشاط و استواری، پس طبیعتاً با شکست روبه‌رو شود و سبب شکستش را نیز نداند؛ ناچار بر مفاهیمی مانند بخت، نصیب، طالع، شانس و تقدیر خشمگین شود. این مسکین نداند که درست‌کاری و نشاط در کار، جز با لذت انتظار کامیابی در کار، تحقق نیابد؛ همان لذتی که دانشمندان آن را «لذت بزرگ» گفته‌اند. چه، زمان آن از هنگام عزم به کار کردن تا پایان یافتن کار، استمرار دارد. اسیر استبداد از آینده کارش اطمینان ندارد، همچنان که انگیزه صبر و پایداری نیز ناپیدا است.

اسیر عذاب کشیده، چون منسوب به یک دین است، خودش را به سعادت و خوشبختی آخرت تسلی دهد؛ یعنی با بهشتی که خدای سبحان در آن، نعمت‌های گوناگون و جاویدان برایش مهیا ساخته است. و شاید در هر دو معامله و پیمان (دنیا و آخرت) زیان‌کار باشد. مسلمان کم‌خرد

خودش را با برخی مسائل که فکر کنم مخصوص آنهاست، تسلی دهد و مصیبت هایش را به آنها معطوف سازد؛ مانند «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ، وَجَنَّةُ الْكَافِرِ» صحیح مسلم (۴/ ۲۲۷۲)، «المؤمن مصاب^۲»، «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابتلاه^۳»، «هذا شأن آخر الزمان^۴»، «حسب الآدمي لقيمات يقمن صلبه^۵».

اما این حدیث را فراموش کرده‌اند که فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ يَكْرِهُ الْعَبْدَ الْبِطَالَ^۶» و حدیثی که این معنا را افاده می‌کند: «إِنْ قَامَتْ عَلَى أَحَدِكُمْ الْقِيَامَةُ، وَفِي يَدِهِ فِسِيلَةٌ فَلْيَغْرِشْهَا^۷» مسند أحمد ط الرسالة (۲۵۱/ ۲۰). همچنین از نص قاطعی غافل‌اند که برپاشدن قیامت را بعد از تکمیل آرایش و پیرایش زمین معین ساخته است. و بعد از آن چگونه است؟

آنگاه تمام این گونه اسباب بازدارنده، نوشیدن زهر کشنده‌ای را آسان سازد که اذهان را از مسیر معرفت و شناخت سبب بدبختی تغییر داده و منحرف سازد. و آن زهر، مسئولیت را از مستبدین برداشته و بردوش قضا و قدر بیفکند، بلکه در واقع مسئولیت را بردوش همان اسیران مظلوم اندازد.

۱. دنیا زندان مؤمن است.

۲. مؤمن مصیبت دیده است. البته با این لفظ حدیثی یافته نشد.

۳. اگر خدا بنده‌ای را دوست بدارد، او را مبتلا سازد. حدیث موقوف با این لفظ آمده است: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا ابْتَلَاهُ لِيَسْمَعَ تَضَرُّعَهُ» [البیهقی فی شعب الإیمان، والدیلمی] شیخ البانی آن را ضعیف گفته است. (حدیث رقم: ۲۹۵ فی ضعیف الجامع)

۴. حال آخر الزمان همین گونه است.

۵. برای مرد همان قدر لقمه‌هایی کافی است که کمرش را راست سازد. لفظ حدیث این است: «ما ملأ آدمي وعاء شراً من بطن حسب الآدمي لقيمات يقمن صلبه فإن غلبت الآدمي نفسه فنلت للطعام وثلت للشراب وثلت للنفس» صحیح و ضعیف سنن ابن ماجه (۳۴۹/ ۷). شیخ البانی آن را صحیح گفته است.

۶. خداوند از بنده بی‌کار (تبل) خوشش نیاید. این حدیث با این لفظ در سنت وجود ندارد. (النخبة البیهة فی الأحادیث المکذوبة) للأمیر المالکی (ص: ۴).

۷. هرگاه بر یکی از شما قیامت برپا شود و در دست او شاخه درختی باشد، باید آن را غرس کند.

منظورم از زهر کشنده عبارت از نافهمی عوام و نادانی خواص است. گویند در تورات آمده است: «اخضعوا للسلطان ولا سلطة إلا من الله» و «الحاكم لا يتقلد السيف جزافاً، إنه مقام للانتقام من أهل الشر»^۲. واعظان و سخنوران مسلمان نیز سخنان شان را به همان منوال آرایش دادند و فرمودند: «السلطان ظلُّ الله في الأرض»^۳ و «الظالم سيف الله ينتقم به، ثمَّ ينتقم منه»^۴ و «الملوك ملهون»^۵.

قابل دقت است که اخبار فوق و سایر مسائلی که با مفاهیم شبیه آنها وارد شده، اگر از صحت برخوردار باشند، مقید به «عدالت» است. یعنی مراد، سلاطین عادل است. یا بر مبنای عقل تأویل پذیر است یا بر آیه کریمه‌ای که در آن فصل الخطاب است، منطبق باشد: آیه کریمه: {أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ} [هود: ۱۸] و آیه {فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ} [البقرة: ۱۹۳]. تربیت، عبارت از علم و عمل است. در میان امت‌های اسیر کسی یافت نشود که تربیت را بدانند و یا آن را آموزش دهد. تا جایی که اگر پژوهشگران علم تربیت را در نزد ملت‌های اسیر جست‌وجو کنند، آن را حتی در کتاب‌ها نیز مدفون نیابند چه رسد به اینکه در اذهان آنها جایی داشته باشد.

۱. بر پادشاه فروتنی کنید که سلطنت جز از جانب خدای نباشد.
۲. پادشاه، به گزافه شمشیر برگردن نیاویخته، آن را برای داشته‌اند تا از اهل شر انتقام کشد.
۳. پادشاه سایه خدا در زمین است. این حدیث با الفاظ مختلف آمده که همه ضعیف است. یکی از الفاظش این است: «السلطان ظل الله في الأرض فمن أكرمه أكرمه الله ومن أهانه أهانه الله» ضعیف الجامع الصغیر و زیاده (ص: ۴۹۱). (مترجم)
۴. ظالم شمشیر خداست، با او انتقام گیرد و سپس از خود او انتقام کشد. با چنین لفظی در احادیث وجود ندارد.
۵. پادشاهان، الهام‌شدگان هستند.
۶. ای لعنت خدا بر ظالمان باد!
۷. تعدی جز بر ستم‌کاران روا نیست.

اما وجود عمل بدون پیشینه عزم، عزم بدون پیشینه یقین و یقین بدون پیشینه علم تصور نشود. در اثری آمده است: «النَّيَّةُ سَابِقَةُ الْعَمَلِ»^۱ و در حدیثی وارد شده است: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»^۲. بنابراین مردمانی که اراده شان را غصب کرده و دست های شان را بسته اند، چقدر بعیدند از اینکه فکرو اندیشه را به سوی هدفی سودمند مانند تربیت، جسم را به سوی عمل سودمندی مانند تمرین جسم به حیا و تمرین قلب به مهربانی سمت و سود دهند.

آری؛ چقدر اسیران از استعداد قبول تربیت فاصله دارند؛ چون تربیت آن است که چشم جز از خوبی ها و عبرت ها نبیند و گوش جز سخن مفید و حکمت نشنود. زبان را به سخن نیک و دست را به درست کاری عادت دهند. نفس را از امور بی ارزش برتر سازند. وجدان را متعالی از یاری کردن باطل بگردانند. نظم و ترتیب در کارها، تدبیر و صرفه جویی در وقت و مال رعایت شود. حرکت و جهش برای پاسداری و حفظ شرف و حفظ حقوق، حمایت دین، حمایت ناموس، حب وطن، محبت خانواده، کمک به علم و دانش، یاری ضعفا و مستمندان، تحقیر و خوار ساختن ستمگران و خوار دانستن زندگی و غیره اموری که جز در زمین عدالت، زیر آسمان آزادی و در بوستان تربیت خانوادگی و ملی نروید.

استبداد مردم را ناچار سازد تا دروغ، تزویر، فریب، نفاق، ذلت پذیری، کراهت احساس، میراندن نفس، دور شدن از سعی و تلاش، ترک کردن کار و

۱. نیت، جلوتر از عمل قرار دارد.

۲. (کمال) اعمال به نیت ها بستگی دارد. «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا، أَوْ إِلَى امْرَأَةٍ يَنْكِحُهَا، فَهَاجَرَتْهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ» صحیح البخاری

پیشه و امثال آن را مباح گویند. نتیجه آنچنان شود که استبداد شوم با توجه به سرشت خویش، مردم را بر این خصلت‌های ملعون و نفرین شده تربیت کند. بنابراین، پدران مشاهده کنند که زحمت آنها در راه تربیت نخستین فرزندان شان، در زیرپاشنه‌های تربیت استبداد نابود شود، همچنان که تربیت پدران شان در مورد خودشان یا تربیت سایرین برای فرزندان شان هدر و بیهوده شود.

همچنین برده‌های سلطان که شمارشان حد و اندازه‌ای ندارد و مالک نفس‌های خودشان نباشند، و نیز اطمینانی ندارند که فرزندان شان را برای خودشان تربیت کنند؛ بلکه چهارپایانی را برای مستبدین تربیت کنند تا مددگار استبداد در برابر آنها باشند. در حقیقت فرزندانِ زمان استبداد، زنجیرهای آهنینی هستند که پدران شان را به وسیله آنها بر میخ‌های ظلم، ذلت و ترس ببندند.

فرزندآوری در زمان استبداد، حماقت بوده و توجه و مواظبت در تربیت آنها حماقت مضاعف است. شاعری گفته است:

إِنْ دَامَ هَذَا وَ لَمْ تَحْدَثْ لَهُ غَيَّرٌ لَمْ يُبَكِّ مَيِّتٌ وَ لَمْ يَفْرَحْ بِمَوْلُودٍ
اگر همین حالت ادامه یابد و تغییری در آن رونما نشود، بر مرده‌ای گریستن و برای نوزادی، خوشحالی لزومی ندارد.

قصد فرزندآوری، اکثر اسیران را به سوی ازدواج نکشاند، بلکه جهل سیاه آنها را به سوی ازدواج برانگیزد. حتی ثروت‌مندان آنها نیز از لذت‌های حقیقی مانند لذت علم و تعلیم آن، لذت بزرگی و حمایت، لذت بذل و ایشار، لذت رسوخ در قلوب مردم، لذت نفوذ نظر صواب، لذت برتری نفس از پستی‌ها و سایر لذت‌های روحی محروم‌اند.

لذت‌های این فقرای تیره‌بخت در دو لذت منحصر شده است:

۱- لذت خوردن: اگر میسر شود، شکم‌های‌شان را گورستان حیوانات بسازند، در غیر آن، شکم‌های‌شان را مزبله نباتات قرار دهند. لذت خوردن، جسم آنها را طوری تنظیم کرده است که گویی به وسیله‌ای بین آشپزخانه و تشناب تبدیل شده‌اند؛ یا لذت خوردن، شکم‌شان را کارخانه‌های تولید ادرار و غایط ساخته است.

۲- لذت شهوت: لرزه تهی کردن شهوت به گونه‌ای است که انگار بدن آنها از دمل‌هایی بر روی زمین آفریده شده که خاریدن برایش خوشایند است و وظیفه‌اش تولید چرک و زرداب باشد. سرشت حیوانی جماع کردن، کاری است که اسیران را کور ساخته و به سوی ازدواج و زاد و ولد سوق دهد.

با توجه به اینکه عرض در زمان استبداد همانند سایر حقوق، مصون نیست، بلکه عرض یا آبرو در معرض هتک فاسقان مستبد، اشرار و یاران مستبد قرار دارد. درست همان گونه است که قرآن کریم از رفتار فراعنه خبر داده است؛ فرزندان را به اسارت می‌گرفتند و زنان را زنده نگه می‌داشتند، به‌ویژه در شهرهای کوچک و روستاهایی که مردم‌شان مستضعف و ناتوان بودند.

یکی از اموری که مشاهده شده این است: سیما و چهره امت‌هایی که به اسارت سایر امت‌ها درآمده‌اند، تغییر یافته و دگرگون شده است و بعد از سپری شدن چند نسل، چهره اسیرکنندگان را فراگیرند مانند: سیاهی چشم در اسپانوی‌ها، سفیدی پوست در افریقایی‌ها.

عدم اطمینان در عرض، محبت و دل‌بستگی‌ای را که جزبه اختصاص اتمام نیابد، ضعیف سازد. همچنین پیوند فرزندان با پدران را سست گرداند و غیرت بر تحمل دشواری‌های تربیت را نیز ضعیف و ناتوان سازد؛ غیرتی که خداوند متعال به خاطر آن نکاح را مشروع و زنا را حرام کرده است.

سرمایه و فقر نیز اثرات فراوانی در آسانی تربیت دارند. اسیران در کجای سرمایه قرار دارند؟ نظم زندگی هرچند با فقر همراه باشد، رابطه نیرومندی با تربیت دارد. زندگی اسیران، هرچند ثروت مند یا بی‌نوا باشند، تمامی آنها خلل در خلل و تنگنا در تنگناست. این حالت، سرشت اسیر را خوار سازد و آن، یقیناً از نخستین مراتب انحطاط است.

اسیر خودش را مستحق نعمت‌های بیشتری در خوراک، پوشاک و مسکن نداند؛ این حالت، دومین مراتب انحطاط است. استعدادش را از گام‌گذاردن به قله‌های شامخ علم و ترقی ناتوان انگارد؛ این حالت، سومین مراتب انحطاط است. و تصور کند که زندگی‌اش با همه سادگی‌ای که دارد، بدون تکیه بر کمک و همکاری دیگران به استقرار نرسد که این حالت، چهارمین مراتب انحطاط است و همین گونه سایر امور.

اسیران چقدر از فعالیت‌های تربیتی فاصله دارند، پس چرا ایشان دشواری‌های تربیت را متحمل شوند؟ اگر فرزندان‌شان را با نور علم منور سازند و احساس آنها را تقویت نکنند، به آنها جنایت کرده‌اند؛ بر سیه‌روزی آنها بیفزایند و بلای دیگری بر سر آنها بیاورند. لذا شگفت نیست اسیرانی که اندکی درک و فهم دارند، شیوه‌ای را برای تربیت اولادشان برگزینند که آنها را رها و مهممل گذارند تا موج سفاقت و نادانی به هر سویی که خواست، سوق‌شان دهد.

اگر فکر کنیم چگونه اسیری در خانواده‌ای فقیر رشد یافته و تربیت شود، درمی‌یابیم که غالباً در خانواده‌ای آستان شود که پدر و مادر با همدیگر سخت‌گیر، بدخوی و مخالف‌اند. زمانی که جنین حرکتی کند، بدخویی و خشونت مادرش را تحریک کرده و او را دشنام دهد؛ یا هنگامی که رو به رشد نهاد و بطن مادر برایش تنگ شد، مادر به خاطر (آرامش) فرزندش انحنای

نماید، یا کاستی‌ها و سختی‌های فقر، برای وجود کودک تنگی کرد، او را در ضرب و شتم افکند. هرگاه مادرش او را زاد، به خاطر صرفه جویی یا نادانی، با دست بندی در قنداقش محکم پیچد. اگر از درد گریه کرد، دهانش را با پستان خویش فروبندد یا با حرکت دادن گهواره، سرش را به دور آورده، نفسش بند آید. چون بیمار شود به خاطر نداشتن مصرف داکتر، مخدری به او بنوشاند. هرگاه دوران شیرخوارگی را سپری کرد، به سبب غذای فاسد، معده اش خراب شده و مزاجش فاسد شود. اگر کودکی تنومند بود و عمری طولانی داشت و رشد یافت، به جهت تنگی خانه از ورزش و بازی منع شود. اگر پرسش یا استفهامی در مورد موضوعی داشته باشد تا چیزی را بداند، پدر و مادر با خوی زشتی که دارند، بر سرش داد کشند. اگر در کنار پدر و مادرش بنشیند تا با آنها خوی گرفته و ترس و بیمش برطرف شود، او را از نزد خود برانند تا همسایه‌ها به اسرارشان پی نبرند. ناچار همکاری و معاونت ظالمان را آرزو کند و چه بسیارند چنین ظالمانی.

هنگامی که رشد کرد و پاهایش قوت یافت، به بیرون دروازه رانده شود. به جای مدرسه، در کوچه‌های کثیف و پلید، سب و دشنام از کودکان بیاموزد. اگر زندگی‌اش ادامه یافت و بیشتر رشد کرد، او را در مکتب یا نزد پیشه‌وری به شاگردی گذارند و منظور کلی این باشد که او را از بیهودگی‌ها بازدارند.

چون به جوانی پا گذاشت، اولیایش او را برمیخ محکم ازدواج ببندند تا از بدبختی‌ها و دشواری‌های زندگی مشترک‌شان فرار نکند و میوه نسل خویش را همانند والدین خود برچیند. بعد از آن سختی‌های زندگی خودش را با انواع قیدهای جهل و نادانی و بندهای ترس و خوف تحمل کند. و استبداد، عقل، زبان، اعمال و آرزوهای او را به شدت زیر فشار قرار دهد.

زندگی اسیرچنین باشد. از زمانی که در حالت نطفه است، در تنگنا و فشار به سربرد؛ در وادی غم و اندوه سرگردان باشد؛ هنوز از یک بیماری وداع نکرده که بیماری دیگری را استقبال کند تا آنکه مرگی که دنیا و آخرتش را نابود سازد، فرارسد و در حالی جان بسپارد که هیچ کسی برای درگذشتش تأثر و افسوس نکند.

چه ستم کارند کسانی که اسیران را به جهت بی‌اعتنایی‌شان به اسباب و بایسته‌های زندگی مؤاخذه کنند! مثلاً چرا اسیران به نظافت و پاکیزگی توجه و اهتمام ندارند؟ آیا به خاطر صحت و سلامتی‌شان به پاکیزگی خویش توجه دارند، در حالی که ایشان در بیماری دوام دار به سر می‌برند؟ آیا به خاطر لذت‌های‌شان به نظافت و پاکیزگی اهتمام ورزند، در حالی که نگاه‌شان و بدن‌شان دردمند و متألم است؟ یا به خاطر ذوق هم‌نشینان یا افراد مورد اعتماد خویش به نظافت اهمیت دهند، هرچند خودشان را از مصاحبت زندگی دور نگه دارند.

دانایان گمان نکنند که سیه‌روزی توانگران اسیر، کم‌تراز مستمندان است و هرگز چنین نیست. چه، سیه‌روزی آنها بیشتر بوده و با سلامتی فاصله بسیاری دارند. نسبت به دیگران از عمر کوتاهی برخوردارند. هر زمانی که برخی تلخ‌کننده‌های زندگی آنها کاستی گیرد، تلخی‌های اظهار ریا و تظاهر به آرامش، رفاه، عزت، مناعت و قوت در آنها افزون شود. تظاهری که اگر اندک آن صحیح باشد، بسیار آن دروغ بوده و بار گرانی بردوش‌شان سنگینی کند؛ مانند کسی که نشئه است و تظاهر کند که به هوش آمده، اما به سردردی مبتلا شده است. یا همانند زن بدکاره‌ی نیازمندِ دردرسیده‌ای که به خندیدن تظاهر کند تا زناکار راضی شود.

زندگی اسیر به زندگی خفته‌ای شباهت دارد که خواب‌های شوریده

و پریشان بیند؛ زندگی ای بی روح که وظیفه اش تنها مجسم کردن اعضای فرسوده بدن بوده و علاقه ای به حفاظت و پاسداری فضیلت ها و برتری های آدمیت ندارد. بنابراین شخص فاقد آزادی هیچ گونه غرور و منیت ندارد؛ نسبت به خویشتن مرده و نسبت به دیگران زنده باشد، چون موجودی مضاف به دیگران است. کسی که زندگی اش منوط بروجود دیگران باشد، او در وجود مستبدین فنا شده است؛ لذا حق دارد وظیفه و رسالت شخصی خودش را نشانسد، چه رسد به رسالت اجتماعی. اگر در کاینات هیچ چیزی سراغ نشود که تابع نظام کلی طبیعت نباشد، حتی جمادات و ریزه های طبیعت که اسباب نادر از آنها به دست آید، حکم می کردیم که زندگانی اسیران بیهودگی محض است نه شبه بیهودگی.

مطالعه و تحقیق عمیق در مورد زندگی اسیران این حقیقت را افاده کند که اسیران از قوانین عجیبی در مقاومت برضد فنا و نابودی پیروی کنند که ضبط و تعریف آن دشوار باشد که اسیران آن را با شیر مادرشان مکیده، با آن پرورش یافته و متناسب با نیازشان بر آن افزوده اند. برخی از ایشان مانند هندو و یهود، در فهم علمی آن حاذق بوده و در تطبیق عملی آن نیز مهارت دارند؛ ایشان در میدان نبرد زندگی، با ذلت و زبونی پیروز شوند. کسانی که مانند عرب ها از اجرای این قانون عاجز باشند، یا آن را ندانند و یا از روی فطرت از پیروی آن ناتوان باشند. ولی این قانون در هر حالت به مثابه تویی است که کودکان استبداد با آن بازی کنند؛ باری آن را بر زمین زنند و گاهی به دیوار کوبند و گاهی با پاهای شان در اختیار گیرند، این در صورتی است که عجز اسیر از روی جهل باشد. اما اگر عجز و ناتوانی شان برخاسته از کرامت نفس، یا قوت احساس یا جسارت بدنی بود، همانند سنگی باشد که بشکند، ولی نرمش نپذیرد.

قوانین حاکم بر زندگی اسیر بر مبنای مقتضیات احوال محیط او باشد، اموری که او را ناچار سازد تا احساسات خویش را با آنها وفق دهد و نفس خود را به موجب آن تدبیر کند؛ مانند اینکه در برابر جبروت و گردن‌کشی، ذلت و خواری نشان دهد و شدت را با نرمی و ملایمت تعدیل کند. هر چیزی از او طلب کنند، بعد از اندکی خودداری و ممانعت عطا کند؛ هرچند که مطلوب، سوق دادن پسر او به کشتارگاه عسکری یا کشاندن دخترش به خوابگاه شیخی شرارت‌پیشه باشد. مطالبه حقوق با درخواست مهربانی از مستبد باشد مانند کسی که از دیگری صدقه و خیرات طلب کند یا حقوق ماهانه خویش را با شکوه از نیازمندی‌هایش درخواست کند. یا اموالش را با پنهان کردن از چشم دیگران حفظ کند؛ لغزش‌های مستبد را نادیده گیرد؛ اهانت‌ها را ناشنیده انگارد؛ به فقدان احساس و یا تعطیل آن با مخدرات مانند افیون یا حشیش تظاهر کند؛ عقل را با ابلهی فروپوشد؛ علم را با تجاهل بیپوشاند؛ بالباس دین‌داری ریاکاری کند؛ زبان را به لغزش‌ها در تحقیر و تملق عادت دهد؛ هرکار نیک و فضیلت را کاذبانه به مستبد منسوب سازد، مثلاً یک پدیده خیر طبیعی مانند باران که از آسمان فروریزد را به یمن و برکت حکام یا دعای کاهنان نسبت دهد. و هر شر و بدی که تحقق یابد، هرچند از نوع چیره شدن و دست یافتن به اعراض نیز باشد، منشأ آن را به خدا مرتبط سازد. و مانند سایر اموری که جزو احکام قانون اسیران است؛ قانونی که رئوس مسائالش خواننده را به ملالت برد، چه رسد به شرح و تفصیل آن.

امری که اسیران بیشتر از هر چیزی از آن بترسند، این است که آثار نعمت خدای سبحان در جسم یا مال او ظاهر شود و چشم جاسوسان بر آن افتد (اصل عقیده زخم چشم همین است). یا در علم یا جاه و یا در نعمتش،

بزرگی و منزلتی ظاهر شود و حاسدان از او به مستبد شکایت برند (و اصل شر حسدی که از آن به خدا پناه می‌برند، همین است). اسیران گاهی در حفظ سرمایه‌ای که پنهان داشتن آن ممکن نباشد، مانند زن زیباروی، اسب گران‌بها یا خانه بزرگ به حيله‌ها پناه برند و او را از بدشگونی حمایت کند (و اصل بدشگونی در قدم زنان و پیشانی اسب‌ها و آستان خانه همین است).

آنچه بیشتر شگفت‌انگیز است اینکه اسیران، مستبدین را دشمن خویش پندارند؛ اما دشمنی‌ای که در هنگام خشمگین شدن در طبیعت انسان وجود دارد، آن را برضد مستبد به کار نگیرند. دشمنی‌شان را به طور ظالمانه‌ای در برابر دیگری استعمال کنند؛ با گروه مستضعفی یا با بیچارگانی به دشمنی پردازند یا بر زنان خویش یا امثال آنها ستم روا دارند. مثال آنها همانند سگ‌های اهلی است؛ هرگاه صاحبش از او حراست، بدخویی و خشونت بخواهد، روزانه او را ببندد و شبانگاه رها گذارد تا به سگی خشن، بدخو و گزنده تبدیل شود. با این تعلیل، گاهی جسارت اسیران در جنگ‌های شان بدرخشد، نه به خاطر آنکه جسارتی ناشی از شجاعت است. گاهی جسارت اسیران به خاطر به پایان رسیدن جبن‌شان در برابر مستبدی است که آنها را به سوی مرگ سوق دهد؛ لذا با ترس و وحشت از مستبد فرمان برد، همان گونه که گوسفند از گرگ فرمان برد و پیشاپیش گرگ به همان سمتی جلورود که او را بدرد.

طوری که ذکر شد، تربیت در سایه استبداد نه هدف است و نه مقدور، مگر اینکه با ترس و خوف از قوه قاهره انجام شود. و این نوع تربیت، موجب برکندن دل‌هاست نه تزکیه نفس‌ها.

علمای جامعه‌شناسی، اخلاق و تربیت اجماع کرده‌اند که در تربیت،

اقتناع بهتر از ترغیب است، چه رسد به بیم دادن. فراگیری علم در فضای آزاد میان استاد و دانشجو، بهتر از تعلیم دادن با وقار و بردباری است. فراگیری علم با میل و اراده برای رسیدن به کمال، راسخ‌تر و ریشه‌دارتر از فراگیری علم با آرزوی دست یافتن به پاداش و امثال آن است. بنابراین قول‌شان را بر همین قاعده بنا نهاده‌اند که: «مدارس، جرم‌ها را کاهش دهد نه زندان‌ها را» و گویند: «قصاص و شکنجه کردن در بازداشتن نفس‌ها (از جرم) سود کمتری دارد» طوری که یکی از حکمای عرب می‌گوید:

لا ترجع الأنفس عن غيها... ما لم يكن منها لها زاجر
 «نفس‌ها از گمراهی‌شان برنگردند، تا زمانی که بازدارنده و منع‌کننده‌ای نداشته باشند.»

اگر کسی در این آیه کریمه تأملی نیکو داشته باشد: {وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ يَتَّقُونَ} [البقرة: ۱۷۹]، ملاحظه خواهد کرد که قصاص در لغت به معنای مساوات است و تنها منحصر به معاقبه یا شکنجه بالمثل نیست. اگر در قرآن کریم و سایر کتاب‌های آسمانی ژرف‌نگری شود و سیرت پیامبران بزرگوار علیهم‌السلام مورد مطالعه قرار گیرد، به وضاحت مشاهده می‌شود که اهتمام و توجه به هدایت، به اقتناع برگردد. سپس به امید طمع عاجل یا مهلت دار و پس از آن به ترسانیدن غالباً مدت‌دار، همراه با گشودن دروازه‌هایی که به نجات و رهایی بینجامد. تربیتی که گمشده ملت‌هاست و فقدان آن مصیبت بزرگی را در جامعه به وجود آورد؛ مصیبتی که یکی از مسائل اجتماعی بوده به گونه‌ای که انسان با تربیت، انسان شود. آن گونه که پدران باشند، فرزندان نیز همانند پدران باشند؛ همان گونه که افراد هستند، امت نیز به گونه آنها باشد.

۱. و برای شما در قصاص، حیات و زندگی است، ای صاحبان خرد، شاید شما تقوا پیشه کنید.

تربیت مطلوب همان تربیتی است که عقل را از بهر تمییز آماده سازد؛ بعد از آن حسن تفهیم و قوت اقناع ایجاد کند؛ سپس همت‌ها و عزیمت‌ها را تقویت کند؛ پس از آن تمرین و عادت دادن را رسوخ دهد؛ پس از آن الگوگیری و قدوه‌سازی را ایجاد کند؛ سپس مواظبت و بهتر انجام دادن کارها را آموزد؛ بعد از آن اعتدال و میانه‌روی بیافریند. چنانکه تربیت عقل، همراه و در کنار تربیت جسم ادامه یابد؛ چون عقل و جسم در سلامتی و بیماری همراهند. تقاضای جسم این است که به نظافت و پاکیزگی، تحمل مشقت‌ها و دشواری‌ها، مهارت و زیرکی در حرکات، وقت‌گذاری (تقسیم اوقات) در خواب، غذاخوردن و عبادت، ترتیب و درجه‌بندی در کار، ورزش و آرامش، عادت کند. تربیت عقل و جسم باید همراه با تربیت نفس به شناخت آفریدگار، مراقبت خدای متعال و خوف از پروردگارش باشد. اگر دست‌یابی به تربیت عامه مبتنی بر اصول یادشده به خاطر ممانعت استبداد حاصل نشد، خردمندانی که به این مصیبت گرفتارند، جز سعی و تلاش برای ازاله و نابودی مانعی که بر عقل‌ها فشار آورد، راه دیگری ندارند. بعد از آن توجه و اهتمام‌شان را به تربیت معطوف کنند که در آن صورت شاید با گذر نسل‌های متوالی به چنین تربیت مطلوبی نایل آیند.

استبداد و ترقی

حرکت، سنتی پیوسته در آفرینش بوده که همواره در صعود و هبوط است. پس ترقی عبارت از حرکتی زنده است؛ یعنی حرکت، صعود یا بالارفتن است و در مقابلش هبوط یا فرود آمدن قرار دارد که هبوط همان حرکت به سوی مرگ یا متلاشی شدن یا استحاله و یا انقلاب است.

این سنت، طوری که در ماده و اعراض اثرگذار است، همان گونه در کیفیت‌ها و مرکبات آن نیز مؤثر است. این مسئله را آیه‌ای شرح کند که می‌فرماید: {يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ} [الروم: ۱۹] و نیز حدیث: «ما تَمَّ أَمْرٌ إِلَّا وَبَدَا نَقْصُهُ»^۱ و اینکه گویند: «تاریخ تکرار می‌شود» و گفته‌اند: «مرگ و زندگی دو حق طبیعی باشند». همه، موضوع یادشده را شرح می‌دهند.

۱. او زنده را از مرده بیرون می‌آورد، و مرده را از زنده...

۲. هیچ امری تمام نشود، مگر اینکه نقصش آشکار شود. البته این جمله حدیث نبوده، بلکه شعری است که در کتاب «الکواثر الجاری إلى ریاض أحادیث البخاری» (۱/ ۱۲۵) و کتاب «الزهد لابن أبی الدنیا» (ص ۹۲) ذکر شده است. (مترجم)

مقتضای حرکت جسمی، نفسی و عقلی تا نهایت، در صعود و هبوط نیست، بلکه شبیه دماسنج است که هر لحظه درجه متفاوتی دارد. ولی اعتبار در حکم، حالت غالب آن است. هرگاه در ملتی مشاهده کردیم که آثار حرکت ترقی در افراد آن غالب است، به زندگی آنها حکم کنیم. زمانی که عکس آن را دیدیم، به مرگ آن ملت حکم کنیم.

ملت عبارت از مجموعه افرادی است که نسب، یا وطن، یا زبان و یا دین آنها را جمع کرده است. طوری که یک ساختمان از مجموعه گچ، خاک، خشت و مصالح ساخته شده است، کیفیت ساختمان از جنس، جمال و قوت و وسایل آن دانسته شود.

هرگاه افراد یک ملت در راه ترقی گام نهند یا راه انحطاط در پیش گیرند، شکل، حالت و کیفیت اجتماعی آن نیز راه ترقی یا انحطاط در پیش گیرد؛ حتی حالت یک فرد ملت، در کل ملت اثرگذارد. چنانکه اگر در یک اتاق قلعه‌ای اختلال رونما شود، همه قلعه را مختل سازد، هرچند اختلال آن احساس نشود. همچنین اگر پشه‌ای برگوشه کشتی بزرگی نشیند، در حقیقت کشتی را سنگین کرده و به آن سومیل دهد؛ اگرچه این سنگینی با احساس و مشاعر درک نشود. بنابراین برخی سیاست‌مداران قاعده‌ای را روی مسائل یادشده بنا کرده‌اند که: برای ترقی یک امت همین بسنده است که هر فرد امت در راه ترقی خودش تلاش کند، بدون اینکه در مورد ترقی مجموع امت بیندیشد.

ترقی زنده آن است که انسان به حکم فطرت و همت خویش در راه اعتلا به سوی آن تلاش کند که عبارت‌اند از:

۱- ترقی جسم در بُعد سلامتی و لذت.

۲- ترقی در قوت، با دانش و سرمایه.

۳- ترقی در نفس، با خصلت‌ها و افتخارات.

۴- ترقی در خانواده، با طلب انس و الفت و همکاری با همدیگر.

۵- ترقی در عشیره؛ کمک کردن در اثنای بروز حوادث.

۶- ترقی در انسانیت؛ این حالت منتهای ترقی است.

نوع دیگری از ترقی متعلق به روح و کمال است؛ یعنی انسان حامل نفس الهام‌گری باشد که برایش الهام کند. بعد از این زندگی، زندگی دیگری نیز وجود دارد که با پله‌های نردبان عدالت، مهربانی و نیکی‌ها به سوی آن ترقی کند. لذا پیروان ادیان بدون پیروان تورات به زنده شدن بعد از مرگ یا تناسخ ایمان دارند و به خاطر امید به پاداش یا ترس از مجازات، در راه تحقق عدالت و رحمت تلاش کنند. ایشان همانند دانشمندان علوم طبیعی جهت حفاظت تاریخ حیات طبیعی، خودشان را طلب‌کار انسانیت پندارند و به خاطر توجه به حیات تاریخی، که نام نیک یا بد در پی دارد، برای خدمت به حیات طبیعی پایبندی دارند.

انسان همواره در راه نیل به ترقی با انواع شش‌گانه یادشده، تلاش کند تا زمانی که مانع غالبی که اراده‌اش را سلب کند، در مقابل او نباشد. این مانع، یا «قضا و قدر» محتوم است که از دیدگاه برخی عجز طبیعی نامیده می‌شود و یا همان استبداد شوم و نامبارک است. به گونه‌ای که مقدرات شاید لحظه‌ای در برابر حرکت ترقی بایستد و راه آن را سد کند، بعد از آن رهایش کند تا به مسیرش ادامه دهد. ولی استبداد، سیر ترقی را به سوی انحطاط هدایت کند؛ از پیشرفت به عقب‌مانی و از رشد به نابودی واژگونه کند. و همانند طلب‌کار بخیل، پیوسته از ملت دور نشود و در روزگار طولانی همان اعمالی را انجام دهد که وصف آنها در بحث‌های قبلی گذشت. اموری را بر سر ملت متحقق سازد که آنها را تا سطح چهارپایان تنزل دهد که برای‌شان هیچ چیزی جز

حفظ حیات حیوانی‌شان اهمیت نداشته باشد؛ حتی همین حیات حیوانی را به صورت آشکار یا پنهان برای استبداد مباح بدانند. هرگز بر انسان ننگ نیست که مرگ را در برابر ذلت برگزیند. هرگاه پرندگان درنده و حیوانات وحشی به اسارت گرفتار شوند، تا هنگام مرگ از خوردن غذا ابا ورزند.

گاهی کارکردهای استبداد در ملت تا جایی رسد که میل طبیعی او را از طلب ترقی به طلب پستی متحول سازد، طوری که اگر به سوی بلندی و برتری حرکت داده شود، ابا ورزد و دردمند شود، همان گونه که نابینا از نور احساس دردمندی کند. اگر استبداد او را به آزادی ملزم کند، ذلیل و بیچاره شود و شاید در صورت رهاشدن، مانند حیوانات از اهلیت بی بهره باشد. در این حالت، استبداد به زالویی تبدیل شود که مکان مناسبی برای مکیدن ملت دریافته است و تا زمانی از او جدا نشود که ملت بمیرد و با مرگ ملت، استبداد نیز بمیرد.

حرکت ترقی و انحطاط در امور زندگی انسان به حرکتی کرم‌گونه وصف شود که بر خودش پیچیده با قبض و دفع به جلو رود؛ چنانکه هنگامی که انسان زاده شود، در جنبش، حرکت و ادراک نسبت به هر حیوان دیگری ناتوان تر است. سپس به حرکت آغازد؛ خواست‌ها، آرزوها و آرمان‌های نفسی و عقلی او را به جلو حرکت دهد و گاهی موانع طبیعی و فشارها از حرکتش بازدارد. علت اینکه انسان به طور متناوب به خیر و شر دچار شود، همین است و علت اینکه در قرآن کریم آمده است که خداوند انسان را به خیر و شر مبتلا سازد، نیز همین است. آنچه در اثر آمده است: «ان الخیر مربوط بذیل الشر و الشر مربوط بذیل الخیر» بر همین معنی دلالت دارد. مراد از اقوال

دانشمندان نیز این است که گفته‌اند: عذاب به اندازه نعمت و عزیمت به قدر همت باشد. در میان خوشبختی و بدبختی جنگ به نوبت است که یک نوبت به سود یکی و نوبت دیگری به زیان اوست. عاقل کسی است که از مصیبت خویش عبرت گیرد. هوشیار کسی است که از مصیب خود و مصیبت دیگران استفاده کند. فرزانه کسی است که از مصیبت‌ها خشنود شود تا از آنها فوایدی برچیند. زندگی لذت بخش است اگر آلام و دردها خلالش نکند.

هرگاه این معنی مقرر شد، باید دانست که ترقی یگانه مسیر انسان است؛ مادامی که دو بال پیش رفتن و برگرفتن در او مانند توازن مثبت و منفی برق، متوازن و برابر باشد. اگر طبیعت یا مزاحمت بر او غلبه کرد، راهش به سوی برگشت یا پس آمدن باشد. اگر در حالت پیش رفتن، عقل بر نفس چیره گشت، سیر او به سوی حکمت خواهد شد و اگر نفس بر عقل غالب آمد، رو به سوی گمراهی دارد.

ولی انقباض یا برگرفتن، اگر در حالت اعتدال باشد، به عمل بینجامد؛ اگر قوی تر باشد، او را از حرکت بازدارد و به هلاکت برساند. استبداد شومی که در مورد آن بحث می‌کنیم، قابض یا گیرنده، فشار دهنده و ساکن کننده است که مساکین و مستمندان بدان متبایلند. آری؛ وصف «مساکین» به فقرای استبداد سزاوارتر از وصف فقرای ناتوان است.

اگر فقها آزادی رأی داشتند، از اختلاف در مورد تعریف «مساکین» که خدای متعال نصیبی از زکات برای شان قرار داده است، بیرون می‌شدند و می‌گفتند: مساکین عبارت از بردگان استبداد است و کفارات فک رقبه (آزادی بردگان) را شامل آزادی این بردگی بزرگ می‌ساختند.

ثروت‌مندان اسیر استبداد نیز مساکین هستند که هیچ جنبش و حرکتی

ندارند؛ طوری زندگی کنند که ادراک‌شان پست و منحط، احساس‌شان منحط و اخلاق‌شان پست و منحط است. ملامت‌پنداشتن آنها ظالمانه است و باید با زبان رأفت و ارشاد با آنها سخن گفت. کسی که حالت آنها را به کرمی در زیر سنگ تشبیه کرده، حرف تازه‌ای گفته است. و شایسته است که ملامت‌گران با مهربانی در بلندکردن صخره از روی آنها تلاش کنند، اگرچه آن را با ناخن‌های‌شان ذره‌ذره بتراشند.

دانشمندان اجماع دارند که مهم‌ترین اقدام در برابر کسانی که استبداد را برملت تحمیل می‌کنند این است که اشخاصی که در وجود آنها رایحه جوان‌مردی و شراره غیرت دیده می‌شود و کسانی که وظیفه و رسالت‌شان را در برابر انسانیت می‌شناسند و برای برادران‌شان سلامتی و عافیت می‌خواهند، واجب است تلاش کنند که فشارها را از عقول فقرا بردارند تا به سوی رشد و ترقی رها شوند و ابرهای اوهامی که از آنها خوف و هراس می‌بارد، برطرف شوند. همانند طبیبی که قبل از هر چیزی به نیروی بدنی بیمار توجه کند. همان‌گونه ارشاد باید متناسب با خفت و قوت غفلت باشد؛ مانند فراموش‌کاری که صدای اندکی او را به خود می‌آورد، ولی شخصی که خوابیده به صدای بلندتری نیاز دارد و بر غافل، بانگ‌زدن لازم است. اکنون برای بیدارکردن غافلانی که نسل‌های طولانی خوابیده‌اند، تقاضا می‌کند که باید طبیبِ حاذق و کارآزموده‌ای برخی اشیای تلخ و یخ‌زده‌ای به آنها بنوشاند تا شاید بیدار شوند؛ در غیر آن تا زمانی بیدار نخواهند شد که قضا از آسمان فرود آید: شمشیرها بدرخشند، توپ‌ها بانگ برآورند و تفنگ‌ها گلوله ببارند؛ آنگاه بیدار خواهند شد، اما بیداری برای استقبال از مرگ!

برخی دانشمندان علوم اجتماعی در غرب، باور دارند که دین، ترقی و پیشرفت فرد و جامعه را به سان افیونی که احساس را مختل سازد یا حاجب

و ابری که نور آفتاب را بپوشاند، معطل قرار می دهد. برخی افراطی های آنها گویند: دین و عقل دو متضاد و مخالفی باشند که در سرها جمع شده اند و نخستین گام ترقی از آخرین نقطه دین آغاز شود. صادق ترین استدلالی که در مراتب پیشرفت و انحطاط افراد و امت های گذشته و حاضر صورت می گیرد، عبارت از میزان ضعف و قوت ارتباط با دین است.

کلیه این نظریات درست بوده و مجالی برد آنها نیست، ولی با توجه به ادیانی که اساساً خرافاتی اند یا در حد حکمت توقف نکنند، مانند دین مبتنی بر تکلف عقل با تصور اینکه یکی، سه است و سه، یکی است. زیرا اعتراف به موجودی که از عقل محروم است، دلیلی بر فساد برخی مراکز عقل است؛ لذا جهان متمدن نسبت داشتن با چنین عقیده ای رانگ پندارد؛ زیرا شعار حماقت و نادانی است.

اما ادیان مبتنی بر عقل محض مانند دین اسلام که دین فطرت است؛ منظوم از دین اسلام چیزی نیست که اکنون اکثر مسلمانان به آن باور دارند، بلکه منظوم از اسلام، دین قرآن است یا دینی که هرانسانی بدون مقید ساختن فکر و اندیشه به بیان شیوای زید یا داوری عمرو از فهم قرآن تقویت می شود.

بدون تردید، اگر دینی مبتنی بر عقل باشد، برترین بازدارنده فکر از واقع شدن در دامگاه فساد منحرفین، سودمندترین انگیزه برای ضبط نفس از ستم، تجاوز و دوری گزیدن از حق، نیرومندترین عامل اثرگذار در تهذیب اخلاق، بزرگ ترین یار و مددگار بر تحمل دشواری های زندگی، عظیم ترین انگیزنده بر انجام دادن کارهای شاق، دشوار و خطر خیز و ارزش مندترین ثبات دهنده بر مبادی شریف است. در نتیجه، صحیح ترین مقیاسی است که با آن در مورد ترقی و انحطاط احوال نفسی و روانی ملت ها و افراد استدلال می شود.

اگر این قرآن را بگیریم و معانی الفاظ عربی و اسلوب ترکیب قریشی آن را با تعمق بخوانیم، اسباب نزول آیات و اموری را که به آن اشاره دارند، به دقت بفهمیم، در مقاصد ژرف و دقیق و تشریع بلند آن تأمل کنیم، برخی توضیحات را از سنت عملی نبوی یا اجماع - اگر وجود داشته باشد که کمتر وجود دارد - بگیریم، آنگاه از اول تا آخر قرآن کریم جز احکام و حکمت‌هایی که عقل آنها را با اجلال و اعظام می‌پذیرد، چیز دیگری نمی‌بینیم. تا جایی که عقل از روی اطاعت یا اکراه، به ایمان اجمالی منقاد می‌شود که این حکمت‌ها، حکمت‌های عزیزالهی بوده و آن را در قلب او (پیامبر علیه السلام) فروفرستاده و از بهترین کسانی است که خدای متعال او را برای راهنمایی بندگانش فرستاده است.

مسئله گذشته این گونه توضیح شود که هرکسی از روی حق به قرآن نگاه کند، مشاهده کند که قرآن هیچ انسانی را به اعتراف به امور فوق عقل‌شان قطعاً مکلف نسازد؛ بلکه انسان را از ایمان آوردن بر مبنای پیروی از نظر دیگران یا از روی تقلید از پدران‌شان هشدار داده و نهی کند؛ و ایمان او را با تنبیه به اعمال، فکر و نظر انسان در کاینات با بزرگ‌ترین انتظام آن بی‌ارزش پندارد. سپس به این استدلال برسد که کاینات صانعی دارد که آن را از عدم آفریده است. بعد از آن به معرفت و شناخت صفاتی که مستلزم عقل است و آفریدگار به آنها متصف باشد یا از آنها منزّه باشد، منتقل شود. پس از آن مشاهده می‌شود که قرآن کریم برای انسان برخی اعمال، احکام، اوامرو نواهی را می‌آموزاند که تعدادشان به صد تا بالغ نشود. همه احکام، اوامرو نواهی، ساده و معقول است، جز اندکی امور تعبیدی که مشروع شد تا شعاری باشد که مسلمانی برادرش را بشناسد؛ یا از خلال انجام دادن آن عبادات یا کسالت در انجام دادن آنها از اخلاق خویش اطلاع یابد. مثلاً از

کسالت در نماز به فقدان نشاط، از ترک کردن روزه به عدم صبر و از نشئه، به غلبه نفس بر عقل و امثال آن استدلال شود.

در وصف ترقی تشریع اسلامی همین بسنده است که بشر را به منزلتی بلند برده که اسارت انسان را به جهت شریف و واحد «الله» منحصر ساخته و عقل انسانی را از توهم وجود هر نیرویی غیر از الله متعال که بتواند خیری فراروی انسان قرار دهد یا ضرری را از او دور سازد، رهایی بخشیده است.

اسلام، انسان را در حالتی قرار دهد که هیچ امید و هراسی از پیامبری، فرشته‌ای، فلکی، جنی، ساحری، کاهنی، شیطانی یا سلطانی نداشته باشد. عظیم‌ترین آموزه اسلام این است که انسان کوه‌هایی از خوف، اوهام و خیالات را از دوش خویش برداشته و دور افکند؛ کوه‌هایی که از آوان بازی با کودکان او را به بند کشیده و بردوش او سنگینی می‌کرد؛ یا از پدرش آدم که شیطان، نفس او را به طغیان واداشت، به میراث برده است. آیا انسان آزاد شده از اوهام با عقل سالم، اراده قوی، عزیمت ثابت، رهبری حکیمانه، وجدان متحرک زندگی نکند؟ چنین انسانی، یقیناً آزاد، خوشحال، شکیبیا و بافتخار زندگی می‌کند و حتی ترس از مرگ در در دلش راه نیابد؛ چون بداند که با مرگ چه سعادت و خوشبختی‌ای به استقبال او شتابد؟ سعادت‌ی که قرآن کریم آن را به بهشتی تمثیل می‌کند که در آن روح و ریحان، حورو و غلمان و هر چیزی که نفس انسان بدان تمایل دارد و چشم‌ها با آن خنک شود، مهیا شده است.

گمانم براین است کسانی که فواید و زیبایی‌های دین را انکار کنند، انکارشان برای آن است که از دین صحیح آگاهی ندارند. با توجه به اینکه از اصلاح خویش و داشته‌های خویش نیز به خاطرناتوانی مقاومت در برابر حامیان فساد مأیوس‌اند، لذا فواید دین را انکار کنند. هرگاه به آنها نگاه

کنیم، می‌بینیم که از یک سوافراط‌گرایانه دین را انکار کنند و گویند که زیان دین بیشتر از سود آن است؛ از سوی دیگر، مؤثرات ادبی و فرهنگی برخاسته از خیال محض را برانگیزند به دلیل اینکه نقش آن در ساختار امت‌ها لازمی است مانند حب وطن و خیانت به وطن، انسان‌دوستی و بدی با انسان‌ها، نشان دادن کارهای نیک به مردم و عکس آن، ذکر حوادث خوب و بد تاریخی و امثال آنها که نسبت به تأثیر اطاعت خدای سبحان و ترس از او ارزش و اهمیتی ندارند. چون خدای سبحان حقیقتی است که هیچ‌گونه شکی در آن راه ندارد؛ بلکه اختلاف جز در اسماء بین «الله» و بین «ماده» یا «طبیعت» وجود ندارد. اگر ماده‌گرایان و طبیعت‌گرایان از بحث‌های طولانی در مورد صفاتی که آن را ماده یا طبیعت نامند، ابا نورزند، بدون شک در یک نقطه با اسلام تلاقی خواهند داشت، اختلاف علمی برچیده شود و همه به خدای سبحان ایمان آورده، منقاد و تسلیم شوند.

با توجه و تذکر به نقص‌ها و کاستی‌های بُعد ارشادی، مسئله‌ای در ذهنم خطور کرد که ترقی و انحطاط را در نفس خویش تصور کنم. چگونه برای انسان خردمندی می‌سزد که از بیداری مردمش خسته و درمانده شود؟ و چگونه آنها را برخلاف سرشت‌شان که صبر و شکیبایی در ذلت و پستی است، ارشاد و راهنمایی کند، اندرز دهد، قلب‌های‌شان را به حرکت درآورد، با آنها به نجوا پردازد، هشدارشان دهد و به گونه زیرمخاطب قرار دهد:

«ای مردم! سوگند به خدا که شعور و احساسم با من به نزاع و کشمکش پرداخته، در مورد اینکه آیا من در میان گروه زندگان قرار دارم که برای شان «سلام و دعا» تقدیم کنم؟ یا مخاطبم اهل قبرستان است که برای شان طلب رحمت کنم؟ ای مردم! شما نه زندگان عامل و فعال هستید و نه مردگان

آسوده و آرمیده، بلکه در برزخ میان آن دو حالت قرار دارید که نام آن «زندگی نباتی» است و تشبیه آن به عالم خواب نزدیک تر است. آه پروردگارم! من اشباح انسان‌هایی را می‌بینم که بیشتر به جانداران شباهت دارند، اما در واقع آنها مردگانی‌اند که ندانند؛ نه! آنها مرده‌اند، زیرا نمی‌دانند.»

«ای مردم! خداوند شما را هدایت کند. تا چه زمانی در این شقاوت و بدبختی زندگی می‌کنید، در حالی که مردم در نعمت‌های مستمر و عزت‌های ارجمندی زیست دارند؛ آیا نمی‌نگرید؟ این عقب‌ماندگی برای چیست؟ یقیناً دیگران هزاران منزل از شما پیشی گرفته‌اند، حتی کسانی که در عقب شما حرکت داشتند، در جلوتان قرار گرفتند و کس دیگری عقب‌تر از شما نمانده است. آیا آنها را دنبال نمی‌کنید؟ مردم در اوج رفعت و برتری قرار دارند، شما چرا این گونه خوار و زبونید؟ آیا غیرت‌تان به حرکت نمی‌آید؟ به خدا سوگندتان دهم! آیا طولانی شدن فقدان صواب از زندگی شما، گوارای‌تان شده است؟ یا مانند همان غارنشینانی هستید که هزار سال خوابیدند و زمانی که برخاستند، دنیا غیردنیایی بود که دیده بودند، مردم غیرمردمی بود که در زمان آنها می‌زیست؛ وحشت و هراس آنها را فراگرفت، ناچار میخ‌کوب و زمین‌گیر شدند؟»

«ای مردم! خداوند شما را از بدی‌ها در امان نگه دارد. شما از افتخار نوآوری و اختراع و شرف قیادت و رهبری فاصله زیادی دارید. به درد تقلید و دنباله‌روی از دیگران در همه عرصه‌های فکر و عمل گرفتار و به بیماری گذشته‌گرایی مبتلا هستید. انگار برای زندگی کردن در گذشته آفریده شده‌اید، نه برای زندگی در عصر حاضر. از حالت کنونی‌تان شکوه می‌کنید و بر آن خشم می‌گیرید. چرا درک نمی‌کنید که حالت کنونی‌تان نتیجه کارهای گذشته شماست. اما مشاهده می‌شود که شما تنها در

صفات ناپسند، خرافات و پستی‌ها از نیاکان تان تقلید می‌کنید، از کارهای ستوده‌شان تقلید نمی‌کنید! دین چه شد؟ تربیت کجاست؟ احساس کجا رفت؟ غیرت کجا شد؟ جسارت رخت بست؟ ثبات نابود شد؟ عزت، شهامت و غرور کجا شد؟ رابطه، همکاری و فضیلت کجاست؟ آزادگی و جوان‌مردی کجا یافت شود؟ آیا فضیلت و نخوت مفقود شده است؟ آیا می‌شنوید؟ یا همه غافلانی ناشنواییید؟»

«ای مردم! خداوند شما را مورد عفو قرار دهد، این خواب‌گران تا چه زمانی ادامه می‌یابد؟ تا چه زمانی در بالین ترس و هراس و بر بستر یأس و نومیدی پهلومی سایید؟ چشمان تان باز است، ولی در خواب عمیق فرو رفته‌اید. دیدگان دارید ولی نمی‌بینید. بدین گونه، چشم‌ها کور نشده بلکه دل‌ها در سینه‌های تان نابینا شده است! قوه شنوایی و زبان دارید، ولی لال و ناشنوا هستید. چیزی شبیه حس دارید، ولی احساس نمی‌کنید که لذت‌های حقیقی کدامند و آلام و دردها کدام؟ سرهای بزرگی دارید، ولی به خیالات و خواب‌های پریشان، ترسناک و آزاردهنده‌ای مشغولید. نفس‌هایی دارید که حق دارند عزیز و ارجمند باشند، ولی قدر، منزلت و ارزش آنها را نمی‌شناسید.»

«ای مردم! خداوند جهالت و نادانی را بگشدد که قلب‌ها را از ترس هیچ چیز و بیم از همه چیز، آکنده سازد؛ سرها را از نگرانی، سبک‌سری و خفت عقل پر کنند. آیا غباوت و نادانی نیست که انگارید شیطان زده شده‌اید؟ از سایه تان نیز بترسید و از قوت خودتان ترسانده شوید؟ از میان شما سرباز گیرند و بر ضد شما لشکرها و ارتش‌هایی سازند که با آن یکدیگرتان را به قتل برسانند. از ترس مرگ خویش، به سوی مرگ می‌روید. از بیم اینکه ستمگران شما را به زندان نیفکنند، در سراسر عمر خویش فکرتان را در دماغ، سخن‌تان

را در زبان و احساس تان را در وجدان تان زندانی کنید؛ ظالمان نمی توانند جز پاهای تان را برای چند روزی زندانی کنند. ای جلیس زنان! شما را چه شده که خواری و ذلت را می پذیرید و از هم نشین شدن با مردان در زندان ها می ترسید؟»

«ای مردم! از خدا به شما پناه می خواهم از فساد رأی، ضایع ساختن هوشیاری، فقدان اعتماد به نفس و سپردن اراده خویش به دیگران. آیا در وجود چنین انسان اثری از رشد و صلاح دیده اید که انسانی را از جانب خودش وکیل تعیین کند و تصرف او را در مال و خانواده اش مطلق و آزاد گذارد؛ وکیل را در زندگی و شرف خویش و بردین و فکر خودش حق داوری دهد و پیشاپیش، تمامی اعمال بیهوده، خیانت، اسراف و اتلاف وکیلش را عفو کند؟ آیا دیده اید که انسان این گونه بر نفس خودش ستم کند؟ آیا خدای متعال عقل ها را آفریده تا به وسیله آن همه امور را بدانید؟ یا آیا آن را مهمل و بی کاره گذارید که انگار عقل و خردی در کار نیست؟ {إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ} [یونس: ۴۴].

«ای مردم! خداوند شفای تان دهد، شاید امروز هشدار و ملامت کردن سودی در پی داشته باشد، ولی فردا زمانی که قضا محقق شد، برای شما چیزی جز گریه و زاری باقی نماند. تا چه وقت خودتان را فریب می دهید؟ و تا چه زمانی یکدیگرتان را فرومی گذارید؟ تا چه وقت این گونه سستی و غفلت؟ آیا خوابیدن بر بالین نرم خمول و گمنامی برای تان خوشایند است؟ آیا سکون و آرامش برای تان گوارا شده و دوست دارید در گورستان ساکن باشید؟ آیا با خودتان پیمان بسته اید که غفلت زندگی را با مرگ پیوند دهید

۱. خداوند هیچ ستمی بر مردم روا نمی دارد، ولی مردم خودشان بر خود ستم می کنند.

و تا صبح محشر از خواب گران‌تان بیدار نشوید؟ آیا روزی به هوش خواهید آمد که شمشیرها برگردن‌های‌تان فرود آید، صدای توپ‌ها گوش‌های‌تان را از شنیدن بازدارد و ذلت‌ها و زبونی‌ها به سراغ‌تان آید؟ و آنگاه شما سزاوار خواری و ذلت باشید.»

«ای مردم! خداوند بر شما رحمت کند. این آزمندی به زندگی پست و زبونی که نمی‌توانید ساعتی مالک آن باشید، برای چیست؟! این حرص و آرز به آسایش موهوم برای چیست در حالی که زندگی‌تان همه خستگی و درماندگی است؟! آیا این صبر و شکیبایی در ذلت و خواری، برای شما افتخاری می‌آفریند و یا پاداشی در پی دارد؟ نه! هرگز! سوگند به خدا، زشت است آنچه می‌پندارید. در زندگی‌تان جز عذاب و سختی و بعد از مرگ، جز بدنامی یادگاری ندارید؛ زیرا شما هیچ‌گونه دستاوردی با خودتان نیاوردید؛ میراث گذشتگان را نابود کردید و زشت‌ترین واسطه برای آیندگان شدید.»

«ای مردم! آیا مدیون گذشتگان‌تان نیستید که شما را به چنان ترقی و پیشرفتی نایل ساختند که شما را از انسان‌های جنگل متمایز ساخته است؟ اگر شایستگی نیل به ترقی بیشتری ندارید، پس آن را حفاظت و پاسداری کنید. چهارپایان ترقی‌شان را با امانت به نسل بعدی خویش انتقال می‌دهند.»

«ای مردم! خداوند شما را در کنف حمایت خویش قرار دهد. هم‌اکنون تاجران برخوردار از همه چیز، از گوشه و کنار و ته و بالا به سوی شما آمدند، اگر شما را بیدار یافتند، با شما مانند همسایه‌ها و دوستان شما رفتار کنند. اگر شما را در حالت خواب یافتند که چیزی را احساس نکنید، اموال‌تان را غارت کنند، به سرزمین شما سرازیر شوند، برای ذلت و خواری شما برنامه‌ریزی کنند، طناب‌هایی در دست و پای شما به‌سان چهارپایان

محکم ببندند. آنگاه اگر تصمیم حرکت داشته باشید، توان ندارید، بلکه بندها را محکم و درها را مسدود یابید که رهایی و بیرون رفت از مهلکه‌ها وجود ندارد.»

«ای مردم! خدای سبحان مصیبت‌ها و رنج‌های شما را آسان کند. از جهل و نادانی شکوه کنید اما نصف مصارف دخانیات‌تان را در تعلیم و تربیت به مصرف نرسانید. از فرمان‌روایان‌تان که از میان شما هستند، شکایت کنید، ولی در اصلاح آنها هیچ سعی و تلاشی به خرج ندهید. از فقدان روابط شکوه سردهید، ولی در تحکیم و تقویت روابطی که در اختیارتان است، توجه ندارید. از فقر شکایت کنید، حال آنکه سببی جز کسالت و تنبلی ندارد. آیا امیدوار صلاح و رستگاری هستید، در حالی که یکدیگرتان را فریب دهید؛ آیا می‌دانید که جز خودتان را فریب نمی‌دهید؟ از روی عجز و ناتوانی به اندک‌ترین‌ها راضی شوید و آن را «قناعت» نام نهید. کارهای‌تان را از روی تنبلی و غفلت فروگذارید و نام آن را «توکل» نهید! جهل و نادانی‌تان را با اسباب «قضای خدا» آمیزید و ننگ و عار اعمال خود را بر مسببات «قدر» حواله کنید. زنهار! سوگند به خدا که شأن و منزلت آدمی چنین نیست.»

«ای مردم! خداوند از شما درگذرد. بر «مقدرات» ستم نکنید و از غیرت نعمت‌دهنده جبار بترسید. آیا خدای سبحان شما را ارجمند، آزاده و رها شده نیافرید که چیزی جز نور و هوا بردوش‌تان سنگینی نمی‌کرد؛ شما ابا و ورزیدید، جز اینکه ظلم بی‌نویان و خشم توانمندان را بردوش‌تان حمل کنید؟ اگر یکی از بزرگان‌تان بخواهد کره زمین را بردوش کوچک و ناتوان‌تان بگذارد، پشت‌تان را برایش خم کنید. اگر بخواهد بر پشت‌تان سوار شود، در همان لحظه اطاعت کرده و سر خود را خم کنید. چه سودی از این

فروتنی، تواضع و فرمان‌بری از غیرالله نصیب‌تان شد؟ از بوسیدن دامن‌ها، استان‌ها، پست‌کردن صداها و سرفروذآوردن‌ها چه خواستید؟

آیا خاستگاه همه این ذلت‌ها و پستی‌ها، ضعف و کمبود اعتماد به نفس شما بر خودتان نیست؟ انگار از به‌دست آوردن چیزی که زندگی با آن قوام یابد ناتوانید، در حالی که برای تداوم زندگی لقمه‌های کوچکی از نباتات که زندگی را قوت بخشد و زنده نگه دارد، کافی است؛ در صورتی که آفریدگار آن را برای ضعیف‌ترین حیوان نیز عطا فرموده است. حیوانات وحشی شکارشان را در هر جا به دست آورند و حشرات قُوت‌شان را از دست ندهند؟

پس حالت یکی از شما چگونه است که خودش را در جایگاه کودکی گذارد که نیازهایش جز به خواری و گریه به دست نیاید؛ یا در جایگاه شیخ فانی قرار دهد که نیازهای خود را جز با تملق و دعا درنیابد؟»

«ای مردم! خدای سبحان زشتی‌ها را از شما برگیرد. این تفاوت در میان افراد شما برای چیست؟ در حالی که پروردگارتان شما را در ساختار، در قوت، در طبیعت و در نیازمندی‌ها هم‌شان و برابر آفریده؛ هیچ‌یکی بر دیگری برتری ندارد، جز به تقوا و فضیلت. خداوند در میان یکدیگر شما، خدایی و بندگی قرار نداده است؟ سوگند به خدا که در میان خُرد و بزرگ شما جز برزخی از وهم و خیال وجود ندارد. اگر خردسال و ناتوان از وهم‌شان آگاه شوند، آنگاه در نفس بزرگ سال خداپرست، ترسی باقی نمانده، مشکل زایل شود و سببی که از آن شقاوت و بدبختی برمی‌خیزد، از بین رود.

ای کسانی که ارجمند آفریده شده‌اید و مقام و منزلت خویش را نمی‌شناسید! زمانی که مردم در وحشت زیست داشتند، هوشیاران‌شان، خدایان و پیامبران آنها شدند. سپس مردم ترقی کردند. خدایان و پیامبران‌شان به مقام جابران و اولیای‌شان فرو درآمدند. از آن بعد، ترقی بیشتر

شد. جباران و اولیای آنها به مقام حاکمان و حکیمان شان تنزل یافتند. تا آوانی که کوری‌ها از بین رفت، پرده‌ها دریده شد و مردم به مردم تبدیل و آشکار شد که همه با همدیگر هم‌شان و برابرند. شما را به خدا سوگند داده می‌پرسم: بگویید که شما در کدام زمان‌های یادشده زیست دارید؟ آیا تفکر نمی‌کنید؟»

«ای مردم! خدای سبحان شما را از راه یافتگان قرار دهد. اجداد شما جز هنگام رکوع برای خدای یکتا، هرگز پشت خم نکردند. شما به خاطر لقمه‌ای که شاید با خون برادران تان رنگین باشد، به پای بوسی سرمایه‌داران سجده می‌کنید. اجداد شما در گورهای شان ارجمند و برابر با دیگران خوابیده‌اند، شما خوار و ذلیل و با گردن‌های خمیده زنده هستید! چهارپایان دوست دارند که همواره راست قامت زندگی کنند، شما از کثرت خواری و فروتنی نزدیک است دست‌های تان مانند چهارپایان شود. گیاهان می‌رویند و در طلب برتری و راست قامتی‌اند و شما در طلب پستی و خواری. زمین شما را بیرون افکند تا بر روی آن زندگی کنید و شما آزمند رفتن به زیرزمین هستید. اگر قصدتان زیستن در بطن زمین باشد، اندکی صبر کنید که زمانی دراز در زیرزمین خواهید خفت.»

«ای مردم! خداوند سبحان رشدتان را الهام کند. چه زمانی قامت‌های تان راست شود و نگاه‌های تان به سوی آسمان دوخته شود و چه وقت نفس‌های تان به سوی تعالی و برتری تمایل پیدا کند؟ تا هر کدام شما ذات خویش را در جمع احساس کند، معنای خویشتن‌بینی را بشناسد و خودش برای خودش استقلال داشته باشد؛ مالک اراده و اختیار خودش باشد و به خودش و پروردگارش اعتماد کند. برهیچ یکی از خلق الله تکیه ناقص نداشته باشد، همچون تکیه‌کردن غاصب بر مال

غافل یا تکیه کردن شخص بی‌کاره‌ای بر سعی و زحمت کارگر. باید هریک شما خودش را انسانی محترم بداند که از قبل بر بدل گرفتن و عوض دادن تکیه کند و قرض حسنه گیرد و به عهدش وفا کند و به این منظور وام بگیرند که آن را می‌پردازد. به خودش طوری نگاه کند که تنها خودش یک امت است.

چقدر برای هریک از شما شایسته است که در دنیای خودش برای خودش کار کند و بردیگری تکیه نکند؛ همچنان که شخصی خدایش را عبادت کند و هیچ کس دیگری نمی‌تواند از او نیابت کند. اگر این امور را انجام دهید، خدای متعال در میان شما نتیجه همدردی بدون هیچ شرطی و خواستن بدون گردهم آمدن را آشکار کند. آنگاه به نعمت خدای متعال با هم برادر شوید.»

«ای مردم! خدای سبحان مصیبت‌ها را از شما دور بدارد و برای تان بینش و بصیرت جهت شناخت عواقب کارها عطا فرماید. اگر ستم‌ها دست‌های شما را به زنجیر بسته و نفس‌های شما را به خفقان برده، تا آنکه نفس‌های تان خوار و ذلیل شده و زندگی دنیا را در نگاه‌تان چنان خوار سازد که ارزش زحمت و تلاش را ندارد و باکی ندارید که زندگی کنید یا بمیرید، پس بگویید چرا تا هنگام مرگ نیز به جور و ستم ظالمان و ستمگران با ذلت و زبونی تن داده‌اید؟ آیا شما این اختیار را ندارید آن‌گونه که بخواهید، بمیرید، نه آن طوری که ظالمان خواهند؟ آیا استبداد اراده شما را حتی در مورد مرگ‌تان سلب کرده است؟ نه! به خدا سوگند! من اگر مرگ را دوست بدارم، چنان بمیرم که خود بخواهم؛ فرومایه بمیرم یا جوان مرد، در بستر بمیرم یا شهید شوم. اگر مرگ ناگزیر فرامی‌رسد، پس این جبن و ترس برای چیست؟ اگر مرگ را بخواهی، پس امروز بهتر از فردا است. مرگ باید با اراده

خودم انجام شود نه با اراده فلان و فلان. شاعری چه زیبا به این موضوع اشاره کرده است:

وَطَعُمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ صَغِيرٍ كَطَعُمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ
 «مزه (شیرینی و تلخی) مرگ در امری کوچک و بی مقدار، همانند مزه مرگ در امور عظیم و بزرگ است.»

«ای مردم! شما را به خدای متعال سوگند دهم، آیا حقیقت نگفته‌ام اگر بگویم: شما مرگ را دوست ندارید، از مرگ فرار می‌کنید ولی راه را نمی‌شناسید؛ از مرگ فرار می‌کنید، اما به سوی مرگ می‌روید؛ اگر به راه درست هدایت شوید، می‌دانید که فرار از مرگ، مرگ است و طلب مرگ، زندگی. و می‌دانستید که ترس از رنج، رنج بوده و اقدام دلیری در رنج، آرامش و آسایش است. حتماً می‌فهمیدید که آزادی «شجره خلد» است و با جاری شدن قطره‌های سرخ خون، آبیاری و سیراب می‌شود. اسارت «شجره زقوم» است و با جویبارهای خون سفید یعنی اشک‌ها، آبیاری و سیراب می‌شود. اگر نفس‌های تان به بلندای عظمت و بزرگی رسند، یقیناً به شکوفه‌های زخم‌های سرخ سینه‌های تان افتخار می‌کنید، نه به آویختن نشان‌های (مدال) ستمگران!»

«ای مردم! خطابم به شما مسلمانان است. من رشد کردم، جوان شدم و درباره حالت اجتماعی مان تفکر و اندیشه کردم تا به شناخت و تشخیص دردهای مان دست یابم. سببی را بعد از سببی مورد پی جویی و تفحص قرار دادم تا آنکه با موضوعی مواجه شدم که گمان بردم عام و فراگیر است. می‌گویم شاید جرثومه درد همین باشد. درباره تشخیص و تمحیص آن تعمق کردم و آن را مورد تحلیل و تجزیه قرار دادم. تحقیق و پژوهش این نتیجه را به دست داد: این موضوعی که در فکرم ایجاد شده، یکی از اسباب

درد بوده یا یکی از اسباب فرعی آن است. ناامید شدم و به کاوش و پژوهشی دوباره آغاز کردم. فکر را صبح تا شام در تفحص و تلاش خسته ساختم. سعی و تلاش فراوانی کردم و به مسافرت پرداختم تا نظریات صاحب نظران را جویا شوم، شاید به اموری راهیاب شوم و آلام پژوهشی که پروردگارم به وسیله آن خسته و مانده‌ام ساخته است، شفا یابد. آخرین چیزی که سفینه فکرم در ساحل آن استقرار یافت، این است:

جرثومه درد ما این است که دین ما از دین فطرت و حکمت، از دین نظام و شادمانی و از دین قرآن صریح‌البیان خارج شده و به شکل و ریختی درآمده که ما آن را دین خیال، رنج و تباهی، دین خلل و نگرانی، دین بدعت و افراط و دین سختی‌هایی که فوق طاقت مان است، قرار دادیم. این بیماری از هزار سال به این سو ما را گرفتار کرده، بر ما چیره شده و همه امور ما را متاثر کرده است. خلل در فکر و عمل ما طوری قوت گرفته و استحکام یافته که ما نظامی را که آفریدگار -جلّ شأنه- به آن متصف است، نظامی که آن را فیصله کرده و نظامی که به آن امر کرده است، مشاهده نمی‌کنیم. خودمان را -آمریا مأمور ما- به پیروی نظام، ترتیب، آسان‌گیری، مواظبت و پی‌گیری آن فراموش خوانیم.

بدین گونه، هر صبحی را که آغاز می‌کنیم، اعتقاد ما، باورهای ما، فکر ما، سیاست ما و زندگی ما آشفته و پریشان است. ما کجا و این وضعیت زندگی فکری، زندگی عملی، زندگی خانوادگی، زندگی اجتماعی و زندگی سیاسی کجا؟!»

«ای مردم! دین و دنیای شما را سیاست‌مداران دست اول شما و علمای منافق‌تان ضایع و نابود کرده است. من شما را به انجام دادن کارهای فردی راهنمایی می‌کنم که علماً و عملاً دشوار نیست: آیا در وجود هریک از شما

وجدانی وجود ندارد که خیر را از شر و معروف را از منکر تمییز دهد، هر چند تمییزی اجمالی باشد؟ آیا قول معلم گرامی فرزند آدم، پیامبر بزرگ شما علیه السلام. برای تان نرسیده که فرموده است:

«لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لِيُسلِطَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ شِرَارَكُمْ فَيَدْعُوْكُمْ خِيَارَكُمْ فَلَا يَسْتَجَابُ لَهُمْ» مسند البزار. البحر الزخار (۱/ ۲۹۳)، (ضعیف) صحیح و ضعیف الجامع للشیخ الألبانی (۳/ ۳۶۸).
 «مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ بِيَدِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ، وَذَلِكَ أَضْعَفُ الْإِيمَانِ»^۱ صحیح مسلم (۱/ ۶۹).

۱. شما باید به معروف امر کنید و از منکر نهی کنید، وگرنه خداوند متعال بدترین های تان را بر شما مسلط می سازد و (آنگاه) بهترین های شما دعا می کند و دعای شان اجابت نمی شود.
 «لتأخذن على يدي الظالم حتى تأطروه على الحق أطراً أو لِيُسلِطَنَّ اللَّهُ عليكم شراركم، فیدعو خیارکم فلا یستجاب لهم» شرح صحیح البخاری. لابن بطال (۱۰/ ۲۲).
 ترجمه: دستان ظالم را حتماً می گیرید تا او را به سوی حق برگردانید و یا (اگر دست ظالم را نرفتید) خداوند متعال بدترین های تان را بر شما مسلط می سازد و (آنگاه) بهترین های شما دعا می کند و دعای شان اجابت نمی شود.

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لِيُوشِكَنَّ اللَّهُ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عِقَابًا مِنْهُ ثُمَّ تَدْعُوْنَهُ فَلَا يَسْتَجَابُ لَكُمْ» سنن الترمذی ت شاكر (۴/ ۴۶۸).
 ترجمه: قسم به ذاتی که نفسم در دست اوست، شما به معروف امر می کنید یا از منکر نهی می کنید، و یا زود است که خدای متعال عذابی از سوی خودش بر شما برانگیزد که پس از آن دعا کنید و به اجابت نرسد.

۲. هر کس از شما کاری منکر را ببیند، باید با دست خویش آن را تغییر دهد؛ اگر نتواند، با زبان خود، اگر نتواند با دل خود، و این ضعیف ترین درجات ایمان است.
 احادیث فراوانی از پیامبر گرامی مان در مورد گرفتن دست ظالم، ایستادن در برابر ظالم، گفتن سخن حق در برابر ظالم با الفاظ مختلفی آمده است؛ اما متأسفانه از سوی علمای سوء و علمای دربار سلاطین ظلمه به گونه های مختلف تفسیر و تعبیر منفی شده اند. وضعیت به جایی رسید که اگر پادشاه جور و ظلم همواره بر پشت و سر مسلمان بکوبد، مالش را ظماً بستانند، آبرویش را بریزد، جانش را بگیرد و به عزت و داشته های مقدسش تجاوز کند، علمای دربار بگویند که صبر پیشه کنید که جزای صبر در برابر سلطان ظالم، بهشت است. و بدین

«شما می‌دانید که پیشوایان همه مذاهب‌تان اجماع دارند: زشت‌ترین منکراتِ پس از کفر، همان ظلم و ستمی است که در میان شما گسترش یافته، از آن پس، قتل نفس و بعد از آن... است. علما این معنی را توضیح داده‌اند که تغییر منکر با دل، با توجه به چشم‌پوشی از حالتی پنهانی، دشمنی با خداست. بنابراین هر که با ظالمی یا فاسقی بدون حالت اضطرار. همراهی یا معامله‌ای کند، هر چند سلام کردن برایشان باشد، یا با او مدارا و خوش رفتاری کند، به خسارت و زیان (ضعیف‌ترین ایمان) رسیده است.»

«گمان نمی‌برم شما از این مطلب آگاهی ندارید که کلمهٔ شهادت، نماز، روزه، زکات، حج و سایر عبادات در صورت نداشتن ایمان سودی ندارد؛ جز اینکه انجام دادن چنین شعائری بدون ایمان، انجام دادن برخی عادات، تقلید و هوس‌هایی است که وقت و سرمایه‌های فراوانی را ضایع کرده است.»

بنابراین اگر مسلمان باشید، دین‌تان شما را مکلف می‌کند؛ اگر خردمند باشید، معرفت و دانایی، شما را ملزم می‌سازد که همه سعی و تلاش‌تان را بر امر به معروف و نهی از منکر متمرکز کنید و کمترین چیزی که در این

گونه مردم مسلمان که روزگاری ظلم‌ستیز بودند و سکوت در برابر ظالم را گناه می‌شمردند، وسوسه‌های علمای دربار سبب شد که از قرن‌ها به این سو در عمق گودال سکوت در برابر ظلم به خواب ابدی بروند و ظلم و ستم را حق بلامنازع حاکم، سلطان، امپراتور و رئیس بدانند که هر گونه مخالفت، قیام و ایستادگی در برابر آن را گناهی نابخشودنی پندارند. در کشور ما چه بپارند خشکه مقدس‌هایی که ظلم و فساد حاکمان را توجیه می‌کردند و می‌کنند؛ حاکم ظالم، مفسد، بی‌دین، ریاکار، متعصب، قوم‌گرا، فاشیست و نماد همه بدی‌ها را در مقابل پول ناچیز یا وزارت و وکالت زودگذر، مسلمان، پرهیزکار، وطن‌دوست، خیرخواه و متدین تبلیغ می‌کردند و برای فریب مردم آستین بالا می‌زدند. ای خدای عادل! این گونه علمای دربار ظلمه را به سخت‌ترین عذاب در دنیا و آخرت گرفتار کن و انتقام مردم مسلمان را از این بدطینت‌ها بگیر! (مترجم)

حالت از شما انتظار می‌رود این است که دشمنی با ستم‌کاران و فاسقان را پنهان نگه دارید. اگر اندکی تفکر و تأمل به خرج دهید، خواهید دید که این داروی سهل، آسان و قابل دست‌رس، برای نجات هریک از شما از آنچه شکوه سرمی دهید، بسنده است. ادای این واجب برای هریک از شما لازم و متعین شده، اگرچه همه مسلمانان آن را ترک کرده و مهممل گذارند. اگر نیاکان شما واجب امر به معروف و نهی از منکر را ادا می‌کردند، به چنین ذلت و پستی‌ای که اکنون به سر می‌برید، گرفتار نمی‌شدید. دین شما همین است. دین آن است که فرد از آن فرمان برد نه آنکه جمعی از آن فرمان برداری کنند. دین عبارت از یقین و عمل بوده و علم و به حفظ سپردن در اذهان نیست. آیا فرض کفایی از جمله قواعد دین شما نیست و فرض کفایه آن است که مسلمان تکالیف خودش را انجام دهد بدون اینکه انتظاری از دیگران داشته باشد.

«ای مسلمانان! شما را به خدا سوگند می‌دهم: دینی که چیزی از آن نمی‌دانید، شما را فریفته نسازد، اگرچه بهترین ادیان باشد. همچنین این امر فریب‌تان ندهد که شما امتِ بهترین یا بهترین امت هستید؛ در حالی که اعتمادتان تنها به شعار: «لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم» منحصر شده است. هرچند که بهترین شعار، شعار مؤمنان است، ولی مؤمنان در کجای این شعار قرار دارند؟ من امتی را در مقابلم مشاهده نمی‌کنم که معنای حقیقی کلمه: «لا اله الا الله» را بداند؛ بلکه امتی را نگاه می‌کنم که او را کرنش و پرستش ستم‌کاران هلاک و نابود کرده است.»

«ای مردم! قصدم همان غیرمسلمانانی است که با حرف «ضاد» حرف می‌زنند، یعنی زبان‌شان عربی است؛ شما را دعوت می‌کنم که بدی‌ها، عداوت‌ها و آنچه پدران و نیاکان‌تان انجام داده‌اند را به فراموشی بسپارید؛

این همه اعمالی که به دست آشوبگران انجام یافت، کافی است. شما را برتر از آن می‌پندارم که با وجود خرد، روشنگری و راه‌یافتگی، راه‌ها و ابزارهای اتحاد را نشناسید.

ملت‌های اتریش و آمریکا را مشاهده کنید که علم و دانش راهنمای شان شد تا راه‌های مختلف و اصول اساسی اتحاد ملی، نه اتحاد دینی را به دست آورند؛ رفاق و همراهی جنسی، نه مذهبی را دریا بند و به ارتباط سیاسی نه اداری نایل شوند. ما را چه شده که فکرو اندیشه‌ای نکنیم تا یکی از این راه‌ها یا مشابه آنها را پیروی کنیم؟ خردمندان ما به عجم‌ها و بیگانگانی که بذر دشمنی می‌کارند، گویند: بگذارید امور خودمان را سامان دهیم. با علما، تفاهم و با برادران، مهربانی کنیم. در سختی‌ها مواسات و همکاری و در خوشی‌ها مساوات و برابری در پیش گیریم. بگذارید تا زندگی دنیای مان را تدبیر و چاره‌جویی کنیم و بگذاریم ادیان تنها در آخرت حکم و داوری کنند. بگذارید روی کلمات و اموری که در میان ما مساوی و برابر است، جمع شویم و آن کلمات این است: «زنده باد ملت، زنده باد وطن، زنده باد عزت و آزادی».

«شما را و مخصوصاً بزرگواران گرامی شما را دعوت می‌کنم، تأمل کنید، بینا شوید و نیک بنگرید که آینده‌تان به کجا خواهد رسید؟ آیا یک شهروند عربی خوارتر و حقیرتر از برادر غربی‌اش نیست؟ این غربی‌ای که شخصیتش مادی شده و هیچ دینی جز سودجویی ندارد، اگر برادری دینی را با برخی از ما اظهار نماید، هدفی جز دروغ‌گفتن و فریب دادن ما ندارد. آیا همین فرانسوی‌ها نیستند که دین‌داران را از دیارشان بیرون کنند و رفتاری کنند که انگار دین را فراموش کرده‌اند؟ لذا ادعای دین‌داری آنها در شرق درست نبوده، بلکه همانند صفیر شکاری در آن سوی دام‌هاست.

اگر دین در نگاه غربی‌ها اثری می‌داشت، دشمنی در میان لاتین و ساکسون وجود نمی‌داشت، بلکه آتش دشمنی میان طلیان و فرانسیس زبانه می‌کشید؛ شراره‌های دشمنی میان آلمان و فرانسه که هر دو غربی‌اند، بالا نمی‌شد.

غربی‌ها از نظر علم، سرمایه و قوت بازدارنده بسی ترقی یافته‌اند. اگر شرقی و غربی دو شهروند شوند، غربی‌ها سیادت و آقایی طبیعی بر شرقی‌ها خواهند داشت. اما شرقی‌ها در میان خودشان با همدیگر نزدیک‌اند و بر یکدیگرشان زیان و فریب روا نمی‌دارند.

غربی می‌داند چگونه سیاست کند و چگونه از دیگران بهره‌گیری کند، چگونه خوشحال شود و چگونه غمگین و متأثر. هرگاه در میان شما استعداد یا حرکت رقابت و هم‌سری با خودشان یا سبقت از خودشان را مشاهده کنند، عقل‌های شما را تحت فشار قرار دهند تا فاصله زیادی از آنها عقب بمانید، آنچنان که روس‌ها با پولندی‌ها، یهودی‌ها و تاتارها انجام دادند؛ البته روش تمام استعمارگران همین است. یک غربی هرچه مدت درازی در شرق به سربرد، هرگاه به صفت یک تاجرِ برخوردار از همه چیز از شرق بیرون شود، نهال شرق را می‌گیرد تا در وطن خودش غرس کند؛ چون همواره به باغ و بستان و سرزمین خویش افتخار کند و به دشت و دمنش عشق ورزد. هالندی‌ها مدت مدیدی در هندوستان و روس‌ها در قازان (پایتخت جمهوری تاتارستان) حضور داشتند، همان گونه که ما مدتی طولانی در اندلس سپری کردیم؛ خدمتی که ما برای علم و آبادانی عرضه کردیم، ایشان یک‌دهم آن را نیز انجام ندادند. فرانسوی‌ها هفتاد سال پیش از این در کشور الجزایر داخل شدند؛ از آن پس، برای مردم آن کشور اجازه خواندن روزنامه را نیز ندادند. انگلیسی‌ها را در کشور خودمان (سوریه امروزی) می‌بینیم که

گوشت خشک و گندیده و ماهی پوسیده ابحار کشور خودشان را برگوشت و ماهی تروتازه ما ترجیح دهند. زنه‌رای خردمندان! آیا این حالات را با چشمان بینا نمی‌نگرید؟!»

«و توای شرق برازنده و با عظمت! خدایت نگه دارد؛ مگر تورا چه شده و چه چیزی تورا از حرکت در مسیرت باز نشانده است؟ آیا زمین تو همان باغستان، تپه‌زارها، درختان پربار و خاستگاه علم و معرفت نیست؟ آیا آسمان تو مصدر نور و فرودگاه حکمت و ادیان نیست؟ آیا هوای تو همان نسیم گوارا و پاک از ابرو مه و تندباد نیست؟ آیا آب تو همان آب فراوان شیرین و زلال نیست که تلخی و شوری ندارد؟»

«ای شرق! خدای متعال تورا حفظ کند؛ مگر تورا چه رسیده که نظامت را مختل ساخته است. روزگار همان است که وضعیتش در مورد تو تغییر نکرده و قانونش را درباره تو بدل نکرده است؟ آیا سرزمین‌هایت تا هنوز آراسته و معتدل نیست و فرزندان همان‌هایی نیستند که از روی فطرت و شمار پیروزند؟ آیا نظام خدای سبحان در مورد تو همانند زمان نخست جریان ندارد و رابطه ادیان در میان فرزندان محکم و استوار نیست که مبنای آن بر عبادت خدای صانع و منع‌کننده از محرّمات تأسیس شده؟ آیا معرفت منعم در نگاه تو، حقیقی، ثابت و برقرار نیست که آفتاب آن بر سر تو طلوع کرده و با عزت نفس تأیید شده، وطن دوستی و نوع دوستی را مستحکم ساخته است؟»

«ای شرق! در رعایت خدای متعال ایمن باشی. چه چیزی تورا از حرکت بازمانده و به سکون و ایستایی فراخوانده است؟ آیا هنوز زمین‌هایت فراخ، آماده و فراوان نیست؟ معادن تو کافی و غنی نیست؟ حیوانات تو فزاینده و زاینده نمی‌باشد؟ آبادانی تو استوار و پیوسته نیست؟ آیا فرزندان پرورش یافته در آغوش توبه خیر نزدیک تر نیست؟ آیا فرزندان توبه حلم و

بردباری آراسته نیستند که دیگران آن را ضعف پندارند؟ آیا شرم و حیای آنها نیست که دیگران آن را جبن و بزدلی خوانند؟ آیا کرم و جوان مردی ایشان نیست که سایرین آن را اتلاف مال گویند؟ آیا قناعت آنها نیست که عجز نام گرفته است؟ آیا عفت ایشان نیست که آن را کم خردی نامیده اند؟ آیا حُسن رفتار ایشان نیست که ذلت تعبیر شده است؟ آری؛ ایشان از ظلم و ستم مصون نیستند، ولی این ستم را در میان خودشان مرتکب می شوند؛ از خدعه و فریب ایمن نیستند، لکن به آن افتخار نمی کنند؛ از زیان رساندن به کسی مصون نیستند، لکن این کار را همراه با خوف از خدای متعال انجام می دهند.»

«ای شرق! در رعایت خدای متعال محفوظ باشی. من چیزی جز روزگار نبینم که فرزندان تو را مستوجب این گونه شقاوت و سیاه روزی ساخته که مستلزم ذلت و زبونی آنها در نزد فرزندان برادرت یعنی غرب زبونی باشد. چرا به چنین روزگاری گرفتار شدی که اگر برادرت غرب، همکاری و کمک تولیدات خود را از تو قطع کند، فرزندان تو سر، تن و پای برهنه در تاریکی بمانند؛ بلکه به خاطر نداشتن آهن، مجبور شوند آرزوی بازگشت به عصر مس، بلکه به عصر حجر داشته باشند؟»

«ای شرق! خداوند تو را نگه دارد، بلکه خدای متعال برادرت غرب را نگه دارد؛ غربی که نیازمند به خودش و نیازمند توست. خداوند استبداد را بگشاید، بلکه خداوند استبداد را لعنت کند. استبدادی که مانع ترقی در زندگی شده و ملت ها را تا پایان ترین درجات انحطاط فرو برده است. لعنت بر مستبدان و ستمکاران!»

«ای غرب! خدایت نگه دارد و خوشحال داشته باشد. بدون تردید، فضیلت گذشته برادر خودت (شرق) را بر خویشتن شناختی، وفا و

بسند کرده‌ی، وصیت را به نیکی انجام دادی و راهیاب شدی. اکنون که بازوی برخی برادرزاده‌هایت زیر فشار قرار گرفته، آیا برخی بزرگان آزاداندیش شما برای فروریختن این دیوار نامیمون و شرارت‌خیزی که برادرت را در خود فشرده است، داوطلبانه به یاری و همکاری نمی‌شتابند تا برادران خویش را به سرزمین حیات (زندگی) و سرزمین پیامبران الهی و هدایت شدن راهنمایی کنند و از فضل تو سپاس‌گزاری کنند که دنیا دار پاداش است؟»

«ای غرب! دین‌تورا جز شرق حفظ نکند، اگر حیات خودش با آزادی ادامه یابد. فقدان دین، تورا به نابودی قریب الوقوع تهدید می‌کند. برای آشوب‌گرانی که روزی به ارتشی جرار و بزرگ تبدیل شوند، چه آمادگی‌ای دارید؟ آمادگی تو برای سرزمینت که آبستن یک انقلاب اجتماعی است، چیست؟ آیا همان مواد انفجاری‌ای را که از هزاران نوع تجاوز کند، آماده کرده‌اید؟ آیا برای گازهای خفکان‌آوری که دست‌یابی به آنها برای کودکان نیز سهل شده، چه آمادگی‌ای دارید؟»

«ای مردم! منظورم جوانان امروز است که مردان فردا خواهند بود؛ جوانان اندیشمند و مردان تلاشگر. برای شما از رسوایی، ضعف و درماندگی به سبب اختلاف ادیان پناه می‌خواهم. و از جهل شما نیز به خدا پناه می‌برم، جهل به اینکه پرستش مخصوص خداست؛ خدای سبحانی که دانای رازها و ضمیرهای انسان است: {وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً} [هود: ۱۱۸].»

«ای نوجوانان وطن! شما را سوگند می‌دهم. این مشیت انسانی را که جز زبان‌های شان، همه نیروهای آنها سست، ضعیف و ناتوان است،

۱. و اگر پروردگارت می‌خواست، همه مردم را یک امت (بدون هیچ‌گونه اختلاف) قرار می‌داد.

اعمال‌شان را با درنگ و تأخیر، معطل و بی‌کاره کرده‌اند، معذور بدانید. همچنین کسانی که در وجود آنها درد استبداد و تکیه بر دیگران یک‌جا شده و آنها را به ابزاری مبدل ساخته که اداره می‌شوند و توان اداره کردن را از دست داده‌اند. از شما مسئلت دارم که آنها را مورد خشم و ملامتی قرار ندهید. چون ایشان بیمار و گرفتارند؛ بند و زنجیرها بر آنها سنگینی می‌کند؛ برده‌ان‌شان لجام آهنین زده شده و زندگی‌شان را به گونه‌ای سپری می‌کنند که بهترین‌شان همان پدران شما هستند.»

«ای گرامی گوه‌ران! بدون تردید، از لای صفحات رساله «طبیعت‌های استبداد» جملاتی عبرت‌انگیز، برای تفکر، تدبر و اندرزهای کافی فراگرفتید؛ پس عبرت بگیرید و از خدای سبحان عافیت طلبید.

ما خو گرفته‌ایم که با بزرگان خویش مؤدب باشیم، هرچند گردن‌مان بریده شود. با ثبات و ایستادگی، چون ثبات میخ در زیر ضربات چکش خو کرده‌ایم. با اطاعت و انقیاد خو کرده‌ایم، هرچند ما را به سوی مرگ و هلاکت سوق دهد. ما خو گرفته‌ایم که خوار شدن را ادب بشماریم؛ ذلت را لطف؛ تملق را فصاحت؛ فرسودگی را وقار؛ ترک حقوق را بخشندگی؛ قبول اهانت را فروتنی؛ رضایت به ظلم را فرمان‌بری؛ دعوای طلب حق را سرکشی؛ بحث از عمومیات را یاهو‌گویی؛ نگاه کردن به فردا را آرزوهای طولانی؛ شجاعت و دلیری را تهو و بی‌باکی؛ حمیت را حماقت؛ شهادت را بداخلاقی؛ آزادی بیان را وقاحت؛ آزادی فکر را کفر و حب وطن را جنون و دیوانگی بشماریم.

اما شما که خدای متعال از بدی‌ها حفظ‌تان کند! از شما تقاضا دارم به گونه‌ای متفاوت از امور یادشده رشد کنید. در سایه تمسک به اصول دین‌تان بدون توجه به اوهام قانون‌گذاران رشد کنید. قدر و منزلت نفس خود را در زندگی بشناسید و آن را گرامی بدانید. قدر و مکانت روح خود

را بشناسید که جاویدان است و به ثواب و پاداش نایل خواهد شد. از سنت‌های پیامبران الهی پیروی کنید و غیر از آفریدگار بخشنده بزرگ، از هیچ کس نترسید.

از شما تقاضا دارم که کاخ‌های افتخارتان را بر قله‌های بلند همت و مکارم اخلاق بنیاد گذارید، نه بر سراسنخواری‌های پوسیده. بدانید که شما آزاد آفریده شده‌اید تا گرامی و ارجمند بمیرید. تلاش کنید که این دوروز زندگی را نیکو و پسندیده زندگی کنید، تا برای هر کدام شما میسر باشد که در امور خویش سلطانی مستقل بوده و جز حق، هیچ کسی را فرمان‌روای خویش ندانید. و برای مردم خویش، و امدا و فایده‌ای باشید که هیچ کمک و همکاری را از آنها دریغ نورزید. فرزند نیکوکار وطن خود باشید و از فکر، وقت و مال خود در راه خدمت به وطن دریغ ندارید. دوست‌دار انسانیت باشید و به گونه‌ای کار کنید که بهترین مردم باشید و بهترین مردم کسی است که نفعش برای مردم بیشتر برسد. بدانید که زندگی عبارت از عمل است و بدترین بیماری عمل کردن، نومیدی است. خوشبختی عبارت از امید است و بیماری امید، همان تردید است. بدانید که قضا و قدر در دست خدای متعال است که آن را می‌داند و به اجرا می‌گذارد. ولی قضا و قدر در نگاه مردم، کار و تلاش است. و یقین داشته باشید که هر اثری در روی زمین، نتیجه کار و عمل برادران بشر است. هر کار بزرگی را شخصی آغاز کرده و بعد از آن دیگری آن را دنبال کرده تا به کمال رسیده است؛ لذا انسان احساس عجز و ناتوانی را به خودش راه ندهد. جز خیر و نیکی توقع نداشته باشید. بهترین خیر برای انسان آن است که یا آزاده و سلحشور زندگی کند یا بمیرد.»

«انگار سوالی را از شما می پرسم که تاریخ غلبه شرق و غرب بر یکدیگر از من می پرسد، و پاسخ می دهم:

ما در عرصه های علم، نظام و قوت پیشرفته تر از غرب و پیشوای او بودیم. زمان سپری شد و کاروان غرب به ما پیوست. مسابقه زندگی گاهی به سود ما و زمانی به نفع غرب بود؛ طوری که اگر در شجاعت بر غرب چیره می شدیم، در عدد و شمار از ما برتری می گرفت. اگر از نظر ثروت و سرمایه بر غرب غالب می شدیم، از نظر وحدت و همبستگی اش بر ما برتری می یافت. اخیراً زمانی فرارسید که غرب، راه ترقی در پیش گرفت و در حوزه های علم، نظام و قوت برتری یافت. افزون بر ترقی در عرصه های فوق، امور زیر را نیز به آن ضمیمه کرد:

- ۱- نیروی اجتماعی ملت های بزرگ.
 - ۲- نیروی باروت؛ طوری که بر نیروی شجاعت خط بطلان کشید و برای عدد و شمار اعتبار بخشید.
 - ۳- نیروی اختراع اسرار کیمیا و مکانیک.
 - ۴- نیروی زغال که طبیعت به او اعطا کرده بود.
 - ۵- نیروی جنبش شکستن زنجیرهای استبداد.
 - ۶- نیروی امنیت بر عقود شرکت های بزرگ سرمایه گذاری.
- این نیروها با پیشرفت غرب هماهنگ و همنا شد که در مقابل آن، شرق جز افتخار کردن به نیاکان که دستاویزی بر ضد اوست و غرور بردین برخلاف دین، چیزی نداشت. مسلمانان با نیروهای غرب طوری مقابله می کردند که هنگام یأس و ناامیدی گفته می شد: {حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ}

[آل عمران: ۱۷۳] و با امر قرآن کریم مخالفت کردند: تا می‌توانند در برابر آنها نیرو آماده کنند، نه اینکه تا می‌توانند نماز بخوانند و روزه بگیرند.

انگار از شما پرسیده می‌شود: آیا بعد از ایجاد این همه نیرو در غرب و استیلای غرب بر بیشتر کشورهای شرق، راهی برای رهایی و نجات بقیه وجود دارد؟ قطعاً و بدون تردید پاسخ می‌دهم: نجات از استیلای غرب مقدور است و شاید سهل و آسان نیز باشد؛ شکستن زنجیرهای استبداد، درست‌ترین و صائب‌ترین راه تحقق آن است. جوانان و نوجوانان ده واژه ذیل را بر جبین خویش بنویسند:

- ۱- دینم؛ در آشکار و پنهان با من است.
- ۲- از حق هر جایی که بود، حمایت می‌کنم و هیچ باکی ندارم.
- ۳- آزاده‌ام و آزاده جان خواهم سپرد.
- ۴- مستقلم، جزبه خودم و عقلم، به کسی تکیه نمی‌کنم.
- ۵- تلاشگرو آینده‌نگرم، نه انسان گذشته‌ها و حکایت‌ها.
- ۶- خودم و منافعم قبل از هر چیز دیگری.
- ۷- زندگی؛ تلاشی لذت بخش است.
- ۸- وقت؛ عزیز و گران بهاست.
- ۹- عزت و شرف تنها در علم نهفته است.
- ۱۰- از هیچ چیزی جز خدا نمی‌ترسم.

«و توای وطن دوست داشتنی! در نفس‌های ما گرمی و در قلب‌های مان مقدس هستی. ارواح مان مهرتورا مشتاقانه بردل می‌پروند. این وطنی که ضعفای آن گریه کنند: چشم‌ها برای تو اشک ریزند. یاد تو آرزوها را شیرین کند. تا چه زمانی بازیچه اشخاص خوار، زبون و فرومایه خواهی بود؟ بر فرزندان ستم روا دارند و دوستان تورا ذلیل سازند. فرزندان دوست دار تورا

رانده و دور سازند و راه‌ها و دروازه‌ها را بر روی مساکین و مستمندان ببندند؛ آبادی‌ها را ویران و سرزمین‌ها را از ساکنان آن خالی کنند.

ای وطن گرامی! آیا وسعت و فراخی سرزمینت برای فرزندان تنگ شد؟ یا اینکه آغوشت برای جگرگوشه‌هایت تنگ شد؟... هرگز؛ اما شخصیت‌های سرکش، اباورز، حامی و آزاده را از دست داده‌ای.

ای وطنی که قلبت سوزان و شعله‌ور است! آیا از این همه اشک‌ها و خون‌ها سیراب نشده‌ای؟ البته؛ اشک‌های زنان شوهرمرده و خون‌های فرزندان بی‌گناه، نه اشک‌های پشیمان‌ها و نه خون‌های ستمگران. زنها! بنوش و گوارایت باشد و برسفاهت و نادانی اشخاص بی‌نام و بی‌مقدار، اظهار تأسف مکن و اندوهگین مشو که آنها از بزرگی و ارجمندی بهره‌ای ندارند. و زنان نیز از جرمند و اشک‌ریز دلیر نیستند. مردان نیز بزرگوار و شهدایی ارجمند نیستند. طوری که می‌دانم، در میان آنها. خداوند بیامرزشان. چقدر مردان آزاده و غیور اندک است و در زمره آنها چه اندک اند مردانی که می‌گویند از ظالمان و ستمگران هراسی ندارند.

ای وطن مهربان! خداوند متعال عناصر و اجزای بدن‌های ما را و آغوش مادران ما را از تو ساخته است. از غذاهای برگرفته از تو برای مان روزی عطا کرده و شیر مادران را آماده ساخته است. آری؛ خدای سبحان ما را از تو آفریده و شایسته است که اجزای خودت را دوست بداری و بر جگرگوشه‌هایت مهر بورزی. همچنان که در قانون طبیعت این حق برایت عطا شده که بیگانه‌ای را که سرشت او از محبت و دوستی تو ابا دارد، دوست نداری؛ بیگانه‌ای که تو را اذیت کند، پیوسته آزارت دهد و هیچ موالاتی با تو ندارد؛ فرزندان تو را با دشواری‌ها روبه‌رو سازد؛ خودش را در امور تو شریک گرداند؛ داشته‌های معادن، گنج‌ها و عناصر گران‌بهای زیرزمینت را به سرزمین خودش انتقال

دهد؛ تو را غرقه دریای فقر و ناتوانی سازد تا وطن خودش را ثروت مند و آبادان سازد؛ در چنین کار و رفتاری، نه اینکه هیچ ملامتی متوجه او نیست، بلکه خداوند کارش را مبارک سازد.»

«ای مردم! خداوند سبحان شما را بهترین شخصیت‌های امروز و سازوبرگ فردا بگرداند. خطاب من به شما این است: ترقی و انحطاط چیست؟ اگر اندکی نیز بیدار شدید، جای مژده و خوشحالی برای من بوده و سلام خدا بر شما باد! در غیر آن، همه حرف‌ها برباد رفته و نابود شده است، آنگاه سلام به همان استخوان‌های فرسوده و پوسیده‌ای که مخاطب من قرار می‌گیرند.

استبدادی که ملت را تا آنجا پست و منحط ساخته که اگر بمیرد، استبداد نیز با او می‌میرد. این مورد شواهد بی‌شماری از گذشته و حاضر دارد. اما رسیدن ملت‌ها تا شامخ‌ترین قله ترقی که درخور انسانیت است، زمان تا هنوز به هیچ امتی اجازه نداده که نمونه شایسته چنین ترقی‌ای باشد. زیرا تاکنون چنان ملتی به میان نیامده که بر مبنای آرای عمومی برای خودش حکومتی بسازد که در آن شائبه استبداد، هرچند به نام وقار و احترام، دخالت نداشته باشد. یا ایجاد نوعی اغفال اگرچه با کشت بذر اختلاف دینی یا جنسی در میان مردم باشد، دخیل نباشد.

انگار حکمت الهی هنوز بشر را سزاوار و واجد شرایطی نمی‌داند که با محبت و ورزی در میان افراد و قناعت به مساوات حقوقی در بین طبقات، به سعادت اخوت و برادری عمومی نایل شود.

آری؛ مثال‌های اندکی از ترقی نزدیک به کمال، در قرن‌های گذشته وجود یافته است مانند جمهوری دوم روم، دوران خلفای راشدین و همانند پاره‌ای از زمانه‌ها در دوران پادشاهان منظم و سامان یافته، نه پادشاهان

فاتح و غالب، همچون انوشیروان، عبدالملک اموی، نورالدین شهید و پطر کبیر. و مانند برخی از کشورهای که در اجرای احکام و جلوگیری از فساد و تباهی موجوده عصر کنونی پیروز شده‌اند. من به گونه کوتاه و اجمال به شرح منتهای ترقی ملت‌های یادشده می‌پردازم و موازنه و مقایسه آن با مراحل و درجات ترقی سایر ملت‌ها را به خواننده می‌گذارم.

شاید خواننده‌ای که در سرزمین استبداد زاده شده و احوال ملت‌ها را مطالعه نکرده باشد، از دریچه شک به این نوشته‌ها بنگرد که هیچ‌گونه سرزنش و انکاری متوجه او نیست؛ چون ایشان همانند کور مادرزادی است که معنای دیدگاه‌های روشن و مفهوم چشم‌اندازهای درخشان را درک نمی‌کند.

بدون شک، ترقی و پیشرفت در حوزه استقلال شخصی در سایه حکومت‌های عادل به مراحل می‌رسد که در برخی ابعاد زندگی، به همان وعده‌هایی شباهت پیدا می‌کند که ادیان برای اهل سعادت در بهشت داده‌اند. حتی انگار که هر شخص با وطن و مردم خویش جاودانه زیست دارد. انگار که ایشان در هر مطلب و منظوری امین است؛ نه او حکومت را به ظلم و بیداد مجبور سازد و نه حکومت او را خوار و زبون واگذارد. ایشان بر امور زیرایمی دارد:

۱- جسم و جان‌ش در سایه حراست و نگهبانی حکومت، سلامت و امین است. حکومتی که با همه توان از محافظت او در سفر و حضرش تغافل نکند، بدون اینکه ایشان از بار سنگین حفاظت خویش بردوش او آگاه شود. حکومت، او را همانند هوا در احاطه خویش نگهبانی کند، نه مانند احاطه دیواری که اگر به هر سو روی گرداند یا حرکت کند، صورتش به آن اصابت کند.

۲- در لذت‌های جسمی و فکری به سبب توجه حکومت در امور عامه

امین است. اموری که متعلق به آرامش جسمی، نظری و عقلی بوده تا جایی که خیابان‌های فراخ، آذین‌بندی‌های شهرداری، پارک‌ها، گردشگاه‌ها، باشگاه‌ها، انجمن‌ها، مدارس، سازمان‌ها، فرهنگستان‌ها و امثال آنها، همه برای اشباع لذت‌های او ایجاد شده است که مشارکت مردم در این امور نوعی ابراز احسان‌شان پنداشته می‌شود. با چنین دیدگاه و پنداری، هیچ کاستی و کمبودی نسبت به خوشبخت‌ترین مردم ندارد.

۳- در آزادی خویش امین است؛ گویی ایشان به تنهایی بر روی زمین آفریده شده که هیچ کسی در امور شخصی‌اش نظیر دین، فکر، عمل و آرمان او به اعتراض و مخالفت برنخیزد.

۴- در قلمرو کار و حوزه فعالیت خویش امین است؛ انگار سلطانی ارجمند و گرامی است که در راه اجرای اهداف و مقاصد سودمندش برای ملتی که ایشان یکی از آنهاست، مانع و مخالفی وجود ندارد.

۵- در شایستگی‌ها و برتری‌ها امین است؛ گویی ایشان در میان ملتی زندگی دارد که منزلت، شرف و قوت کلیه افراد آن با هم برابر است. ایشان به هیچ کسی برتری داده نشود و هیچ کسی بر او برتری نداشته باشد، مگر تنها برتری فضیلت و شایستگی.

۶- در عدالت امین است؛ انگار که ایشان امانت‌دار میزان حقوق است که از کم‌دهی هراسی ندارد؛ او فروشنده کالای گران‌بهای است که از پرداخت بهای اندک بیم ندارد. اطمینان دارد که اگر شخص شایسته و بایسته‌ای برای پادشاهی باشد، به تخت سلطنت نایل شود و هرگاه جنایتی از ایشان سرزند، از کیفر آن نجات نیابد.

۷- در مال و ملک امین است؛ چنانکه سرمایه کم‌وبیشی که از راه مشروع به دست آورده و خداوند متعال آن را به خاطر او آفریده است، در موردش

از کسی بیم ندارد. همچنین که اگر به مال دیگری نگاه کند، چشمانش کشیده شود.

۸- با تضمین قانون، حمایت ملت و بذل خون، بر شرف خویش امین است؛ حقارت جز در برابر وجدانش احساس نکند و ذائقه تلخ ذلت و خواری را نشناسد.

نمی‌خواهم خواننده را با شمردن اوصاف زندگی اسیراندوه‌گین سازم، لذا به همین سخن کوتاه بسنده کنم: اسیر زمام نفس خودش را هم در اختیار ندارد؛ در گور خویش نیز امانت دار استخوان‌های خودش نیست. با وجود کثرت‌شان، هرگاه به مستبد یا گروه مستبد نگاه کند، به سرعت از خدای متعال پناه طلبد. اگر از کنار یکی از دفاتر دولتی عبور کند، شتابش بیشتر شده و به طور مکرر گوید: «ای پروردگار! کمک تو را می‌طلبم که این خانه، بدترین خانه‌هاست؛ همانند کشتارگاهی است که ساکنانش یا ذبح‌کننده‌اند یا ذبح‌شونده. این خانه به سان مستراحی است که جز اشخاص ناچار به آن وارد نشوند».

گاهی ترقی در عرصه استقلال شخصی در کنار خانواده و عشیره به جایی رسد که انسان در حالتی خودش را توانا و بی‌نیاز از همه عالم تصور کند و در حالتی دیگر خودش را عضو حقیقی جسم زنده خانواده، سپس ملت و پس از آن بشرپندارد.

در تقسیمات بشری به ملت‌ها، پس از آن به خانواده‌ها و سپس به افراد، همانند تقسیمات کشورها به شهرها و بعد از آن به خانه‌ها و پس از آن به مرافق (منافع و ابزار) نگاه می‌شود. طوری که هر مرفق (ابزار) باید وظیفه معین و مناسب خویش را انجام دهد؛ در غیر آن، ساختار و ایجادش بیهوده بوده و سزاوار نابودی است. همچنین هر انسانی باید خودش را برای انجام

وظیفه‌ای جهت سامان بخشیدن زندگی خانواده‌اش و بعد از آن زندگی مردمش آماده کند. بنابراین، هر عضوی که شایسته انجام وظیفه‌ای نیست یا وظیفه مناسب خودش را انجام نمی‌دهد، خوار و زبون است. هر کسی که بدون وجود عجز و ناتوانی طبیعی، بردوش دیگران زندگی کند، سزاوار مرگ بوده و شایسته شفقت نیست؛ زیرا ایشان همانند غده چرکینی در جسم یا ناخنی اضافی، مستحق بریدن و بیرون کردن است. به همین جهت شرایع آسمانی، لهو و لعبی که در آن ورزش و تفریح نباشد، نشئه‌ای که عقل و جسم را مختل سازد، قمار و ربا را که در آنها نوعی کار و تبادل وجود ندارد، حرام کرده‌اند. خداوند متعال، رُفتگر را بر حجامت‌کننده و نانوا را بر شاعر، فضیلت و برتری بخشیده؛ چون صنعت و پیشه رُفتگر و نانوا سود و منفعت بیشتری برای مردم دارد.

ترقی، ساختار ملت‌ها را به گونه‌ای سامان می‌دهد که هر فرد ملت زمام اختیار خودش را کلاً در دست می‌گیرد و کلاً در اختیار مردم خویش می‌باشد. ملتی که هر فرد آن آماده باشد تا جان و مالش را در راه ملت قربانی کند، آن ملت به دلیل آمادگی آحاد مردمش برای چنین قربانی بزرگی، از فداکردن مال و جان آنها بی‌نیاز شود.

ترقی در قوت، اگر با علم و مال تحقق یابد، از سایر ترقی‌هایی که در گذشته بیان شد، امتیاز و برتری‌هایی دارد؛ همان گونه که سرانسان بر سایر اعضای بدنش مزیت و برتری‌هایی دارد. چنانکه سرانسان مرکزیت عقل و محوریت حواس را احراز کرده و به این سبب، بر سایر اعضا برتری و امتیاز یافته و تمام اعضا را در رفع نیازهای شان به کار می‌گمارد. همچنین حکومت‌های نظام یافته، زمینه‌های ترقی افراد و گروه‌های را در جهت فراگیری علم و کسب ثروت فراهم می‌کنند. چنین

افراد یا ملت‌ها به طور طبیعی بر افراد یا ملت‌هایی که استبداد منحوس و نامبارک آنها را تا ژرفنای جهل و فقر به انحطاط فرو برده است، سلطه و توانایی دارند.

بحث در مورد ترقی در فضایل و کمالات به سبب خصلت‌های برگزیده، یعنی بحث درباره ترقی‌ای که با روح آدمی یا به ماورای این زندگی تعلق دارد، باقی مانده است. در این نوع ترقی، انسان بر نردبان رحمت، مهربانی و نیکی‌ها بالا می‌رود. این نوع ترقی، بحث‌های درازدامنی دارد که منابع آن احکام کتاب‌های آسمانی، کتاب‌های اخلاق، سیرت، سرگذشت و کارنامه‌های شخصیت‌های مشهور و بزرگ ملت‌هاست. در بحث این نوع ترقی، به همین گفتار بسنده می‌کنم که انسان‌ها به مراتب و درجاتی نایل شوند که برای زندگی خویش اهمیتی ندهند، جز با توجه به درجه‌های ذیل: نخست، حیات ملتش اهمیت دارد؛ بعد از آن دست‌یابی به آزادی خودش، سپس ایمن‌بودن شرفش، از آن پس محافظت و نگه‌داری از خانواده‌اش، پس از آن حراست و نگهبانی از حیاتش، مالش و... و گاهی احساسات ایشان همه دنیاى انسانیت را در بر می‌گیرد؛ گویی که قومش، بشریت بوده و نه قبیله‌اش و وطنش تمام زمین است، نه شهر خودش. محل سکونتش هر جایی است که آرامش خویش را دریابد. خودش را مانند حال و خوی اسیران در عقب دیوارهای خانه مخصوصی مقید و پنهان نکرده و به آن افتخار نمی‌کند.

گاهی انسان از امارت، بالاتر صعود کند، چون در آن معنای کبر و خودبینی را نهفته بیند؛ از تجارت برتری جوید، چون در آن تزویر، دروغ و ناخوشتن‌داری وجود دارد. لذا شرافت را در شخم‌زدن بیند، سپس در چکش‌پندارد، از آن پس در قلم‌جست و جو کند. لذت را در بازسازی،

نوسازی، ابتکار، اختراع و جست‌وجو بیند نه در نگهبانی از کهنگی‌ها؛ پنداری که مسئولیت ترقی قاطبه بشریت را به دوش می‌کشد.

خلاصه سخن

ملت‌هایی که با سعی و تلاش خویش زنجیرهای استبداد را شکسته‌اند، از سعادت و شرف حسی و معنوی به مراتبی رسیده‌اند که هیچ‌گاهی در فکر اسیران استبداد خطور نکند. ملت بلژیک در مخارج و مصارف خویش به ربح بانک دولتی اکتفا کرده و تکالیف دولتی را یک سره لغو کرده است. این ملت سوییس است که یک نفر در زندانش محبوس نیست. ملت امریکا به مرحله‌ای رسیده است که نقره را از حالت نقدینگی بیرون کشیده و به متاع تبدیل کرده است. ملت جاپان خزانه‌های فراوان طلا را از اروپا و امریکا بیرون کرده و در مقابل بهای امتیاز اختراعات و چاپ تألیفات خویش به دست آورد.

این ملت‌ها از لذت‌های حقیقی که هرگز در اندیشه اسیران خطور نکند، بهره برده‌اند؛ مانند لذت علم و آموزش دادن آن، لذت بزرگی، شرف و حمایت، لذت ثروت‌مندی و بخشندگی، لذت محترم‌بودن در دل‌ها، لذت نافذشدن رأی درست، لذت محبت پاک و سایر لذت‌های روحی.

اما لذت‌های اسیران و جاهلان منحصر به مشارکت یا حضور حیوانات وحشی در رستوران‌ها و میخانه‌ها و تهی‌شدن از شهوت است؛ گویی بدن‌های آنها ظرف‌هایی است که پرو خالی شود یا جسم‌های آنها همانند دمل‌های چرکینی است که وظیفه‌شان تولید چرک و دفع آن است.

سودمندترین پدیده‌ای که ترقی در زندگی بشر به آن دست یافته، آن است که اصول حکومت‌های سامان یافته را با محکم‌ترین و دقیق‌ترین قواعد و ساختار به عنوان سد متین و استواری در برابر استبداد برافراشتند؛ چه، استبداد ریشه همه فسادهاست. و هیچ قوت و نفوذی را فوق قوت شرع قرار ندادند و شرع، همان ریسمان محکم خدای متعال است. قوت تشریع یا قانون‌گذاری را به دست ملت سپردند و ملت برگمراهی اجماع نکند. در محاکم، سلطان و بی‌نوا را یکسان و برابر محکمه کنند؛ گویی که از عدالت محکمه بزرگ الهی حکایت دارد. برای کارگران و کارمندان حدود و ثغوری تعیین کردند که از مرزهای وظایف شان تجاوز نکنند؛ انگار همانند فرشتگانی اند که از هیچ امری نافرمانی نکنند. قاطبه ملت با هوشیاری و بیداری از مسیر حرکت حکومت شان نظارت و مراقبت کرده و لحظه‌ای غفلت نکنند؛ همان گونه که خدای متعال از اعمال و کردار ستمگران غافل نباشد.

برترین قله ترقی که ملت‌ها از آغاز تاریخ تاکنون به آن نایل شده‌اند، ترقی عصر کنونی است. در حالی که تا امروز دلیلی ارائه نشده که بشر در راستای سعادت زندگانی، نسبت به عصرهای گذشته تا عصر حجر ترقی کرده باشد، حتی زمانی که انسان عریان می‌زیست و هر جایی که میل داشت رفت و آمد می‌کرد. آثاری که مشاهده شده دلالت ندارد که علم و آبادانی ترقی بیشتری داشته، چه، علم و آبادانی دوازاری اند که هم سزاوار سعادت آفرینی است و هم درخور بدبخت‌سازی. و پیشرفت این دوازاری یکی از سنت‌های کاینات است که خدای متعال برای زمین و ساکنانش اراده کرده است. خداوند علیم دامنه ترقی، آرایش و اقتداری را که ساکنان زمین به آن رسد، چنین وصف کرده است: {حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ

قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ {
[یونس: ۲۴]. این آیه کریمه دال بر آن است که دنیا و ساکنانش هنوز در آغاز
ترقی قرار دارند. این امر، با اینکه برحسب اخبار کتاب‌های آسمانی مقدار
سپری شده عمرزمین بیشتر از مقدار باقی مانده آن است، در تعارض قرار
ندارد؛ چون عمرچیزی و ترقی چیز دیگری است.

۱. تازمانی که زمین، زیبایی خود را یافته و آراسته می‌شود و اهل آن مطمئن می‌شوند که
می‌توانند از آن بهره‌مند شوند، (ناگهان) فرمان ما، شب‌هنگام یا در روز، (برای نابودی آن)
فرامی‌رسد؛ و آنچنان آن را درو می‌کنیم که گویی دیروز هرگز (چنین کشت‌زاری) نبوده است.

استبداد ورهایی از آن

در موضوع بحث ما، هیچ مدرسه‌ای بزرگ‌تر از تاریخ طبیعی و هیچ برهانی نیرومندتر از استقرا نیست. هرکس در تاریخ و استقرا جست‌وجو کند، مشاهده خواهد کرد که انسان روزگاری طولانی در حالت طبیعی که «دوره درندگی» نامیده شود، زندگی کرده است. در کنار آب‌ها به حرکت پرداخته، نیاز به حضانت (سرپرستی) در دوره کودکی و نیاز به انس گرفتن با هم‌نوع در دوره بزرگ‌سالی آنها را کنار هم دیگر قرار می‌داد. خوراک خویش را از نباتات طبیعی و دریدن حیوانات ضعیف در خشکی و دریا تهیه می‌کرد. امور او را «اراده» تدبیر و رهبری می‌کرد و ساختار نیرومند بدنش او را به مکانی که رزق و خوراک بیشتری داشته باشد، هدایت می‌کرد.

سپس بسیاری از انسان‌ها به مرحله بدویت یا بیابان‌گردی ترقی کردند که «دوره اندوختن» نامیده می‌شود. در این دوره عشایر و قبایل خوراک‌شان را از حیوانات شکارشده ذخیره می‌کردند و هنگام نیاز، مورد استفاده قرار می‌دادند. در این زمان، نیاز به اندوختن مال، چارپایان، حمایت از ذخایر، چراگاه‌ها و آب‌ها از دخالت دیگران، آنها را در کنار هم دیگر جمع می‌کرد.

بعد از آن بخش وسیعی از انسان‌ها به سوی زندگی شهری عبور کردند؛ در روستاها سکونت گزیدند و برای امرار زندگی‌شان به کشت و زراعت زمین‌های حاصل‌خیز پرداختند. اما آنها در سختی زندگی می‌کردند، شاید اعمال خودشان، آنها را در خور زندگی کردن در چنین سختی‌ای کرده بود؛ زیرا انسان از قانون آفریدگار تعدی و تجاوز کرد. چون آفریدگارش او را آزاد آفرید تا در زمین سیر کند، نعمت‌های خدایش را ببیند، ولی او آرامش گزید، از حرکت بازماند و در جهل و ذلت آرمید. خداوند متعال زمین را مباح آفرید، ولی انسان به آن مشغول شده و برای خویش برگزید. لذا خدای متعال همان کسی که زمین او را غصب می‌کند و او را اسیر می‌سازد، بر ایشان مسلط ساخت. این نوع انسان‌ها بدون جمع شدن در کنار همدیگر (بدون جامعه) زندگی می‌کنند. خواهش‌ها، آرزوها و قانون شهرنشینی بر آنها حکومت می‌کند که باید ظالم یا مظلوم باشد.

سپس دسته‌ای از انسان‌ها به مرحله «تصرف» یا «تصرف در ماده» ترقی کردند که همان صنعتگران هستند و یا تصرف در نظریات که اهل علوم و معارف‌اند. این تصرف‌کنندگان ساکنان شهرها هستند که اگر جسم‌شان در میان دیوارهایی زندانی شود، عقل‌های‌شان در بی‌کرانه کاینات به پرواز درآید. رزق‌شان افزایش یافت و متناسب با آن، نیازهای‌شان نیز فزونی گرفت؛ اما اکثر آنها تاکنون راه حق برای سیاست و تدبیر امور گروه‌های بزرگ بشری نیافته‌اند که این امر سبب ایجاد حکومت‌های متنوع شده و هیچ ملتی نتواند به استقرار نوع حکومتی مبتنی بر رضایت عامه مردم نایل شود؛ بلکه هر ملتی با تقبل دگرگونی‌های سیاسی به روش آزمون و خطا یا به طریق غلبه اجتهاد احزاب یا رجال استبداد درگیر این امر مهم هستند.

تثبیت شکل (نوعیت) حکومت، از بزرگ‌ترین و باستانی‌ترین مشکل

بشرو بزرگ‌ترین میدان کارزار افکار و اندیشه‌های پژوهشگران است و کمتر انسانی سراغ شود که در این میدان بر پشت فیل فکر، یا بر سر اشتر جهل، یا بر اسب فراس است و یا بر الاغ حماقت جولان نکرده باشد. تا زمان اخیر فرارسید که انسان غربی به سفرهای خطر خیزی در این میدان به سیرو جولان درآمد؛ با عمق اندیشه و دقت ژرف بر مرکب بخار سوار شد. در این باب برخی قواعد اساسی مقرر کرد که عقل‌ها و تجربه‌ها به کمک آن اقدام کرد و حق به صورت یقینی در آنها آشکار شد. سرانجام این قواعد در نزد ملت‌های متمدنی، از مقررات اجتماعی شمرده شد. این امر، با پارچه‌پارچه شدن سیاسی و اختلاف گروهی ملت‌ها تعارض ندارد؛ چون اختلاف آنها برخاسته از راه‌های تطبیق همان قواعد و فروعات‌شان با احوال خصوصی ایشان است.

با آنکه قواعد یادشده در غرب به قضایای بدیهی تبدیل شده است، در حالی که هنوز در شرق، مجهول، ناشناخته و نفرت‌انگیزند؛ چون گوش‌های‌شان چیزی از آن نشنیده، برخی در مورد آن التفات و دقتی نکرده و برخی دیگر آن را قبول نکرده‌اند. زیرا آنها یا صاحبان غرض‌اند یا قلب‌های‌شان را دزدیده‌اند و یا قلب‌های‌شان بیمار است.

من برای جلب توجه و دقت خوانندگان، رئوس مسائل برخی مباحث آن را که حیات سیاسی به آنها بستگی دارد، مطرح می‌کنم و پیش از وقت آن را قابل یادآوری می‌دانم. استبداد در مباحث گذشته چنین تعریف شده بود: «استبداد عبارت از حکومتی است که در میان او و ملت رابطه معین، معلوم و حفاظت شده با قانون نافذ الحکم وجود ندارد». همچنین نظر خوانندگان را به این معنی معطوف بدارم که وعده‌های کسی که تولیت سلطه‌ای را به دست می‌گیرد، هر که باشد و هر عنوانی داشته باشد، قابل اعتماد نیست.

همچنین برتعهد و سوگندش در مورد رعایت دین، تقوا، شرف، عدالت و مقتضیات مصلحت عامه اعتباری نیست. و امثال آنها از قضایای مبهمی است که بر زبان هر راست‌کار و بدکاری جریان دارد. این امور در حقیقت، حرف‌های مبهم و بیهوده است؛ چون کسی که هرگونه ظلم و جور را از مردمش دریغ نداشته باشد، تأویل سوگند برایش سهل و آسان است. زیرا جور و خشونت، لازمه طبیعت قوت باشد و قوت، جز با قوت دفع نشود. اکنون به مباحثی بازگردیم که می‌خواستم آن را جهت دقت و توجه خوانندگان مطرح کنم که به قرار ذیل است:

۱- آیا ملت، عبارت از مردم است؟

آیا ملت توده‌ای از مخلوقات فزاینده است؟ یا گروهی از بردگان مالک متغلب‌اند و وظیفه‌شان اطاعت، انقیاد و فرمان برداری است هرچند با اکراه باشد؟ یا ملت عبارت از جمعیتی است که آنها را روابط دین، جنس، زبان، وطن، حقوق مشترک و جامعه سیاسی اختیاری جمع کرده و در آن هر شخص در پرتو قاعده اسلامی‌ای که برترین و عالی‌ترین قاعده سیاسی است، حق اظهار نظر دارد. و آن قاعده این است: «كُلُّكُمْ رَاعٍ، وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»^۱ صحیح البخاری (۲/۵).

۲- حکومت چیست؟

آیا حکومت عبارت از سلطه و قدرت دست‌یابی و تصاحب کردن فرد بر جمع است که بر مقدرات مردم تصرف کند و از اعمال آنها بهره‌برداری کند و خودش هرچه خواست، انجام دهد؟ یا حکومت عبارت از وکالتی است که بر مبنای اراده ملت برای اداره امور عامه و مشترک ملت برپا شده است؟

۱. هر کدام شما چوپانید و هر کدام شما از رعیت خویش مسئول است.

۳- حقوق عمومی چیست؟

آیا حقوق عمومی همان حقوق تک تک پادشاهانی است که مجازاً به ملت‌ها مضاف شده‌اند؟ یا عکس آن صادق است که حقوق عمومی عبارت از حقوق همه ملت‌ها بوده، ولی مجازاً به پادشاهان مضاف شده است و سلاطین بر آنها ولایت امانت و نظارت دارند؟ نظیر ولایت امانت و نظارت بر اراضی، معادن، دریاها، سواحل، قلعه‌ها، عبادت‌گاه‌ها، کشتی‌ها، تجهیزات و سازویرگ جنگی. و ولایت حدود مانند امنیت عامه، عدالت و نظام، حفظ و صیانت دین، آداب، قوانین، معاهدات، امور تجاری و امثال آنها که آحاد ملت حق دارند از آنها بهره‌گیرند و از جهت آن اطمینان داشته باشند؟

۴- تساوی در حقوق

آیا حکومت حق دارد طبق میل خودش در حقوق مادی و ادبی عمومی تصرف کند و برابر با خواست خودش ببخشد یا محروم گرداند؟ یا اینکه حقوق عمومی برای همه مردم بر مبنای مساوات و مشارکت محفوظ بوده و درآمدها و خسارات عمومی بر گروه‌ها، شهرها، صنف‌ها و ادیان به نسبت عادلانه و برابر توزیع شود و افراد در حق درخواست برابری و عدالت طلبی مساوی هستند؟

۵- حقوق شخصی

آیا حکومت، مالک سیطره بر رفتار و افکار مردم است یا افراد ملت در فکرشان به طور مطلق آزادند؟ آیا مردم در فعل نیز آزادند، مادامی که آن فعل مخالف قانون اجتماعی نباشد؟ زیرا آنها به منافع شخصی‌شان آگاهند و حکومت جز در امور عمومی مداخله نمی‌کند؟

۶- نوعیت حکومت

آیا پادشاهی مطلق‌العنان اصلح و شایسته‌تر است یا پادشاهی مشروطه؟ شروط و قیود آن چیست؟ آیا ریاست انتخابی مادام‌العمر اصلح است یا ریاست انتخابی مدت‌دار؟ آیا نیل به حاکمیت از راه وراثت باشد یا از طریق ولایت عهدی و یا از راه غلبه؟ آیا این امور بر اساس تصادف انجام می‌شود یا تحت وجود شرایط کفایت؟ آن شرایط کدامند؟ چگونه تحقق یابد؟ چگونه از استمرار آنها نظارت صورت گیرد؟ و نظارت چگونه استمرار یابد؟

۷- وظایف حکومت چیست؟

آیا وظیفه حکومت عبارت از اداره شئون ملت برحسب رأی و اجتهاد است؟ یا اداره امور ملت مقید به قانون مورد پسند ملت است، اگرچه مخالف اصلح باشد؟ اگر حکومت در مورد اعتبار منافع و زیان با ملت اختلاف پیدا کرد، آیا حکومت باید از وظیفه‌اش کناره‌گیری کند یا خیر؟

۸- حقوق حاکمیت

آیا حکومت حق دارد هرچه بخواهد برای خودش یا دیگران، از مراتب و مناصب و حقوق مالی تخصیص دهد و از حقوق ملت بی‌هیچ قید و بندی مصرف کند؟ یا برای هرکسی براساس دوستی هرچه خواست از حقوق و اموال ملت عطا کند؟ یا کلیه تصرفات اخذ و عطا منوط به تحدید ملت است؟

۹- اطاعت ملت از حکومت

آیا اراده به ملت و عمل به حکومت تعلق دارد؟ یا اراده حق حکومت بوده و ملت اطاعت و فرمان‌بری کند؟ آیا حکومت باید ملت را به اطاعت کورکورانه و بدون فهم و اقناع مکلف سازد؟ یا آیا حکومت به ابزار و راه‌های تفهیم

و فرمان‌پذیری داوطلبانه ملت توجه کند تا برای ملت بستر فرمان‌برداری صادقانه و مخلصانه فراهم شود؟

۱۰- توزیع تکالیف

آیا وضع مالیات به رأی حکومت واگذار شده است؟ یا باید ملت مخارج لازم را مقرر دارد، درآمدهای مالی را معین سازد و راه‌های جمع‌آوری و نگه‌داری مالیات را ترتیب دهد؟

۱۱- آماده‌ساختن نیروی دفاعی

آیا آماده‌ساختن قوت با لشکر و مسلح‌سازی آنها برای استعداد دفاع، اهمال، کاهش یا افزایش و یا استعمال آن نیروها در راه سرکوبی ملت به اراده حکومت سپرده شده است؟ یا اعمال رأی و نظارت ملت در امور فوق لازم است، طوری که این قوت، اجراکننده خواست ملت باشد نه مجری خواست‌های حکومت؟

۱۲- نظارت و مراقبت از حکومت

آیا حکومت از فعالیت‌هایش مورد بازپرسی قرار نگیرد یا اینکه ملت حق سیطره و بازپرسی از حکومت را دارد؟ زیرا جایگاه اصلی از ملت است. از میان ملت، وکلایی نیابت می‌کنند که حق اطلاع و آگاهی از همه امور را داشته باشند؛ مسئولیت را به هر کسی که منوط باشد، برگردانند و مهم‌ترین وظایف نمایندگان، حفظ حقوق اساسی و ثابت ملت بر حکومت است.

۱۳- حفظ امنیت عمومی

آیا هر کس مکلف به حراست و نگهبانی خودش و سایر امور مربوطه خویش است؟ یا حکومت مکلف است از آنها در حالت اقامت و سفر حراست

و پاسداری کند؛ حتی در برابر برخی حوادث طبیعی با ایجاد راه حل نه پرداخت تعویض ضرر، حراست کند.

۱۴- حفظ سلطه در قانون

آیا حکومت مجاز است بر مبنای رأی خویش، بدون دستاویز قانونی، حق اعمال فشار و اکراه بر افراد را داشته باشد؟ یا قدرت جز در شرایط معین و اوقات مخصوص، منحصر به قانون است؟

۱۵- تأمین عدالت قضایی

آیا حق و عدالت همان چیزی است که حکومت آن را حق و عدالت پندارد یا آنچه که قاضیان شرع آن را حق و عدالت بدانند که وجدان‌شان از هر مؤثری جز شریعت و حق مصون است؛ هیچ اثرگذاری‌ها و فشارها، حتی فشارهای افکار عمومی در آنها خدشه وارد نکند؟

۱۶- حفظ دین و آداب

آیا حکومت، هر چند قوه قضائیه باشد، بر عقاید و ضمائر مردم قدرت و سیطره دارد؟ یا آیا وظیفه‌اش حفظ کلیات نظیر دین، جنسیت، زبان، عادات و آداب عمومی است؟ تا زمانی حکومت حق مداخله در امور دین، آن هم به طریق حکمت، ندارد که نیاز به زجر و قهر احساس نشود و حرمت دین دریده نشود؛ و آیا سیاست اسلامی، سیاستی دینی است؟ یا سیاست دینی در آغاز ظهور اسلام وجود داشت مانند: ایجاد اداره عرفی بعد از فتح؟

۱۷- تعیین اعمال در پرتو قوانین

آیا در اجرای حکومت، از حاکم تا پولیس، کسی وجود دارد که عنان تصرفش را به رأی و تخصص خودش رها گذارند؟ یا اینکه وظایف کلیات و جزئیات

هرکس در پرتو قوانین صریح و واضح تعیین شود؟ مخالفت قوانین مجاز نیست، هرچند برای مصلحتی مهم باشد؛ جز در برخی حالات و شرایطی که خطرهای بزرگی رونما شود؟

۱۸- کیفیت وضع قوانین

آیا وضع قوانین منوط به نظر حاکم (شخص اول نظام) است یا به نظر گروهی که برای انجام این امر انتخاب کرده است؟ یا آیا قوانین را گروهی تدوین کنند که از سوی قاطبه مردم انتخاب شده‌اند و به نیازهای مردم، سرشت‌های شان، جایگاه و مصالح آنها آگاهی محتوم داشته باشند؟ حکم قانون باید عام باشد یا برحسب اختلاف عناصر، طبیعت‌ها، تغییر مطابق شرایط و زمان مختلف شود؟

۱۹- قانون و نیروی آن چیست؟

آیا قانون مجموعه احکامی است که به وسیله آن قوی برضعیف احتجاج کند؟ یا احکامی منتزع از روابط مردم با همدیگر و طبیعت‌های بیشترین افراد در نظر گرفته شده است؟ یا احکامی است که نصوصش عاری از ابهام و تعقید بوده و حکمش بر همه طبقات مساوی و برابر است؟ آیا قانون، نیرویی نافذ و غالب بوده و از مؤثرات اغراض، شفاعت و شفقت مصون است؟ آیا این گونه قانون عبارت از قانونی طبیعی برای ملت بوده و نزد قاطبه مردم محترم بوده و دفاع و پشتیبانی آن منوط به تمامی افراد ملت است؟

۲۰- تقسیم کارها و وظایف

آیا کارها و وظایف، سهم ویژه اقارب، تبار، قبیله، دودمان و مقربان سلطان است؟ یا آن همانند حقوق عامه بر همه قبایل و گروه‌ها توزیع می‌شود؟

هرچند که به گونه نوبت، همراه با ملاحظات اهمیت و عدد باشد؛ طوری که رجال حکومت نمونه‌ای از ملت باشند، یا خودشان ملتی کوچک‌اند و بر حکومت لازم است که کفایت (ظرفیت) و آمادگی در افراد ایجاد کند، هرچند با تعلیم اجباری باشد.

۲۱- جداسازی در میان نیروهای سیاسی، دینی و تعلیمی

آیا دویا سه قدرت در یک شخص جمع می‌شود؟ یا تخصص هروظیفه در حوزه‌های سیاسی، دینی یا تعلیمی به شخصی سپرده شود که با کاردانی به آن اقدام کند؟ اتقان یا بهترین انجام دادن کارها جز با تخصص و در تخصص وجود ندارد. طوری که در حکمت قرآنی آمده است: {مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ} [الأحزاب: ۴]. بنابراین جمع کردن در میان نیروهای یادشده برای جلوگیری از یک‌تازی و تک‌محورشیدن اقتدار جایز نیست.

۲۲- ترقی در علوم و معارف

آیا حکومت صلاحیت دارد که بر عقول و خرد مردم فشار وارد کند تا نفوذ ملت بر حکومت تقویت نشود؟ یا حکومت را وادارند که قلمرو معارف را گسترش دهد و تعلیم ابتدایی عمومی را با تشویق و اجبار، عمومیت بخشد، شرایط یادگیری و یاددهی علوم دینی را مطلقاً آزاد سازد و زمینه مناسبی را برای فراگیران سهل و مساعد کند.

۲۳- توسعه زراعت، صنعت و تجارت

آیا این امر به نشاط و فعالیت مفقود ملت رها شود؟ یا بر حکومت لازم است که تلاش برای رقابت و هم‌سری با سایر ملت‌های پیشرو به ویژه رقبا و

همسایه‌ها را آسان سازد؟ تا ملت به سبب نیاز به دیگران هلاک نشود و به دلیل فقر، نیاز و ناتوانی، ضعیف و ناتوان نشود.

۲۴- تلاش برای آبادانی

آیا آبادانی کشور به حکومتی وا گذاشته شود که به دلیل اهمال، عزت نفس باشندگان را از بین برده است؟ یا با اسراف و تبذیر مشغول آبادانی شود؟ یا حکومت را مجبور کند که از اعتدال متناسب با سرمایه عمومی تبعیت کند؟

۲۵- تلاش برای رفع استبداد

آیا از حکومت انتظار برده شود که استبداد را رفع و برطرف کند؟ یا از نظر خردمندان امت، نیل به آزادی و نابودی استبداد مجالی برای برگشت استبداد باقی نمی‌گذارد؟

هریک از بیست و پنج مبحث یاد شده نیازمند دقت و بررسی عمیق، شرح و تفصیل طولانی و تطبیق بر همه حالات و مقتضیات خصوصی است. مباحث مذکور را به آن جهت تذکر دادم که یادداشت و تذکری برای نویسندگان خردمند و انگیزه‌ای برای شخصیت‌های دانا و گرامی باشد تا به ترتیب، آنها را با تبعیت از حکمت وارد شدن به خانه‌ها از راه دروازه‌ها مورد بررسی ژرف اندیشانه قرار دهند {وَأَتُوا الْيُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا} [البقرة: ۱۸۹]. اکنون مسائلی را تنها در مورد مبحث بیست و پنجم یعنی «تلاش برای رفع استبداد» منحصر می‌سازم و می‌گوییم:

۱. هر ملتی که همه مردم یا بیشترین شان دردهای استبداد را احساس نکند، سزاوار آزادی نیست.

۱. و به خانه‌ها از درهای آنها درآید.

۲. مقاومت در برابر استبداد با شتاب و تندی جلونرود؛ مقاومت باید با نرمی و تدریج حرکت کند.
۳. پیش از مقاومت در برابر استبداد، باید بدیل بهتر جایگزین استبداد فراهم و آماده شود.

سه موضوع یادشده، قواعد رفع استبداد است؛ قواعدی که آمال و آرزوهای اسیران را بعید ساخته و ستمگران را خوشحال می‌کند؛ زیرا ظاهراً ستمگران را بر استبدادشان ایمن می‌گرداند. از این جهت، مستبدین را به هشدار فیاری (شاعر مشهور ایتالیایی) تذکر می‌دهم که ایشان گفت: «مستبد بر قوت عظیم خویش و احتیاط فزاینده‌اش خوشحال نشود، چه بسیارند جباران سرکش، ستیزه‌گرو لجوجی که مظلوم کوچک و ناتوانی به خاکش افکنده است».

من می‌گویم: چقدر ستم‌کاران قاهری بودند که خداوند عزیز و منتقم آنها را گرفتار عذاب سختی کرده است. بعد از این می‌گویم: مبنای قاعده «هرملتی که همه مردم یا بیشترین‌شان دردهای استبداد را احساس نکند، سزاوار آزادی نیست» این است: هرگاه ملتی دچار ذلت و خواری شد و قرن‌ها را با زبونی و فرومایگی سپری کرد، طوری که شرح آن در مباحث گذشته توضیح داده شد؛ سرشت چنین ملتی خوار و پست شود، تا هنگامی فرارسد که این ملت حالتی همانند چهارپایان یا خوارتر از آنها پیدا کند؛ از آزادی هرگز سؤال نکند؛ از عدالت حرفی بر زبان نیاورد؛ بهای سنگین استقلال را نشناسد؛ مزیت و برتری نظام را نداند و وظیفه خودش را جز پیروی و فرمان‌برداری از نیروی غالب و پیروز نشناسد؛ اگر آن نیروی غالب مرتکب اعمال نیک یا بد شد، هر دو برایش یکسان و برابر است؛ گاهی به صورت نادر حس انتقامش در برابر مستبد به حرکت آید، ولی ایشان دنبال

درخواست انتقام از مستبد است نه درخواست نجات از استبداد؛ لذا سودی به بار نیاورد، بلکه می‌خواهد بیماری‌ای را به بیماری دیگری عوض کند، مانند کسی که درد شکم را با درد سر تعویض می‌کند.

گاهی مقاومت برضد مستبد، با برانگیختن مستبد دیگری صورت گیرد، اما بی‌تردید به سوی مستبد دیگری که او را نیرومندتر از مستبد اول پندارد، سوق داده شود؛ اگر مقاومت پیروز شد، شخص سوق‌دهنده (اسیر استبداد) دست‌های خویش را جز با آب استبداد نشوید، هیچ سود و بهره‌ای نیز نصیبش نخواهد شد؛ جز اینکه بیماری کهنه‌ای را با بیماری جدیدی تعویض کند. شاید به آزادی‌ای که برایش بخشیده شود، نایل شود، ولی بهره و سودی از آن نخواهد یافت؛ چه، ایشان طعم و ذائقه آزادی را نشناسد و در حفاظت و پاسداری از آن، اهتمام به خرج ندهد.

در این صورت اندکی نگذرد که آزادی جایش را به هرج و مرج و بی‌نظمی استبداد دهد. این حالت، استبداد آشفته و پریشانی را در پی دارد که فشارهایش مضاعف شود؛ همانند بیماری که اندکی بهبود یابد و پس از آن واژگونه بر زمین افتد.

بنابراین حکما بر این حقیقت تأکید کرده‌اند: آزادی‌ای که برای ملت سودمند است، همان آزادی است که پس از آمادگی‌ها برای قبول آن به دست آید. ولی آزادی‌ای که بعد از انقلابی نابخردانه و فاقد تشخیص و شایستگی حاصل شود، سود اندکی خواهد داشت. زیرا انقلاب - غالباً - درخت استبداد را قطع کند، اما ریشه‌های آن را از بُن نگند؛ لذا پس از اندک زمانی همان ریشه‌ها برویند، رشد کنند و نیرومندتر از آنچه که در گذشته بودند، عرض وجود کنند.

اگر در میان ملتی مرده، کسی باشد که شهامت او را حرکت دهد تا

دست ملتش را بگیرد و با او نهضت و قیام کند، برایش لازم است تا نخست در کالبد او، روح حیات یعنی علم را دمیده و ساری سازد؛ یعنی حالت بسیار اندوه بارش را برای او بفهماند و برایش تفهیم کند که امکان تعویض آن به حالتی بهتر از آن وجود دارد. هرگاه این معنی را آحاد، ده‌ها و صدها فرد ملت و بیشتر از آن دانست، آنگاه ملت درد استبداد را احساس کند و بیشترین افراد ملت، حالت غم بار حاکم بر خویش را می‌شناسد؛ و این شناخت، شور، خروش، هیجان و حماسه می‌آفریند و زبان حال آنها را «فرزانه المعری» شاعر زمزمه می‌کند:

إِذَا لَمْ تَقُمْ بِالْعَدْلِ فَيُنَا حُكُومَةً فنحن على تغييرها قُدَرَاءُ
«اگر حکومتی بر مبنای عدالت برای ما اقامه نشد، ما قدرت و توان تغییر آن را داریم.»

و بدین گونه فکرو اندیشه ملت همانند سیلابی خروشنده در وادی معرفت، دانایی و فرزاندگی جریان می‌یابد و تا رسیدن به منزلگاهش نمی‌ایستد و بر نمی‌گردد.

همچنین شمار افراد شجاع و باشهامت در میان ملت‌های مرده کم نیست؛ متأسفانه شمار افرادی اندک است که در آغاز کارشان به راهی هدایت شوند که آنها را به جایگاهی برساند تا در آینده نفوذ رأی‌شان را در میان مردم‌شان در حالت مناسبی قرار دهد.

من به جوانان عزیزی که در وجودشان استعداد و ظرفیت‌های نیل به مجد و بزرگی حقیقی مشاهده می‌شود، یادآوری می‌کنم که وصیت‌های ذیل را جدی بگیرند:

۱- در رشد و روزآمد کردن دانش خویش تلاشی پیوسته و جدی داشته باشند؛ به‌ویژه در علوم نافع اجتماعی مانند حقوق، سیاست، اقتصاد،

فلسفه و تاریخ، جغرافیای طبیعی و سیاسی مردمش و اداره داخلی و اداره جنگی را فراگیرند. اصول و فروع این فنون را تا حد ممکن از هراستادی کسب کند. اگر فراگیری از استاد، دشوار و ناممکن بود، مطالعه، تدقیق و پژوهش مجدانه در کسب و آموختن آنها کارساز واقع می‌شود.

۲- در یکی از علومى اتقان و تخصص حاصل کند که او را از جایگاه محترم و علمى در میان مردمش برخوردار سازد، به ویژه علم دینى، حقوق، انشا یا طب و امثال آنها.

۳- آداب و عادات مردمش را محافظت و نگه‌داری کند؛ هرچند در میان آنها برخى آداب یا عادات بى مایه نیز وجود داشته باشد.

۴- آمیزش خود را با مردم حتى با دوستان مکتب و مدرسه‌اش کاهش دهد. این کار به خاطر حفظ وقار و پرهیز از ارتباط قوى با دیگران است تا با سقوط کردن دوستش، سقوط نکند.

۵- از مصاحبت و هم‌نشینی کسانی که در نظر مردم منفور و دشمن پنداشته می‌شوند، به ویژه حاکمان کلاً اجتناب کند؛ هرچند این نفرت و دشمن‌پنداری بدون حق باشد.

۶- برترى علمى خویش را تا حد ممکن در محضر کسانی که از نظر علمى درجه پایین‌ترى دارند، کتمان کند تا از غائله حسد آنها مصون بماند. مزیت و برترى علمى خویش را در محضر کسانی که درجات علمى بالایی دارند، اظهار کند.

۷- هم‌نشین خویش را از کسانی برگزیند که به طبقات علیای اجتماعى بستگى دارند؛ مشروط بر اینکه رفت‌وآمد بسیار با ایشان نداشته باشد، در امور او مشارکت نکنند، نیازش را به او اظهار نکنند و نسبتش را با ایشان کتمان کند.

۸- بکوشد کمتر اظهار نظر کند؛ در غیر آن، به خاطر اظهار نظری یا روایت خبری مؤاخذه خواهد شد.

۹- سعی کند به عنوان شخصیتی نیکو خصال و اخلاق مدار شناخته شود؛ به ویژه با صفات صداقت، امانت و پایداری در ارزش‌ها معروف باشد.
۱۰- مهربانی و شفقت با ضعیفان و بی‌نویان، غیرت در دین و محبت به وطن را اظهار و آشکار کند.

۱۱- حتی الامکان از نزدیکی با مستبد، اعوان و یاران استبداد دوری جوید، جز به اندازه‌ای که از گزند، شروم‌کر آنها مصون بماند؛ این در صورتی است که در معرض شرارت آنها قرار داشته باشد.

کسی که به عمر سی سالگی یا بالاتر از آن پا گذاشته و صفات یادشده را کسب کرده باشد، خودش را با بهترین صورت برای احراز اعتماد مردمش آماده ساخته است. با چنین اعتمادی به انجام دادن اعمالی قادر می‌شود که قوی‌تر از ارتش‌ها و نیرومندتر از خزانه‌ها عمل کند. کسی که از صفات مذکور برخوردار نیست، منزلت و مکانتش کاستی گیرد؛ ولی گاهی با افزایش کمال برخی صفات، از فقدان و کاهش برخی صفات دیگری نیاز نشود. همان گونه شرایطی فرارسد که صفات اخلاقی در برابر تمامی صفات علمی پسندیده شود و نه عکس آن. اگر متصدی ارشاد سیاسی با فقدان اصلی یا ناگهانی اعتماد مواجه بود، می‌تواند شخص دیگری را به انجام آن امور بگمارد که از جسارت، همت و صفات علمی کمتری برخوردار باشد.

خلاصه سخن این است کسی که مشتاق و آرزومند نهضت مردم خویش است، باید خودش را آماده سازد و استعدادش را محک بزند. پس از آن با تکیه و توکل به خدای بزرگ، عزمش را برای تحقق پیروزی جزم کند.

مبنای قاعده «مقاومت در برابر استبداد با شتاب و تندی جلو نرود، مقاومت باید با حکمت و پله به پله حرکت کند» این است که:

بدون تردید، یگانه ابزار کارآمد و فعال برای قطع کردن بیخ و دنباله استبداد عبارت از ترقی درک و احساس ملت است و این معنی جز با تعلیم و انگیزش حاصل نشود. بعد از آن، جریان قانع ساختن افکار عمومی است تا امری غیر معمول و غیر معروف را بپذیرد؛ این امر در زمانی طولانی میسر می شود. زیرا مردم عامه هر چند ادراک شان ترقی یافته باشد، جز بعد از سیراب شدن طولانی فکرشان، اجازه ندهند تب و لرزشان به تندرستی و عافیت تبدیل شود. شاید آنها به خاطر عدم اعتماد و عدم شتاب زدگی شان معذور باشند، چون به این امر مألوف نشده اند که از رؤسا و دعوتگران شان غالباً چیزی جز غش، فریب و خیانت انتظار و توقع داشته باشند. بدین جهت بسیاری از اسیران، مستبد اعظم را دوست دارند، به خصوص زمانی که رؤسا و اشراف نیز یک جا و هم سطح با اسیران مورد خشم قرار گیرند. بسا واقع شود که اسیران تنها از یاوران مستبد انتقام کشند و به مستبد آسیب و صدمه ای نرسانند. زیرا اسیران همواره مشاهده کنند که یاران و یاوران مستبد به طور مستقیم بر آنها ظلم و ستم روا دارند نه مستبد. چه شهرها و پایتخت هایی را با ضربه زدن و ضرر رسانیدن بر همین اعوان و یاران مستبد، به خاطر شفا یافتن و آرامش خاطر در شعله های خشم و انتقام آتش زدند.

استبداد با انواع قوت های مختلفی پیچانیده شده است؛ از جمله این قوت ها است: قوت ارهاب و ترسانیدن مردم از عظمت و شکوه مستبد، قوت ارتش، به ویژه ارتشی که نامتعارف باشد، قوت مال و سرمایه، قوت خوی گرفتن به قساوت و خشونت، قوت رجال دین، قوت سرمایه داران،

قوت حمایت‌کنندگان خارجی و یاوران بیگانه. این قوت‌ها استبداد را همچون شمشیری سازد که نمی‌توان با عصای افکار عمومی که در آغاز به یک غوغا شباهت دارد، مقابله کرد. از طبیعت افکار عمومی آن است که اگر در سالی فرار کرد، در سال دیگری پنهان می‌شود؛ اگر روزی فرار کرد، در روز دیگری غایب شود. بنابراین برای مقابله با این همه قوت‌های هولناک و نیروهای وحشی، باید پایداری و عصیان را همراه با هوشیاری و دلیری لازم به کار بست.

مقاومت خشونت‌بار در برابر استبداد، مناسب نیست، تا فتنه‌ای برپا نشود که مردم را دسته‌دسته درو کند. آری؛ گاهی شدت استبداد به حدی رسد که ناگهان فتنه‌ای به گونه طبیعی انفجار کند. در چنین حالتی اگر در میان ملت، دانیانی وجود داشته باشند، در آغاز از آن فتنه دوری جسته و آن را مهار کنند تا آتش فتنه خاموش شود و وظیفه‌اش در نابودی منافقین پایان یابد؛ آنگاه حکمت و دانیایی را در هدایت افکار به سوی تأسیس عدالت به کار گیرند. بهترین عدالتی که تأسیس شود، اقامه حکومتی است که مردان آن با استبداد نسبت نداشته و با فتنه رابطه نداشته باشند.

مردم عوام غالباً بر مستبد خشمگین نشوند، مگر اینکه خشم‌شان به دنبال حالات ویژه، هیجان‌انگیز و فوری به جوش بیاید؛ از جمله:

۱- بعد از مشاهده حادثه خونین و دردناکی که مستبد بر مظلوم ستم‌دیده‌ای انجام داده و بخواهد از ناموس او انتقام بکشد.

۲- بعد از هر جنگی که مستبد در آن مغلوب شود و نتواند ننگ شکست را به خیانت برخی فرماندهان نسبت دهد.

۳- بعد از آنکه مستبد به دین اهانت کند، اهانتی همراه با استهزا که مستلزم اظهار شدت عوام شود.

۴- در عقب سختی شدید سالی که مصالحه با مال زیاد نیز اعطای آن را حتی برای مردمان طبقه متوسط میسر نسازد.

۵- بعد از قحطی، گرسنگی یا مصیبت عمومی که مردم در آن سال، کمک و همکاری آشکاری از مستبد مشاهده نکنند.

۶- بعد از اینکه یک عمل مستبد موجب برانگیخته شدن خشم و طغیان فوری مردم شود؛ مانند اینکه مستبد به عرض و ناموس مردم تعرض کند؛ یا در کشورهای شرقی، به حرمت جنازه‌ها تعرض کند؛ یا در کشورهای غربی، ناموس قانون یا شرف موروثی را تحقیر کند.

۷- بعد از حادثه سختی که نجات خواهی و استغاثه بخش بزرگی از زنان را لازم گرداند.

۸- بعد از دوستی شدید مستبد با کسی که ملت او را دشمن شرف خویش پندارد.

و سایر امور همانندی که در اثنای وقوع آنها، موج مردم در محلات و خیابان‌ها به خروش آید؛ فریادهای شان در فضا پیچد و طنین صداهاى شان تا آسمان‌ها بالا رود و فریاد برآورند: حق حق، حق پیروز است، یا مرگ یا رسیدن به حق.

مستبد هر قدر غبی و نادان باشد، این لغزش‌گاه‌ها را بشناسد؛ و هر چه سرکش باشد، از کتمان و سد راه آنها غفلت نرزد، همان گونه که این امور (امور یادشده) را اعوان و وزرای او نیز بشناسند.

اگر در میان یاران مستبد کسانی باشند که بخواهند او را به سوی هلاکت و نابودی سوق دهند، او را تشویق کنند تا با یکی از این خطرات درافتد؛ برخلاف عادت شان که همواره با تزویر، فریب و ناحق نشان دادن مردم، مستبد را از این حالات دور و مبرا جلوه می‌دادند، او را به یکی از

این حالات ارتباط می‌دهند. لذا رئیس وزرای مستبد یا رئیس فرماندهان یا رئیس امور دینی استبداد، تواناترین کسانی هستند که بتوانند مستبد را به سوی هلاکت و نابودی بکشانند. مستبد نیز به خاطر احتراز از این خطرها با ایشان مدارا کند. و هرگاه مستبد بخواهد یکی از آنها را معزول یا ساقط کند، این کار را ناگهانی و بدون درنگ انجام می‌دهد.

برای انگیزنده‌های خاطره‌های ضد استبداد مسیرهای گوناگونی وجود دارد که به صورت پنهانی و بطی در پیش گیرند، در زیر پرده دین پنهان شده و آرام گیرند، در جنگل انقلاب تخم یا تخم‌هایی کشت کرده، گیاهی برویانند و آن را با اشک‌هایی که در خلوت بریزند، آبیاری کنند. چقدر می‌خواهند مستبد را در سرگرمی فسوق و شهوات غرق کنند. چقدر او را درباره میزان رضایت مردم از مستبد فریفته سازند و جسارت او را به اعمال خشونت بیشتر برانگیزند. چقدر او را به سوءتدبیر وادارند و رشد را از ایشان کتمان کنند. چقدر فکر او را در مورد ارتباط با همسایگان، نزدیکان و هم‌تایان نگران و سراسیمه سازند. امور یادشده و امثال آن را برای یک هدف به کار گیرند و آن هدف این است که مستبد از مسدود بودن راهی که یارانش در پیش گرفته‌اند، آگاهی نیابد. اما هیچ وسیله‌ای برای اغفال اعوان مستبد از بیدار کردن مستبد، جز تحریک آز و طمع مالی آنها و رها گذاشتن راه غارت و چپاول‌شان به هرگونه‌ای که به سلب و غارت اموال مردم دست یازند، سراغ نشود.

مبنای قاعده «پیش از مقاومت در برابر استبداد، باید بدیل به‌ترو جایگزین استبداد فراهم و آماده شود»، عبارت است از:

شناخت هدف، شرط طبیعی اقدام به هر عملی است. چنانکه اگر راه‌های رسیدن به هدف شناخته نشود، شناخت هدف هیچ سودی

نخواهد داشت. در این باب معرفت اجمالی به صورت مطلق کفایت نکند، بلکه تعیین هدف و تعیین برنامه واضح و همسان با افکار عمومی یا اکثریتی که از نظر شمار یا قوت بیشتر از سه چهارم مردم باشد، امری لازمی است؛ در غیر آن، کار به جایی نرسد. طوری که اگر هدف به گونه ای مبهم و ناشناخته باشد، اقدام متناسب آن ناقص خواهد بود. و اگر هدف به طور کلی در نزد برخی مردم مجهول و ناشناخته باشد یا مخالف رأی و نظر آنها باشد، آنها در کنار مستبد قرار گیرند و فتنه ای پراکنده و آشفته به وجود آید. و اگر دسته مخالف تنها به یک سوم ملت بالغ شود، آنگاه غلبه و سیطره به صورت مطلق به جانب مستبد خواهد بود.

اگر هدف، مبهم و نامعلوم بود و حرکت در راه معروف و شناخته شده جلو نرود، احتمال وقوع اختلاف در میانه راه وجود دارد؛ آنگاه عمل فاسد شده و به انتقام گیری و فتنه های خطرناکی بدل شود. بنابراین تعیین هدف با صراحت و اخلاص، آشکار ساختن و نشر آن در میان مردم و سعی و تلاش به خاطر حصول رضایت مردم به قبول آن اهداف، به قدر امکان واجب است. بلکه بهتر آن است که مردم صدای شان را بلند کنند و آن (هدف) را طلب کنند. همین امر سبب شد که حضرت علی و پیروانش از ائمه اهل بیت (رضی الله عنهم) به پیروزی دست نیافتند. شاید این معنی برخاسته از غفلت آنها نبوده و مقتضای همان زمان از قبیل سختی های سفر، فقدان پُست منظم و فقدان رسانه های چاپی بود.

حاصل موضوع اینکه تبیین و تصویب شکل و ساختار حکومتی که خواستار تأسیس آن هستند و ممکن است جایگزین استبداد شود، بسیار ضروری و لازمی است. این موضوع، کار سهل و آسانی نیست که فکر کردن یک ساعت یا هوش و درایت چند نفر کافی باشد، بلکه اندیشه

این موضوع، آسان‌تراز فکر سامان دادن مقاومت و پیروزی در برابر استبداد نیست. مخصوص ساختن استعداد و آمادگی فکری و نظری بر چند تن از خاصان جایز نیست، بلکه تعمیم آن حتی الامکان لازم است تا از اهداف پراکنده دور بوده و با پذیرش افکار عمومی یاری و تقویت شود.

خلاصه بحث

نخست باید احساس ملت بیدار شود تا دردهای استبداد را درک کند. سپس حمل ملت به سوی بحث و جست‌وجوی قواعد بنیادین سیاستی مناسب وضع ملت لازم می‌شود، طوری که افکار همه اقشار و طبقات را فراگیرد. بهتر است که این کار سال‌ها بلکه ده‌ها سال در زیر آزمایش تدبیر عقل‌ها و آگاهی‌ها آزموده و کاملاً پخته شود. تا زمانی که آثار دریغ و حسرت حقیقی برای نیل به آزادی در طبقات علیا و ارزش و تمنای آن در طبقات سفلی جامعه آشکار شود، زنه‌ار و زنه‌ار از اینکه مستبد احساس خطر کند؛ آنگاه مراقبت و آمادگی‌اش را شدت بخشد و مجاهدین را با عقوبت و سختی مواجه سازد. فریادها بلند شود، مستبد گمراه شده و به جنگ و دشمنی دست یازد. در بحبوحه این حالات، یا کشور دیگری با استفاده از فرصت بر این کشور مستولی شود، اسارت مردم بارنج‌ها و سختی‌ها از سر گرفته شود، ملت به مرحله دیگری از بردگی شوم، نامیمون و بدفرجام وارد شود که همین سنخ بردگی، نصیب بیشترین کشورهای شرقی در قرن‌های اخیر است؛ یا بخت یاری کند و چهره زشت طمع‌کار بیگانه‌ای نمایان نشود، ملت اهلیت آن را دریابد که خودش بر خودش حکومت داشته باشد. در چنین صورتی این امکان برای خردمندان ملت پیش آید که مستبد را به ترک اصول استبداد و پیروی از قانونی مجبور سازند که ملت خواستار

آن باشد. در چنین پیشامدی، مستبد خیرخواه و نیرومند، پاسخ مثبت و با رضایت خواهد داشت؛ این حالت، بهترین تصادف خواهد بود. اگر مستبد بر قوت و نیرویش اصرار و تکیه کرد، به زوال و از بین رفتن دولتش تصمیم گرفته شود؛ هر فرد ملت را می و حاکم شود و هر کس مسئول رعیتش شود؛ با اطمینان به تقدیم قربانی آماده شوند؛ هیچ آزمندی دندان‌های طمعش را به سوی آنها نشان ندهد؛ به خاطر قلت یا شمار اندک شان مغلوب نشوند؛ همان گونه که شأن همه ملت‌هایی است که می‌خواهند زندگی حقیقی‌شان احیا شود. خردمندان باید بصیرت و شکیبایی پیشه کنند و فریفتگان متکبر از خدا بترسند. باید دانست که انجام دادن چنین کارهایی دشوار است؛ البته تصور دشواری‌های راه مستلزم یأس و نومیدی نیست، بلکه همت بزرگ مردان را بیشتر برمی‌انگیزد.

این بحث را با این نتیجه به پایان می‌رسانم که خدای سبحان (جلت عظمته) هر ملتی را از اعمال و رفتار کسی که او را حاکم خویش ساخته‌اند، مسئول قرار داده است؛ و این یک حقیقت روشن است. اگر ملتی نتواند امور خودش را با تدبیری نیکو و سیاستی سنجیده به پیش برد، خداوند متعال با حاکم ساختن ملت دیگری، او را خوار و زبون سازد. چنانکه در باب اینکه شرایع برقاصریا سفیه، قِیم (متولی و سرپرست) معین سازد، حکمتی نهفته است. هر زمانی که ملتی به درجه رشد خویش رسید، ارزش آزادی را شناخت، عزت ازدست‌رفته‌اش نیز واپس گرفته شود؛ البته عدالت همین است.

بدین گونه پروردگارت بر هیچ کسی ستم نکند؛ این انسان است که بر خودش ستم روا دارد. در این راستا، جهل مسبب همه علت‌هاست. کتابم را با مژده‌ای به پایان می‌رسانم؛ اینکه بالندگی و پیشرفت علم و

دانش دال بر این است که «یوم الله» نزدیک است؛ همان روزی که تفاوت در علم و قوت‌های به وجود آمده از آن، کاهش یابد. قوت‌ها در میان بشر برابری خواهد یافت. سلطه از میان خواهد رفت. فکر غلبه بر یکدیگر مرتفع خواهد شد. عدل، داد و دوستی در میان مردم حاکم شود. همه به عنوان بشر زندگی کنند، نه به عنوان قبایل؛ به عنوان شریک در کنار همدیگر باشند، نه به حیث دولت‌ها. آنگاه معنای «حیات طیبه» را بدانند: آیا حیات طیبه عبارت از حیات جسم است و همت منحصرأ در خدمت آن است؟ یا حیات طیبه، حیات روح بوده و غذایش فضیلت است؟

و آنگاه برای انسان فرصتی دست دهد که بتواند همانند دنیایی که انگار مستقل و جاویدان است، زندگی داشته باشد؛ همانند ستاره درخشانی که شأن و مقدار آن به خودش اختصاص دارد. در نظامی مشترک، همانند پادشاهی زندگی کند که وظیفه‌اش اجرای اوامر خدای رحمان و الهام‌گرفته از وجدان است.

... اگر استبداد انسانی می‌بود که بخواهد حسب و نسب خویش را معرفی کند، می‌گفت: نام من شرّ است، پدرم ظلم، مادرم تجاوز، برادرم خیانت، خواهرم تنگ‌دستی، عمویم زیان، مامایم زبونی، فرزندم فقر، دخترم بی‌کاری، قبیله‌ام نادانی، وطنم ویرانی؛ اما دین و شرفم؛ سرمایه، سرمایه، سرمایه... است.

...

... وضعیت بیشترین ستمگران، ظالمان و غالب سیاست‌مداران این‌گونه است که انسان‌ها را به خاطر اهداف سیاسی خویش، به صورت فردی یا دسته‌جمعی به قتل می‌رسانند یا به قتل عام امت‌ها دست می‌یازند؛ و هیچ ترحم و عاطفه‌ای در قلب‌های‌شان تکان نمی‌خورد. فرقی ندارد که آن افراد یا ملت‌ها با شمشیر کشته شوند یا با قلم سربه‌نیست شوند؛ همچنان که فرقی ندارد که کسی با بریدن گردنش به قتل برسد یا در شقاوت‌ها و سیه‌روزی‌ها غرق شود تا با مرگی آرام و تدریجی جان بسپارد.